سعدی نامه

یا

بوستان

شیخ مصلح الدّین سعدی شیرازی

از روی قدیمترین نسخه های بوستان سعدی در اتحاد جماهیر شوروی
و کشورهای دیگر

تهیّهٔ متن انتقادی، تحقیق و توضیح

از

رستم علی یف

از نشریّات کتابخانهٔ پهلوی
باهتمام انستیتوی خاورشناسی
اکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی

سعدی نامه

یا

بوستان

شیخ مصلح الدّین سعدی شیرازی

از روی قدیمترین نسخه های بوستان سعدی در اتحاد شوروی
وکشورهای دیگر

تهیّهٔ متن انتقادی، تحقیق و توضیح

از

رستم علی یف

از نشریّات کتابخانهٔ پهلوی

باهتمام انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی

انتشارات ابن سینا

تهران
۱۹۶۸ - ۱۳۴۷

دوهزار نسخه ازاین کتاب بسرمایه انتشارات ابن سینا درچاپ داورپناه
بسال ۱۳۴۷ طبع گردید

مقدمه

سعدی‌نامه یا بوستان یکی از مهم‌ترین آثار منظوم زبان فارسی است که‌در نوع خود نظیر آن کمتر توان‌یافت زیرا علاوه برفصاحت و شیوایی و انسجام و بلاغت و روانی، مطالب آن دراکثر موارد بصورتی بیان شده است که با اطلاع متوسط از ادب پارسی فهم آنها بسهولت دست میدهد و الا درمقدمه کتاب و بعضی مواضع که شیخ اجل عقاید متکلمین اشعری‌مذهب و افکار صوفیه را بیان‌کرده‌است، خواننده بمراجعهٔ کتب و متون و آگاهی ازعلوم و معارف اسلامی‌محتاج‌نمی‌گردد برخلاف حدیقه سنایی ودیگر آثار وی و مصباح‌الارواح از شمس‌الدین محمدبن ایل‌طغان بردسیری کرمانی و مخزن‌الاسرار نظامی‌گنجوی و جام‌جم از اوحدی مراغه‌ای و منظومه‌های دیگر که بدین‌سیاق گفته‌اند.

گذشته از انسجام و سلاست‌که از امتیازات سخن‌سرایی و سبك بیان‌حضرت شیخ است سعدی‌نامه‌کتابیست مشتمل براصول‌سیاست و تدبیرمنزل و مبانی‌اخلاق آمیخته بروش فلاسفه و تعالیم صوفیه و آداب دینی همراه با تجارب و اطلاعات شخصی‌که حضرت‌شیخ درضمن سفرها و آمیزش با اقوام مختلف اندوخته نورهان سفر برای‌هموطنان‌خود تحفه آورده و از اینرو نمودار یست از طرز تفکرطبقات گوناگون و مکاتب سیاسی واخلاقی واجتماعی درقرن‌هفتم‌هجری.

لیکن برخلاف‌روش‌فلاسفه که اخلاق‌را برمبانی ادله و براهین عقلی بیان میکنند و طرز تعلیم‌صوفیه‌که اخلاق‌را برزهد وانقطاع و براحوال ومقامات‌مترتب میسازند و ارباب دیانات‌که روش‌آنها مبتنی بر وعده وعید و بیم و امید و ثواب

عقاب اخروی است شیخ ما در بیان اصول اخلاق و آداب معاشرت و طرق معیشت روشی معتدل در پیش گرفته و از طریق استدلال ساده و طبیعی و متکی بر تجربه در ضمن ایراد حکایات و امثال که خود نوعی آزمایش است اخلاق و سیاست را آمیخته بهم با زبان دل نشین و جذاب تقریر کرده است.

اما با وجود اهمیتی که این منظومه بلحاظ لفظ و معنی دارد و نسخ فراوان (خطی و چاپی) از آن در دست داریم تقریباً تا سی سال پیش مورد توجه واقع نشده و هیچکس بفکر آن نیفتاده بود که آنرا مطابق روش صحیح و انتقادی مقابله و تصحیح کند و دور از تصرفات و اغلاط که در طول زمان بدان راه یافته بود در دسترس مشتاقان سخن حضرت شیخ بگذارد.

اولین کسی که بوستانرا براساس نسخ خطی کهن و نزدیک بزمان سرایندهٔ آن طبع نمود و منتشر ساخت دانشمند بزرگوار و نویسنده حکیم و سحر آفرین محمد علی فروغی بود و چون وی خود کیفیت جمع و امتیازات نسخی را که اساس کار وی بوده در مقدمه بوستان بتفصیل نوشته است ما در بارهٔ آن چیزی در قلم نمی‌آوریم و این کار را بخوانندگان گرامی باز میگذاریم ولی باکمال تأسف آن دانشمند جلیل از ثبت مراجع نسخه بدلها تن زده و زمینه را برای مقابله و تصحیح نوین باز گذاشته است.

اینك جای بسی مسرت و ابتهاج است که دانشمند گرامی آقای پروفسور رستم علی‌اف که از جمله خاورشناسان بسیار فاضل کشور اتحاد جماهیر شوروی است و بزبان فارسی آشنایی تمام دارد کمر همت برمیان بسته و نسخه‌های کهن و اصیل را از نواحی مختلف گرد آورده و برمبنای صحیح و چنانکه رسم محققانست بوستان سعدی را دور از خار و خاشهٔ تصرفات و تحریفات مقابله کرده و باکمال دقت و امانت و ذکر مراجع نسخه بدلها را در پاورقی آورده است بطوری که خواننده اکنون می‌تواند این منظومهٔ نوآیین را بدانگونه که در روزگار نزدیك بعصر گویندهٔ آن متداول بوده است در مطالعه گیرد و با اطمینان خاطر در بارهٔ لغات و تعبیرات و

مضامین بدیع آن و همچنین اسلوب سخن و اصول افکار شیخ بزرگوار بحث و تحقیق آغاز کند.

هرچند بعضی از مواضع که مطابق آن نسخه‌های دیرین در این تصحیح می‌بینیم ممکن است که بسبب انسی که با نسخه‌های جدید داریم بسلیقه ما خوش نیاید و یا از آن گونه تصرفاتی باشد که بگفتهٔ مصحح محترم در مقدمه هم در زمان سعدی یا نزدیك بدان روی داده باشد ولی وظیفهٔ کسی که متنی را مقابله میکند جز رعایت امانت و نقل آنچه هست چیزی دیگر نتواند بود.

این دانشمند گرانمایه جز مقابله و تصحیح بوستان خدمات دیگر بزبان پارسی و ترکی انجام داده‌اند از قبیل: تصحیح و طبع گلستان، تصحیح و مقابله مجلد چهارم و پنجم و هشتم از شاهنامهٔ فردوسی، ترجمه گلستان و بوستان و لیلی و مجنون نظامی و آثار فضولی از قصاید و ترجیعات و مثنوی بنگ و باده و لیلی و مجنون هم از وی بزبان روسی، شرح حال حکیم عمر خیام و رباعیات منسوب بدو بزبان روسی، داستانهای محلی ایران و مقالات بسیار دربارهٔ ادبیات ایران هم بزبان روسی.

ما امیدواریم که ایشان همچنان درین راه بیشتر روند و خدمات ارزنده بزبان پارسی انجام دهند و بطبع این منظومهٔ حکمت آمیز دلاویز توفیق یابند و باهمت و پشتکاری که دارند سائر آثار شیخ بزرگوار را مقابله و تصحیح کنند و در دسترس مشتاقان و ارادتمندان وی بگذارند.

طهران، هفتم آذرماه ۱۳۴۵

فروزانفر

مقام بلند سعدی درشعر و نثر فارسی مطلبی نیست که نیازمند تکرار باشد. او بزرگترین و بهترین نماینده اندیشه ایران اسلامی و درحقیقت‌کسی است که این اندیشه بحد وضوح در وی‌تجسم یافته است و مانند آنست‌که اگرچنانکه‌باید بکنه افکار او برسیم ملت ایران را آنطور که بود و هست شناخته‌ایم . دو اثر بسیار معروف اوگلستان و بوستان از اواخر حیاتش تا امروز دستورکار وسرمشق عمل ایرانیان شده و سخنان‌وی در این آثارغالباً درحکم‌امثال سائرفارسی‌درآمده است و بهمین سبب از قرنها پیش هیچ شاگرد دبستان و دبیرستان نبودو نیست که طعم حلاوت سخن اورا درنیافته و با اوامر و نواهی‌او آشنایی نجسته باشد.

چنین آشنایی‌نزدیکی میان‌یك‌شاعر و نویسنده با ایرانیان همواره وسیله خوبی برای دست‌اندازی مردم درسخنان وی بوده و ما نتیجه این امر را درآثار بزرگانی ازقبیل فردوسی و خیام و نظامی و سعدی‌ومولوی وحافظ بوفور ووضوح تمام مشاهده میکنیم .

بنابراین تصحیح‌انتقادی‌آثار اینگونه سخنوران بزرگ ازمطالبیست‌که در وجوب آن تردیدی نمیتوان داشت و مایهٔ‌کمال خوشوقتی است که دوست و همکار فاضلم آقای رستم علی‌اف استاد دانشگاههای مسکو وباکو وکارمند فرهنگستان علوم‌شوروی چنین خدمت شگرفی را برعهده گرفته و از این راه کتاب حاضر را بوجودآورده است .

بوستان‌سعدی نه‌تنهاسرمشق‌حیات‌اجتماعی‌هر ایرانیست‌که‌از‌آغاز‌قرن هشتم هجری تا امروز در این کشور زندگانی‌یافته و زندگی‌کرده است بلکه مانند همه آثار دیگر سعدی‌نمونه اعلای فصاحت وسخندانی و زیبایی‌نیز هست وهمچنانکه

گفته‌ام چنین اثر مشهور متداولی هیچگاه از تصرف اهل‌ذوق و دخالت نساخ واز تغییر و تحریف و تصحیفی که لازمهٔ‌مرور دهورو دست‌بدست گشتن یك‌اثر میتواند بود دور نمانده و در آن زیادتها و نقصانهایی پدید آمده است بنحوی‌که یافتن و شناختن اثر مستقیم طبع سعدی در بسیاری از موارد این‌کتاب پرارزش جز ازراه جستجوی قدیمترین نسخ آن و مقابلهٔ دقیق آنها با یکدیگر میسر نمی‌توانست بود . دانشمند گرامی آقای رستم علی‌اف چنین خدمت پر ارزشی را در فراهم آوردن این‌نسخهٔ حاضر برعهده گرفتهٔ و در نهایت اتقان از عهده این‌کار شگرف برآمده است .

احاطه‌یی که این دوست گرامی بزبان و ادب فارسی دارد و صبرو بردباری خاصی‌که درپیمودن‌این راه دشوار بکار برده ویرا چنانکه خوانندهٔ مطلع‌وتیزبین ملاحظه می‌کند بدانگونه موفق وکامیاب ساخته است‌که گمان نمیرود دیگربار بتجدید چنین خدمتی حاجت‌افتد و مقدمهٔ مشبعی که بر این کتاب نوشته خود نشانه‌یی ازکار پردامنه وی ونتایج سودمندیست‌که از آن‌گرفته است .

ازیزدان بزرگ توفیق این دوست و همکار ارجمند و فاضل را درخدمات سودمندی‌که برعهده گرفته است مسألت دارم.

ذبیح‌اله صفا

بوستانی که آقای رستم علی‌یف استاد زبان در جماهیر شوروی برای چاپ تهیه‌کرده‌اند باعتقاد این‌بنده خوب تهیه شده و سزاوار است‌که چاپ شود. بنده تمام آنرا بشتاب از مدنظر گذراندم و بعضی‌نکات درحواشی صفحات یادداشت کردم بار دیگر عقیدهٔ همیشگی من تأیید شدکه این طریقهٔ مقابلهٔ متن‌وقید اختلافات نسخ بهترین‌طریقهٔ تصحیح و نشرمتون قدیمی است. شك‌نیست که این بوستان تهیه شده با بوستان‌های متداول ایران و چاپ‌های قدیم و جدید بسیار اختلاف دارد ولی ما نمیتوانیم بر مسند قضا نشستهَ حکم کنیم که سعدی بایست چنین گفته‌باشد.

هیچ‌کس تردید ندارد که در طول‌قرن‌ها و سال‌ها مردم کم امانت در متون قدیمی‌که‌نقل‌میکرده‌اند ومی‌خوانده‌اند دست می‌برده و یا سهواً غلطمی‌نوشته‌اند و آنچه‌بدست مارسیده است غیراز آن‌چیزی است‌که شاعریا نویسندهٔ قدیم‌نوشته بوده و هرچه‌عهد کتابت نسخه از زمان مؤلف دورتر و عدد واسطه‌های بین آن‌و نسخ اصلی بیشتر و خودکتاب مورد توجه و محبت‌بیشترباشد تغییرات و تصرفات عمدی و غیرعمدی درآن بیشتر خواهد بود. آقای‌علی‌یف‌کاری‌کرده است‌که هر ناشر عاقلی باید بکند: نسخه‌ای را که بتشخیص او قدیمی‌ترین و اقرب بصحت بوده است ملاك و اساس چاپ خود قرارداده و آنرا با دونسخهٔ قدیم دیگرکه از همه‌حیث بآن نزدیك بوده است مقابله‌کرده و بعداز آن ازچهارپنج نسخهٔ خطی وچاپ مشهورهم درمقابله استفاده‌کرده و همهٔ حکایات و ابیات‌زایدوهمهٔ‌اختلافات در کلمات را درحاشیهٔ صفحه قید کرده است.

مسلم است که آنچه در متن آمده لااقل با یکی از نسخه‌های بازمانده از

عهد سعدی مطابق است. شاید گفته شود که ممکن است سعدی در سی چهل سالی که پس از ساختن این کتاب زنده بوده است در آن تصرفاتی کرده بوده و آنچه در نسخ دیگر آمده است هم از سعدی باشد.

جواب این سخن اینست که شاید حق با شما باشد بلکه ظن قریب به یقین است که حق با شماست.

ولی آخر آقای علی‌یف آن اصلاحات و تغییرات و اضافات را دور نریخته است. همه را درحواشی حفظ کرده و جای همه را هم معین کرده است و هر کدام را شما میل داشته باشید از سعدی بدانید میتوانید بجای متن و درسرجای‌خودش بخوانید. او بخود اجازهٔ تعیین تکلیف از برای من و شما و سعدی نداده است آنچه را که در نسخ دیده است و طبق شیوه‌ای که پیشنهاد خاطر خود کرده بوده است نقل کرده و ذمهٔ خود را بری کرده و ما را آزاد گذاشته است که بوستان‌را آنطور که میخواهیم بخوانیم و از مجموع نسخ و چاپهائی که برای مقابله بکار برده است متنی برای خود بسازیم که یا مورد قبول سعدی باشد یا روح او از آن بیزار باشد. چاپ کنندگان متون که این شیوه واسلوب را نمی‌پسندند و نمیدانند خود را حاکم بر طبع مصنف و بر ذوق و علم و فهم همهٔ خوانندگان ساخته دعوی میکنند که چون ما زبان را میدانیم آنچه را ما تشخیص میدهیم باید همه کس وحی منزل بداند. بنده شیوهٔ علی‌یف را قبول دارم و دلم میخواهد همهٔ‌کتب‌قدیم را بهمین نحو تصحیح و طبع کنند.

مجتبی مینوی

تفرجی در بوستان

در میان شاعران بزرگ افصح‌المتکلمین سعدی شیرازی در نظم و نثر سر آمد سخنگویان سبك عراقی است. گفتار او از حد وصف و بیان بیرون است و در بلاغت و فصاحت زبانزد خاص و عام. بوستان و گلستان او دو شاهکار نظم و نثر است که هریك در حد خود بکمال است.

در بارهٔ گلستان و غزلها و قصاید او تعمق و تحقیق بسیار شده اما میتوان گفت چنانکه باید در بوستان او تفحص و تفرج نگشته بهمین جهت بهنگام تشکیل نخستین کنگره جهانی ایرانشناسان هنگامیکه معلوم شد درمیان هیئت نمایندگان اتحاد شوروی که در تهران در کنگره شرکت داشتند دانشمند محقق آقای رستم علی‌یف در این زمینه تحقیق نموده‌اند این تحقیق مورد توجه خاص شاهنشاه آریامهر قرار گرفت و به کتابخانهٔ پهلوی دستور فرمودند که برای ادامهٔ این تحقیقات مدت سه‌ماه از ایشان درایران دعوت بعمل آیدکه باهمکاری دانشمندان ایرانی و اهتمام کتابخانهٔ پهلوی متن تصحیح شدهٔ بوستان سعدی آماده و بوسیلهٔ کتابخانهٔ پهلوی چاپ شود.

بیش از هفت قرن است که نویسندگان و نسخه برداران در نوشتن و نسخه برداری از روی بوستان سعدی دچار اشتباه ولغزش‌ها شده یا دانسته و ندانسته اعمال ذوق و نظرکرده‌اند تاآنجا که اشتباهات بسیاردرمتن بوستان راه یافته است و تا امروزما متن درستی از بوستان سعدی دردست نداشتیم.

آقای رستم‌علی‌یف با تحقیقات دقیق‌که دراین‌زمینه درایران‌واتحادشوروی نموده‌اند برای تهیهٔ متن مصحح وانتقادی بوستان اهتمام بسیارورزیده و تحقیق

ارزنده نموده‌اند .

خیلی خوشوقت هستم هنگامیکه این اثر تحقیقی در انستیتوی ملل شرق وابسته به‌آکادمی علوم اتحاد شوروی در مسکو درجلسهٔ پرشوری از نویسندگان و دانشمندان وایرانشناسان مطرح بود ومن‌هم‌درآن‌جلسه شرکت داشتم نظرمرانیز دراین باره جویاشدند . این اثر تحقیقی‌که بالغ‌بر هزارصفحه است ودرانستیتوی ملل شرق ارائه شد مرکب ازسه بخش است :

۱ــ متن مصحح ازروی‌کهنترین نسخهٔ پیداشده دراتحاد جماهیرشوروی و تطبیق‌آن با نسخه‌های دیگر باروش علمی درسیصد صفحه .

۲ــ اهتمام درحذف اشعارالحاقی وتحریفات‌که درحدود هزار مصراع تتبع شده است‌که ازسعدی نبوده ودرمتن راه یافته وکاملا روی همین‌الحاقات واضافات ایرادهائی برسعدی واردگشته ودراصالت‌گفتار وی تردید شده .

۳ــ تحقیق دربارهٔ تاریخ سیاسی و اجتماعی زمان سعدی‌که قلمرو گفتار او از شرق و غرب از دو سو مورد تهاجم جنگهای صلیبی و حملهٔ مغولان قرار گرفته بود .

این تحقیقات گذشته ازآنکه متن تصحیح شده‌ای از بوستان سعدی را در اختیارما میگذارد وگفتاراصیل‌سعدی را جلوه‌گری می‌کند برای نشان دادن‌عقاید وافکار شاعربلندپایه‌که از رهبران بشریت است، بسیاربا ارزش‌است . زیرا سعدی درتاریخ ادبیات جهان در راهی گام برداشته که همانند اونیست . او دربارهٔ عادات زندگی وشرایط مردمی ورفتار اجتماعی وتربیتی یك فلسفهٔ عالی انسانی یا بگفتهٔ خودش « راه آدمیت » عرضه کرده و سرمشق های بزرگ برای زندگی جهانیان داده است .

فلسفهٔ‌آدمیت او همان طریق اومانیزم است‌که بعنوان روش بزرگ درفلسفهٔ غرب تتبع میشود . اشعار سعدی هریك بنوبهٔ خویش بمنزلهٔ شعارهائی است برای

این فلسفهٔ جهانی که چراغ کمال زندگی را فرا راه جهانیان می‌نهد. امید است این اثر تحقیقی درشناسائی عقاید وافکاراصیل سعدی نقش‌ارزنده وواقعی خویش را بدست آورد.

مجید یکتائی

مسکو هفتم تیر ماه ۱۳۴۷

پیشگفتار

مثنوی بوستان (یا بطور اصح «سعدی نـامه») یکی از شاهکارهای ادبیات ایران و درهای گرانبهای گنجینه سخن و فرهنگ جهان میباشد که با گذشت زمان شهرتش بیشتر، حدود قلمروش وسیعترو تعداد خوانندگان وعلاقمندانش درانحای عالم زیادتر و نفوذش در میان اهل علم و فرهنگ و ادب قویتر می‌گردد . و هیچ شکی نیست‌که تا زمانی که شعرو ادب درجهان باقی است بوستان زنده و نزد اهل هنرو دانش عزیزخواهد ماند . سعدی دربوستان مسائل ومطالبی مطرح و بنحوی آنرا تلقین کرده است که کتاب بلافاصله بعد از انتشار خود مورد توجه و قبول و پسند نـه تنها خواص و عوام جامعه ایـران بلکه اوساط وسیع تمام جوامع عالم اسلام قرار گرفت . اینست که بمحض تألیف «سعدی نامه» خطاطان معروف وقت واهل ادب وشعر، علاقمندان معمولی‌کتاب بتکثیرو استنساخ کتاب پرداخته آنرا در هزاران نسخه پخش و انتشار میساخته‌اند .

درادبیات ایران کمترکتابی میتوان یافت‌که مانند گلستان و بوستان سعدی نسخه‌های خطی متعدد و متنوع داشته باشد و در عین حال هیچ یك از آنها خالی از اختلافات و تحریفات و تصرفات نباشد .

تحریف متن آثار سعدی در دوران حیات مؤلف از لحظه تکثیر نسخ آغاز شده است . از تحقیق و تحلیل تعداد کثیری رونوشت‌ها چنین بر می‌آید که حتی آن رونوشتهائی کـه از روی نسخه‌های اصلی استنساخ شده است حاوی اشتباه و تصرفات است و علل این اغلاط و تحریفات گوناگونست .

سعدی مثل شاعران و نویسندگان دیگر خاورزمین بخوبی ازاین وضع آگاه بوده و بارها از کاتبان آینده آثارخود هنگام استنساخ التماس دقت کرده است .

یکی از نویسندگان قرون وسطی که گفته است متن فارسی پس ازسه نسخه‌برداری بعربی تبدیل میشود مبالغه گوئی نکرده است . متون در ادوار گذشته با چنان سرعت و مقیاس وسیعی در معرض تصرفات و تغییرات واقع میگردیده‌اند که نوع ادبی ویژه‌ای بنام خطابیه مؤلف بوجود آمده است و درضمن آن مؤلفان با کسانی‌که بعلل مختلف متنهای آثارمنظوم و منثوررا تغییر وتحریف میکرده‌اند درافتاده‌اند. نمونهٔ بارز خطابیه را در دیوان‌های شاعر معروف ذواللغتین فضولی میتوان ملاحظه کرد . در یکی از این خطابیه‌ها گفته میشود «بریده باد دست آن کاتب جاهل وبیسواد که با قلم تیشه وارخود بنای علم ومعرفت را تخریب میکند. بریده باد دست آن جاهلی‌که گاه با تغییریك نقطه «محبت» را به «محنت» و«عنب» را به «عیب» و «گوز[1]» را به «کور» تبدیل میکند و با تغییر یك حرف «نعمت» را به «نقمت» و «نادر» را به «نار» مبدل‌میسازد . ثانیاً بریده باد زبان آن بدمزاج و بی ذوق که نثر را از شعر جدا نمیکند و با تیشه زبان خود اساس ساختمان شعر را میکند . دیگر بریده باد دست و زبان حسودانی‌که ادعای سخنسرائی‌میکنند و برحسب ذوق‌وطبع ناهنجارخودشعرراچنان تحریف میکنندکه همهٔزیبائی آن‌ازبین میرود » .

علاوه بر اشخاص مذکور که یك چنان تغییرات ناهنجاری درمتون میدادند و مورد نکوهش ولعن شدید محققانهٔ مؤلفین واقع میشدندکسان دیگری نیزبودند که تصحیحات آنان در متون از طرف خود شاعران و نویسندگان تشویق میشده است وآنها به خوانندگان بصیر و خیراندیش خود خطاب میکردند که : «رحمت خداوند برصاحبدلی صاحبنظر بادکه با همت بلند و رأی روشن بدین اشعارناچیز نگه کند و زیباترین آنها را قبول و بیتهای غیرقابل توجه را با قلم خود تصحیح

۱ ـ «گوز» بزبان آذربایجانی یعنی«چشم» .

و مزین کند ».

بعبارت دیگر شاعران و نویسندگان بخوانندگان و کاتبان بصیر و با سواد خود اجازهٔ تصحیح نارسائی‌های آثار خود را میدادند. به عللی‌که ذکر شد جریان تحریف و تغییر نخستین نسخ آثارمنظوم و منثور بلافاصله پس از انتشارآن آغاز میشده و با شدت هرچه بیشتر بسط میبافته است. حتی بوجود آمدن ماشین چاپ از این جریان جلوگیری نکرد زیرا اکثر متن‌های چاپ سنگی و سربی تا اوائل قرن حاضر تقریباً با همان شیوه‌ها و قواعدی که هنگام رونوشت خطی بکارمیرفت بطبع میرسیده‌اند.

نمونه برجسته تصرفات و تغییرات و تحریفات گوناگون که جزوی از آنها در بالا ذکر شد، آثار سعدی مخصوصاً گلستان و بوستان میباشد. تعداد تغییرات و الحاقات باندازه‌ای رسیده بود که اصالت متون اصلی بوستان و گلستان داشت از بین میرفت. برای نخستین بار شارحان و مفسران قرون وسطی متوجه این مطلب شده در تفسیر و ترجمه‌های تحت‌اللفظی خود سعی میکردند که بعضی از نسخه بدلهای‌کتاب را جمع‌آوری و ضبط کنند و مطابق ذوق وسلیقه خود بهترین وصحیح‌ترین آنرا اساس متن قراردهند. بدیهی است‌که مساعی مفسران وشراحان فوق‌الذکر بنتایجی ثمربخش نرسید وخود شرح و تفسیرهای آنها درمعرض تصرف و تحریف واقع گردید.

دربارهٔ چاپهای سنگی متعدد هم که درقرن گذشته درایران و هند و ترکیه و اروپا بعمل آمده است نتیجه گیری مثبت نتوان کرد.

برای نخستین بار بوستان درمجموعهٔ کلیات سعدی در کلکته درسال ۱۷۹۱ میلادی از طرف خاورشناس انگلیسی هارینگتون بچاپ رسید. البته این اولین چاپ آثار سعدی از حیث فضل تقدم و تقدم فضل شایان هرگونه تحسین میباشد ولی اگر از لحاظ علمی این چاپ را تحلیل و ارزیابی کنیم، آشکار میگردد که بقول ایرانشناس معروف شوروی ای. برتلس چاپ هارینگتون «قابل هیچگونه انتقاد علمی نیست و مبالغه‌ای نکرده باشیم اگر بگوئیم که در آن اشتباهات و

اغلاط بیشتر از متون صحیح و سالم میباشد.»

چاپهای بعدی بوستان هم من جمله طبع‌های کلکته سالهای ۱۸۱۰، ۱۸۲۸، ۱۸۷۰، کانپور ۱۸۵۲، ۱۸۵۷، ۱۸۶۸، ۱۸۷۹، ۱۸۸۷، ۱۸۸۸ میلادی، لکنو سالهای ۱۲۶۲، ۱۲۶۳ (دوبار) ۱۲۶۵، ۱۲۷۹، ۱۸۸۹ هجری قمری، هوگلی سال ۱۲۶٤ هجری قمری، لاهور سالهای ۱۸۶۳، ۱۸۷۹ میلادی، دهلی سال ۱۸۸۲ میلادی، تبریز سال ۱۲۸۵ هجری، بمبئی (در مجموعه کلیات سعدی) سال ۱۳۰۹ هجری قمری وتهران (درمجموعه‌کلیات سعدی) سال ۱۳۱۷ هجری شمسی ولندن سال ۱۸۹۱ میلادی وغیره، قابل هیچ اعتبار نبوده دارای هرگونه اغلاط واشتباهات، الحاقات و افتادگیها میباشند. نخستین کوشش نسبتاً جدی بمنظور تصحیح متن بوستان در قرن گذشته از طرف دانشمند خاورشناس نامی آن دوره کارل گراف بعمل آمد.

کارل‌گراف از روی چند نسخه معمولی متن کامل بوستان را با قسمتی از تفسیر سودی ـ شارح معروف آثار سعدی در قرن شانزدهم میلادی در سال ۱۸۵۰ دروین چاپ وبدین وسیله نظرایرانشناسان اروپائی را بمطالعه این شاهکاربزرگ ادبیات ایران جلب‌کرد. ازروی طبع‌گراف متن بوستان چند باربزبانهای مختلف اروپائی منجمله بروسی، فرانسوی، آلمانی و انگلیسی ترجمه شد که تمام کمبودهای چاپ گراف را در بر دارند.

نخستین کوشش علمی و فنی بتمام معنای این کلمه درراه منزه و پاك کردن متن بوستان و دیگر آثار سعدی ازطرف دانشمند بزرگوار و سیاستمدار معروف گذشته شادروان محمد علی فروغی ذکاءالملك انجام گرفت.

چنانکه معلومست در سال ۱۳۵۵ قمری بمناسبت هفتصدمین سال تصنیف بوستان و گلستان بتشویق وزارت معارف ایران استاد محمد علی فروغی به تهیه متون گلستان و بوستان و دیگر آثار سعدی پرداخت و درسالهای ۱۳۱٦ و ۱۳۱۷ آنها را باتمام رسانیده بحلیه طبع در آورد.

احاطهٔ همه جانبه بزبان فارسی ادوار مختلف و اطلاع عمیق در ادبیات و معلومات عمومی وسیع بدانشمند فقید امکان داد که بخش اعظم تحریفات و الحاقات و تصرفات دیگر را از آثار سعدی من‌جمله از بوستان پاك و منزه سازد.

برای تهیه متن بوستان مرحوم محمد علی فروغی از نسخه‌های متعدد از قدیم و متوسط و جدید استفاده کرده بودند که کاملترین و قدیمیترین آنها در تاریخ ۷۲۰هجری کتابت شده ودرکتابخانه لردگرینوی انگلیسی نگهداری میشود.

در مقدمه کتاب محمدعلی فروغی در بارهٔ ترتیب متن، چنین مینویسد :

« در ترتیب این نسخه هم تقریباً همان روش تنظیم گلستان را بکار برده‌ایم با این تفاوت که چون بوستان مانند گلستان در دست و پای همه‌کس نیفتاده و مقیدبقیود شعری بوده است کمتر دستخوش تحریف و تصرفات عمدی گردیده است و باین واسطه مجبور نبودیم یك نسخه را اصل و مبنی قرار دهیم و نسخه بدلها از نسخه‌های مخصوص برای آن اختیار نمائیم. نسخه‌های متعدد از قدیم ومتوسط وجدید در پیش گذاشتیم و از سه چهار نسخه که کهنه‌تر از همه بودند متابعت کردیم و اختلافاتی را که قابل ذکر دانستیم در ذیل صفحات آوردیم وآنچه از ذوق‌وسلیقه خود جایز دانستیم این بود که در نسخه‌های کهنه موجود آنچه را با ذوق خود موافق‌تر یافتیم متن قرار دادیم و باقی را نسخه بدل‌کردیم جز درجاهائی‌که مورد اتفاق یااکثریت نسخه‌های‌کهنهٔ معتبر بودکه درآن موارد ذوق‌خودرا حکم نساخته از آن نسخه‌ها کاملامتابعت نمودیم . سپس در مقابله با نسخه‌های درجه دوم اگر نکاتی درخورتوجه یافتیم با قید اینکه «درنسخه‌های متأخرچنین» است آنهارا در حاشیه‌آوردیم . وبرای اینکه ازهیچ دقت واهتمامی فروگذار نشده‌باشد اختلافات قابل توجه راکه درنسخه‌های‌چاپی‌دیده شده نیزدرحاشیه قیدکردیم‌وبعضی اشعاررا که دربعضی‌نسخه‌های متأخرمشاهده میشود ودرنسخه‌های‌کهنه نیست باآنکه‌قریب به‌یقین است‌که الحاقی است احتیاطاً درحاشیه‌آوردیم‌که ازمیان نرود ».

چنانکه‌ازتوضیحات‌استاد فقید برمیآید ذوق‌وسلیقه شخصی‌ایشان درتصحیح

کتاب مداخله تام‌داشته‌است و ایشان نیزازمستندکردن‌کامل بعبارت دیگر ازضبط تمام اختلافات ونسخه بدلها بانام ونشانیهای مأخذومنابع امتناع ورزیده‌اند.یعنی هر جا که خواسته‌اند بدون نام و نشانی نسخه‌ها تفاوت و اختلافات کتاب را در پاورقها ضبط کرده وهرکجاکه متن بنظرشان صحیح‌وسالم‌آمده نسخه بدلهارا قید ننموده‌اند . این روش بمیزان شایان توجهی ارزش علمی متن بوستان ودیگرآثار سعدی چاپ مرحوم فروغی را تقلیل داده و بایشان امکان نداده است که به نتایج کامل برسند .

برای روشن‌کردن این اظهارنظر باچند مثال اکتفا میکنیم . تمام نسخه‌های قدیم بیت‌های زیررا بدین شکل میآورند :

۱

بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی — چه درماندگی پیشت آمد بگوی

بتندید‌درمن که عقلت کجاست — چو دانی و پرسی سئوالت خطاست

۲

گروهی بماندند مسکین و ریش — پس **چرخه شستن** گرفتند پیش

۳

هنوز از پیش **نا زنان** میدوید — که جوخورده بوداز کف‌مرد وخوید

۴

مرا خود دلی دردمندست ریش — تو نیزم نمك برجراحت **مپیش**

۵

نصیحتگری **کوشش** آغاز کرد — که خود را بکشتی درین آب سرد

۶

نه هرجا شکر باشد و شهد وقند — که در **کومه‌ها** دامیارست و بند

۷

شنیدم که لقمان سیه **پام بود** — نه تن پرور و نازك اندام بود

۸

بدرد نفس پرده‌های خیال   نماند سراپرده الا جلال

۹

بدعوی چنان ناوك انداختی   که عذرا **بهر دو یك** انداختی

۱۰

یکی گفتش از دوستان قدیم   که شب **صاحبش** بود وروزش ندیم

۱۱

دریغست با سفله **گفتن علوم**   که ضایع شود تخم در شوره بوم

۱۲

مزن با سپاهی ز خود بیشتر   که نتوان زدن **مشت با نیشتر**

۱۳

قزل ارسلان قلعه‌ای سخت داشت   که گردن بالوند بر می‌فراشت
چنان نادر افتاد در **ورطه‌ای**   که در **لاجوردین** طبق بیضه‌ای

۱۴

یکی نیشکر داشت بر طیفری   چپ و راست گردید بر مشتری

۱۵

رطب ناورد چوب خرزهره بار   **چه بد تخم کشتی** همان چشم دار

۱۶

چو در پردهٔ شیر مرد اوژنی   چه سودت کند پنجهٔ آهنی

۱۷

قضا را من و پیری از **پاریاب**   رسیدیم از خاك مغرب بآب

۱۸

مه عابدان گفت روزی بمرد   که خاشاك مسجد بیفشان و گرد

۱۹

سرش خالی از عقل وز احتشام   شکم فربه از لقمه‌های حرام

نه پایی چو **پویندگان** راست رو / نه گوشی چو مردم نصیحت شنو

۲۰

نه هرکس سزاوار باشد بصدر / کرامت **بفضلست و رتبت بقدر**

۲۱

چو دست و زبانرا نباشد مجال / بهمت نمایند مردان **زحال**

۲۲

مرا گرچه هم سلطنت **بود ونیش** / دریغ آمدم کام و دندان خویش

۲۳

برو آب گرم از لب جوی خور / نه **جلاب مرد ترش** روی خور

۲۴

بلطف و **لبق** گرم رو مرد بود / ولی دیکدانش عجب سرد بود

۲۵

ز تاج ملك زاده‌ای در **ملاخ** / شبی لعلی افتاد در سنگلاخ

۲۶

در آن حضرت آنان گرفتند صدر / که خود را **بگوتر** نهادند قدر

۲۷

همه ضعف و خاموشیش کید بود / **همی صید پنداشتش** قید بود

۲۸

جوانمرد ره رو **فراداشت** دوش / بکتفش برآمد خداوند هوش

۲۹

مرا همچنین چهره **گلپام** بود / بلورینم از خوبی اندام بود

۳۰

ز مشرق بمغرب مه و آفتاب / روان کرد و **گسترد کشتی** برآب

۳۱

زن خوب خوش طبع گنجست ویار / رها کن زن خوب ناسازگار

۳۲

چه شبها نشستم درین **دیر** گم / که حیرت گرفت آستینم که قم

۳۳

که خاصان درین ره فرس رانده‌اند / **بلاحولی** از تك فرو مانده‌اند

۳۴

زمانی بر آشفت و گفت ای رفیق / بکار آیـد امروز یار شفیق
برو زان مقام شنیش بیار / که در شرع نهیست و در خرقه عار
بپشتش بر آور چو مردان که مست / عنـان طریقت نـدارد بدست

۳۵

شبی بر نشست از فلك برگذشت / بتمکین و جاه از ملك برگذشت
چنان گرم در تیه قربت براند / که درسدره جبرئیل ازو بازماند
بدو گفت سالار بیت الحرام / کَه ای **حامی وقت** برتر خرام

۳۶

خـدایا بحق بنـی فاطمـه / که **بر قول** ایمان کنم خاتمه

۳۷

که سعدی که گوی بلاغت ربود / در ایـام بوبکر بن سعد بود
سزد گر بدورش **بنازد** چنـان / که سید بدوران نوشین روان

۳۸

مکن صبر بر حاکم ظلم دوست / **خه از فربهی** بایدش کند پوست

۳۹

غریبی که پر فتنه باشد سرش / میازار و بیرون کن از کشورش
توگرخشم بروی نگیری رواست / که‌خود **خوی چون دشمنش درقفاست**

۴۰

عسل دادت از نحل و **من ازسما** / رطب دادت از نخل و **نخل ازهوا**

۴۱

ملك را چنان گرم کرد **این سخن**   که جوشش برآمد **چو مرجل بیین**

۴۲

بخندید و انگشت بر لب گرفت   کزو هر چه آید نیاید شگفت
حسودی که بیند بجای خودم   کجا بر زبان آورد جز بدم
من آنگاه انگاشتم دشمنش   **که خسرو فروتر نشاند از** منش

۴۳

اگر زنده دارد شب دیر یاز   بخسبند مردم بآرام و ناز

۴۴

یکی پنج بیتم خوش آمد بگوش   **که میگفت گویندهٔ خوب‌دوش**

۴۵

در اخبار شاهان پیشینه هست   که‌چون‌تکله بر تخت‌زنگی‌نشست
بدورانش از کس نیازرد کس   **سبق بردو گرخودهمین بردو بس**

۴۶

که **پا یابم** از دست دشمن نماند   جز این قلعه و شهر با من نماند

۴۷

دل زنده هرگز نگردم هلاك   **تن مرده دل** گر بمیرد چه باك

۴۸

بهمت برآر از **ستیزنده** شور   که بازوی همت به از دست زور

۴۹

شتر بچه با مادر خویش گفت   **بس از رفتن** آخر زمانی بخفت

۵۰

چه نیکی طمع دارد **آن بی وفا**   که باشد دعای بدش در قفا

۵۱

که بر جان ریشت نهد مرهمی   که دلها **زنیشت** بنالد همی

۵۲

یکی گفت کای نیکپی شهریار **چه‌خواهی ازین پیر ازودست‌دار**
که خلقی بدوتکیه دارند و پشت **نه خلقی توانی بیکبار کشت**

۵۳

چو رویی بخدمت نهی بر زمین خدا را ثنا گوی و خود را مبین
گرانیست تسبیح و ذکر و حضور گدا را نباید که باشد غرور

این ابیات بدون هیچ اشاره‌ای به آنکه در تمام نسخه‌های قدیم بشکل بالا آمده است و بدون ضبط نسخه بدلهای آن درچاپ استاد فروغی چنین آمده است :

۱

چنین گفتم ای یار پاکیزه خوی چه درماندگی پیشت آمد بگوی
بغرید بر من که عقلت کجاست چودانی و پرسی سؤالت خطاست

۲

گروهی بماندند مسکین و ریش پس **چرخه نفرین** گرفتند پیش

۳

هنوز از پیش **تازیان میدوید** که‌جوخورده بوداز کف‌مردوخوید

۴

مرا خود دلی دردمندست وریش تو نیزم نمك بر جراحت **مریش**

۵

نصیحتگری **لومش** آغاز کرد که خودرا مکش اندرین آب‌سرد

۶

نه هرجا شکر باشد وشهد و قند که در **گوشه‌ها** دامیارست و بند

۷

شنیدم که لقمان **سیه فام** بود نه تن پرور و نازك اندام بود

۸

بدرد یقین پرده‌های خیال نماند سرا پرده الا جلال

۹

بدعوی چنان ناوك انداختی که عذرا **بهر یك** انداختی

۱۰

یکی گفتش از دوستان قدیم که **شب حاجبش بود** وروزش ندیم

۱۱

دریغست با سفله **گفت از علوم** که ضایع شود تخم در شوره بوم

۱۲

مزن با سپاهی ز خود بیشتر که نتوان **زد انگشت بر نیشتر**

۱۳

قزل ارسلان قلعه‌ای سخت داشت که گردن بالوند بر می‌فراشت

چنان نادر افتاد **در روضه ای** که در **لاجوردی** طبق بیضه‌ای

۱٤

یکی نیشکر داشت **برطبغری** چپ و راست گردید بر مشتری

۱۵

رطب ناورد چوب خرزهره بار **چو تخم افکنی** برهمان چشم‌دار

۱٦

تو در پنجهٔ شیر مرد اوژنی چه سودت کند پنجهٔ آهنی

۱۷

قضا را من و پیری از **فاریاب** رسیدیم از خاك مغرب بآب

۱۸

سرصالحان گفت روزی بمرد که خاشاك مسجد بیفشان وگرد

۱۹

سرش خالی از عقل و از احتشام شکم فربه از لقمه‌های حرام

نه‌چشمی چو بینندگان راست‌رو نه‌گوشی چو مردم نصیحت شنو
۲۰
نه هرکس سزاوار باشد بصدر کرامت **بجاهست و منزل** بقدر
۲۱
چو دست و زبانرا نباشد مجال بهمت نمایند **مردی رجال**
۲۲
مرا گرچه‌هم سلطنت **بود و بیش** دریغ آمدم کام و دندان خویش
۲۳
برو آب گرم از لب جوی خور نه **جلاب سرد** ترش روی خور
۲۴
بلطف و سخن گرمرو مرد بود ولی دیکدانش عجب سرد بود
۲۵
ز تاج ملکزاده‌ای در **مناخ** شبی لعلی افتاد در سنگلاخ
۲۶
درآن حضرت‌آنان گرفتند صدر که خود را **فروتر** نهادند قدر
۲۷
همه ضعف و خاموشیش کید بود **مگس قند** پنداشتش قید بود
۲۸
جوانمرد شبرو **فروداشت** دوش بکتفش برآمد خداوند هوش
۲۹
مرا همچنین چهره **گلفام بود** بلورینم از خوبی اندام بود
۳۰
ز مشرق بمغرب مه و آفتاب روان کرد و **بنهاد گیتی بر آب**
۳۱
زن‌خوب‌خوش‌طبع **رنجست و بار** رها کن زن **زشت ناسازگار**

۳۲

چه شبها نشستم درین **سیر گم**   که حیرت گرفت آستینم که قم

۳۳

که‌خاصان درین‌ره‌فرس رانده‌اند   **بلا احصی** از تك فرو مانده‌اند

۳٤

زمانی برآشفت و گفت ای رفیق   بکار آید امروز یار شفیق
برو زان مقام شنیعش بیار   که درشرع نهیست ودرخرقه عار
بپشتش برآور که مردان مست   عنان طریقت ندارد بدست

۳۵

شبی برنشست از فلك برگذشت   بتمکین وجاه از ملك **درگذشت**
چنان گرم در تیه قربت براند   که **برسدره** جبرئیل ازو بازماند
بدو گفت سالار بیت الحرام   که ای **حامل وحی** برتر خرام

۳۶

خدایا بحق بنی فاطمه   که **بر قولم** ایمان کنم خاتمه

۳۷

که سعدی که گوی بلاغت ربود   در ایام بوبکر بن سعد بود
سزد گر بدورش **بنازم** چنان   که سید بدوران نوشین روان

۳۸

مکن صبر بر عامل ظلم دوست   **که از فربهی** بایدش‌کند پوست

۳۹

غریبی که پرفتنه باشد سرش   میازار و بیرون کن از کشورش
توگرخشم بروی نگیری رواست   که‌خود**خوی بد**دشمنش‌درقفاست

٤۰

عسل دادت از نحل ومن از هوا   رطب دادت ازنخل ونخل ازنوا

۴۱

ملکرا چنان گرم کرد **این خبر** — که جوشش بر آمد **چو مرجل بسر**

۴۲

تبسم کنان دست برلب گرفت — کزو هرچه آید نیاید شگفت
حسودی که بیند بجای خودم — کجا بر زبان آورد جز بدم
من آنگاه انگاشتم دشمنش — **که بنشاند شه زیر دست منش**

۴۳

اگر زنده دارد شب **دیر باز** — بخسبند مردم بآرام و ناز

۴۴

یکی پنج بیتم خوش‌آمد بگوش — که در مجلسی میسرودند دوش

۴۵

در اخبار شاهان پیشینه هست — که **چون** تکله بر تخت زنگی نشست
بدورانش از کس نیازرد کس — سبق برد اگر خود **همین بود و بس**

۴۶

که **پایانم** از دست دشمن نماند — جزین قلعه و شهر با من نماند

۴۷

دل زنده هرگز نگردد هلاك — **تن زنده دل** گر بمیرد چه باك

۴۸

بهمت برآر از **ستیهنده شور** — که بازوی همت به از دست شور

۴۹

شتر بچه با مادر خویش گفت — **پس از** رفتن آخر زمانی بخفت

۵۰

چه نیکی طمع دارد آن **بی‌صفا** — که باشد دعای بدش در قفا

۵۱

که برجان ریشت نهد مرهمی — که دلها ز **ریشت** بنالد همی

۵۲

پسر گفتش ای نامور شهریار
یکی دست‌ازین مردصوفی‌بدار

که خلقی **بروروی دارند** وپشت
نه **رایست خلقی بیکبار** کشت

۵۳

چو رویی بخدمت نهی بر زمین
خدا را ثنا گوی و خود را مبین

گدائیست تسبیح و ذکر وحضور
گـدا را نباید که باشد غرور

در بیت‌های بالا همه کلمه‌ها و اصطلاحاتی که با حروف درشت نوشته شده است هم از لحاظ قدمت و صحت وهم از حیث منطق و معنی وسبك قدیم درست و صحیحند وهیچکدام از آنها درچاپ استاد محمد علی فروغی قید نشده است .

فقط در سه مورد در ابیات بالا استاد فروغی اختلافات نسخ را با اشارت استفهام وتردد در ذیل چاپ خود ضبط کرده‌اند .

یکی در مورد مثال ۲۵

بلطف و سخن‌گرم رومرد بود
ولی دیکدانش عجب سرد بود

در پاورق در باره این بیت استاد فروغی مینویسد (ص ۸٤) :

« در بعضی از نسخ معتبر بجای «سخن» کلمه ایست‌که «لین» یا «لیق» میتوان خواند» . ولی درحقیقت اینجا نه «لین» بوده و نه «لیق» بلکه چنانکه درتمام نسخ قدیم آمده است «لبق» است‌که بمعنی خوشگویی ، بلاغت استعمال شده است .

در مورد دوم در بارهٔ مثال چهارم که بشکل زیر آورده است :

مرا خود دلی‌دردمندست ریش
تو نیزم نمك برجراحت مریش

استاد فروغی درپاورق مینویسد : دریك نسخه معتبر بجای «مریش» «مبیش» آمده است . (ص ۱۱۱) البته اینجا «مپیش» که از فعل «پاشیدن» بقرینه «خاستن-خیز» آمده است صحیح و درست است وهیچ اساس برای شك و تردید نیست .

مثال ۲٦ درچاپ استاد فروغی بدین شکل آمده است :

زتاج ملك زاده‌ای در مناخ
شبی لعلی افتاد در سنگلاخ

بجای کلمه «مناخ» که معنایش «جای خواب شتر» است و هیچ با بیت مناسب نمی‌آید در تمام نسخه‌های قدیم «ملاخ» که نام جایی میباشد، ضبط گردیده است و استاد فروغی کلمه «ملاخ» را درپای ورق با اشاره استفهام «ملاخ؟» آورده مناخ را درمتن اصلی قرار داده است.

تعداد این قبیل مثالها چنانکه درمتن ملاحظه خواهدشد بسیار ومتعدد است و بیش‌از این درسر این کمبودیهای جزئی توقف نخواهیم کرد.

مسئله مهمی که باید نظر خوانندگان را به‌آن جلب‌کرد عبارتست از اشعار وابیات وحکایات الحاقی‌که بمتن بوستان چاپ استاد فروغی راه یافته است. رویهم رفته تعداد ابیات اینگونه الحاقات از ۷۰۰ مصرع تجاوزمیکند. ازین قبیل است حکایات زیر که درهیچ یك از نسخه‌های قدیم واصیل وجود ندارد وفقط دربعضی از نسخه‌های بوستان‌که بعداز سالهای ۲۰ قرن هشتم نوشته شده است یافت میشود.

۱- حکایت (باب دوم در احسان ص ۹۵ - ۹۶)

شنیدم که مغروری ازکبرمست — در خانه بر روی سائل ببست
بکنجی فروماند وبنشست مرد — جگرگرم وآه ازتف‌سینه سرد
شنیدش یکی مرد پوشیده چشم — بپرسیدش از موجب‌کین وخشم
فروگفت‌وبگریست‌برخاك‌کوی — جفائی کزان شخصش‌آمد بروی
بگفت ای فلان ترك آزار کن — یك امشب بنزد من افطار کن
بخلق و فریبش گریبان کشید — بخانه درآوردش و خوان کشید
برآسود درویش روشن نهاد — بگفت ایزدت روشنایی دهاد
شب‌از نرگسش‌قطره‌چندی‌چکید — سحر دیده بر کرد و دنیا بدید
حکایت بشهر اندر افتاد وجوش — که‌آن بی‌بصردیده برکرد دوش
شنید این‌سخن خواجهٔ سنگدل — که برگشت درویش ازو تنگدل
بگفتا حکایت کن ای نیکبخت — که‌چون‌سهل‌شدبرتواین کارسخت

که بر کردت این شمع گیتی فروز — بگفت ای ستمکار آشفته روز
توکوته نظر بودی وسست رأی — که مشغول گشتی بجغد ازهمای
بروی من این درکسی کرد باز — که‌کردی توبرروی وی درفراز
اگر بوسه برخاك مردان زنی — بمردی که پیش آیدت روشنی
کسانیکه پوشیده چشم دلند — همانا کزین توتیا غافلند
چو برگشته دولت ملامت شنید — سرانگشت‌حیرت بدندان‌گزید
که شهباز من صید دام تو شد — مرا بود دولت بنام تو شد
کسی‌چون بدست‌آورد جره باز — فرو برده چون موش‌دندان آز

۲- حکایت (باب سوم در عشق و مستی وشور ص ۱۲۱)

ثنا گفت بر سعد زنگی کسی — کهٔ بر تربتش باد رحمت بسی
درم داد و تشریف و بنواختش — بمقدار خود منزلت ساختش
چو الله و بس دید برنقش زر — بشورید و برکند خلعت ز بر
زسوزش‌چنان‌شعله‌درجان‌گرفت — که برجست وراه بیابان گرفت
یکی گفتش از همنشینان دشت — چه‌دیدی‌که‌حالت‌دگرگونه‌گشت
تو اول زمین بوسه دادی بجای — نبایستی آخر زدن پشت پای
بخندید کاول ز بیم و امید — همی لرزه بر تن فتادم چو بید
بآخر ز تمکین الله و بس — نه چیزم بچشم اندرآمد نه‌کس

۳- حکایت (باب ششم در قناعت ص ۱۸۱)

شکم‌صوفیی را زبون‌کرد وفرج — دو دینار برهر دوان کرد خرج
یکی‌گفتش از دوستان در نهفت — چه‌کردی بدین‌هردودینار؟گفت
بدیناری از پشت راندم نشاط — بدیگر شکم را کشیدم سماط
فرو مایگی کردم و ابلهی — که این‌همچنان پرنشد وان‌تهی

غذا گر لطیفست و گر سرسری — چودیرت بدست‌او فتدخوش‌خوری
سر آنگه ببالین نهد هوشمند — که خوابش بقهر آورد در کمند
مجال سخن تا نیابی مگوی — چو میدان نبینی نگه دار گوی
وز اندازه بیرون مرو پیش زن — نه دیوانه‌ای تیغ بر خود مزن
به بی رغبتی شهوت انگیختن — برغبت بود خون خود ریختن

٤

در باب هفتم بآخر حکایت معروف که با بیت زیر شروع میشود :

« تکش باغلامان یکی راز گفت — که این را نباید بکس باز گفت »

ابیات زیر افزوده است :

مگوی آنچه طاقت نداری شنود — که جو کشته گندم نخواهی درود
چه‌نیکوزده‌است‌این‌مثل‌برهمن — بود حرمت هر کس از خویشتن
نباید که بسیار بازی کنی — که مر قیمت خویش را بشکنی
چو دشنام گویی دعا نشنوی — بجز کشتهٔ خویشتن ندروی
مگو و منه تا توانی قدم — از اندازه بیرون وز اندازه کم
اگر تند باشی بیکبار و تیز — جهان از تو گیرند راه گریز
نه کوتاه دستی و بیچارگی — نه زجر و تطاول بیکبارگی

بین این قطعات و ابیات الحاقی حکایات و اشعاری وجود دارد که بعضی از محققین آنها را ملاك قرار داده نتیجه گیریهای دامنه دار در بارهٔ بوستان و مؤلف آن نموده‌اند. مثلا باتکای بیت‌های:

غلامی بمصر اندرم بنده بود — که چشم ازحیا در برافکنده بود
کسی‌گفت هیچ‌این‌پسر عقل‌وهوش — ندارد بمالش بتعلیم گوش
شبی بر زدم بانگ بروی درشت — هم‌او گفت مسکین بجورش بکشت

که در هیچ یك از نسخه‌های قدیم نیست و فقط در اکثر رونوشتهای متأخر و چاپ استاد فروغی و طبع‌های معمولی وجود دارد ، یکی از دانشمندان اروپائی

اظهارات طولانی در بارهٔ نقش بزرگ برده داری درزمان سعدی و برده دار بودن شاعر نموده است.

مثال دیگر: درچاپ استاد فروغی وچاپهای دیگرو نسخه‌های خطی متأخر ضمن ابیات زیر:

هر آن طفل کو جور آموزگار نبیند جفا بیند از روزگار
پسر را نکودار و راحت رسان که چشمش نماند بدست کسان
هران‌کس که فرزند را غم نخورد دگرکس غمش خورد وآواره‌کرد
نگه دار از آمیزگار بدش که‌بدبخت و بیره‌کند چون‌خودش
سیه نامه تر زان مخنث مخواه که پیش ازخطش روی‌گردد سیاه
از آن بی حمیت بباید گریخت که نامردیش آب مردی بریخت

قبل از دو بیت اخیر اشعار فوق‌الذکر این حکایت افزوده شده است:

حکایت (ص ۲۰۸)

شبی دعوتی بود در کوی من ز هر جنس مردم درو انجمن
چو آواز مطرب در آمد ز کوی بگردون شد ازعاشقان های‌هوی
پری چهرهٔ بود محبوب من بدو گفتم ای لعبت خوب من
چرا با رفیقان نیایی بجمع که روشن کنی بزم ما را چو شمع
شنیدم سهی قامت سیمتن که میرفت و میگفت با خویشتن
محاسن چو مردان ندارم بدست نه مردی بود پیش مردان نشست

یکی ازدانشمندان ایرانی این حکایت الحاقی راکه بهیچ وجه ازآن سعدی نیست و در هیچ یکی از نسخه‌های قدیم وجود ندارد ملاك قرار داده و برای نشان دادن سستی و ضعف بعضی از حکایات و اشعار بوستان دلیل و برهان آورده است.

تعداد چنین ابیات و حکایات الحاقی واقعاً نا مأنوس و سست در نسخه‌های خطی متأخر و چاپهای متعدد خیلی زیاد است. استاد فروغی در چاپ خود در

ترتیب و تنظیم بعضی از قطعات و ابیات بوستان و حذف عنوان‌های حکایات هم، چنانکه خود ناشر در صفحه «ج» مقدمه کتاب اقرار کرده است تصرفاتی نموده است. اینست که ده سال بعد از چاپ استاد فروغی دانشمند فاضل و علامهٔ وقت استاد عبدالعظیم قریب بتهیه متن تازهٔ بوستان همت‌گماشتند و درسال ۱۳۲۸ آنرا بحلیه طبع در آوردند.

در بارهٔ نسخه مأخذ خود استاد عبدالعظیم قریب در صفحه «مز» و «مح» مقدمه چنین مینویسد: «تقریباً بیست سال قبل نسخه خطی از کلیات شیخ بدست نگارنده رسید. کاتب این کلیات در آخر کتاب بوستان ادعا کرده است که نسخه را از روی خط شیخ که در زمان اتابك فارس در غایت قوام و خوبی نوشته است استنساخ نموده. کاتب نسخه درهیچ یك از قسمتهای کلیات چنین ادعایی را نکرده است بلکه در بعضی از قسمتها شکایت از مغلوط بودن و نادرستی نسخه می‌کند و تنها این ادعا در قسمت بوستان است».

در پایان متن بوستان این کلیات نوشتهٔ زیر وجود دارد:

«کتاب بوستان که تمام شد بفضل جناب باری تعالی شأنه بتاریخ غرهٔ شهر جمادی‌الاخره‌ی سنه ۱۲۰۹ من‌الهجره‌النبوی صلی‌الله علیه و آله و سلم از روی کتابی که بخط شیخ‌الکامل الفاضل شیخ سعدی علیه‌الرحمه که اسم خود را مشربن مصلح‌الدین الشیرازی قلمی فرموده بود و از اینکه اقل‌السادات کتاب مزبور را بخط خفی و شکسته قلمی نمودم بجهت این بود که از کشاکش طفلان دبستان و پیران کم بصرعینك گذار و جوانان کم خرد بیسواد محروس و محفوظ بوده باشد امید که چون منظور نظر ارباب بصیرت شده کاتب را بالحمدی یاد نمایند و چون مدامی کتاب ممکن نمیشد پریشان قلمی شد عزیزان معذور دارند خدای تعالی یاری و فراغ حاصل فرمایند تاباقی تمام شده باشد» باتکای این نوشته استاد عبدالعظیم قریب» بر درستی و صحت ادعای کاتب نسخه معتقد شده و اطمینان حاصل کرده، متن نسخه را با مقدمهٔ محققانه و حواشی مفصل چنانکه ذکر شد، در سال ۱۳۲۸

چاپ کردند . در پیشگفتار خود استاد قریب در حدود ۲۰۰ مصرع و ابیات ضبط نموده‌اند که با متن بوستان چاپ مرحوم فروغی تفاوت دارد .

ولی از مطالعه بعدی دقیق متن بوستان چاپ استاد قریب و مقابله ومقایسهٔ آن بامتن مرحوم فروغی و بانسخ خطی قدیمی و متأخر معلوم شد که ادعای کاتب کهَ بوستان را از روی خط شیخ استنساخ کرده است یانوشته مأخذ آن بهیچ وجه بحقیقت تطبیق نمیکند . چنانکه درمقدمه خود بمتن انتقادی و ترجمه روسی گلستان و یك‌عده مقالات دیگر اشاره‌کرده‌ام درکتابخانه‌های مختلف جهان تاآنجا که بما معلومست تقریباً ۱۰ نسخه خطی گلستان و بوستان نگهداری می‌شود که درآخر آنها ادعای فوق‌الذکر با همان عبارات و نوشته‌های «منقول من‌خط شیخ سعدی شیرازی» یا « تم بحمدالله عزوجل وهی نسخه الاولی بخط المصنف» وغیره وجود دارد و هیچ‌یك از این نسخ بمؤلف هیچ ربطی ندارد . اینگونه نوشته‌ها درآخر نسخ مزبور چنانکه از تحلیل و مطالعه برمیآید بخاطر بالا بردن ارزش کتاب ساخته میشده است .

متن بوستان چاپ استاد قریب در تمام موارد کلی بامتن بوستان مرحوم فروغی مطابقت میکند و همه ابیات و قطعات و حکایات الحاقی را دربر دارد .

تمام گفته‌های ما فقط و فقط جنبهٔ توضیحی دارد و ما غرض و هدف دیگر از این توضیحات نداریم و بهیچ وجه نظری بخرده گیری و ایراد از زحماتی که استادان و دانشمندان عالی مقام و بزرگوار مثل مرحوم محمد علی فروغی و علامه وقت عبدالعظیم خان گرکانی‌که در راه حفظ شاهکارهای یکی ازمفاخر ملت ایران کشیده‌اند نداریم و حق آنرا هم نمیتوانیم داشته باشیم . یگانه مقصود ما از توضیحات فوق‌الذکر نشان دادن کمبودهای نسخه‌هایی است که مورد استفاده و توجه استادان مزبور بوده است و اصول حکمیت ذوق و سلیقه شخصی هیچ وقت نتایج مثبت نمی‌دهد حتی اگر ناشر تبحر و معلومات عمیق و آمادگی همه جانبه داشته باشد .

قدیمترین و کاملترین نسخه خطی‌کلیات سعدی در اتحاد جماهیر شوروی

نگهداری می‌شود. مطالعه این نسخه و ترجمه روسی بوستان وگلستان از روی آن که چند سال پیش چاپ شده است این جانب را که زبان فارسی زبان مادرزاد من نیست و فقط از ریزه خواران خوان پر نعمت شیخ اجل و یکی از علاقمندان متعصب ادبیات شیرین فارسی میباشم وادار به تحقیق و مقابله نسخ دیگر کرد و در نتیجه پس‌از چند سال زحمت بتهیه متن تازهٔ بوستان مصمم شدم. برای این کار ۷ نسخه خطی که سه تا از آنها در اواخر قرن هفتم کتابت شده و بزمان شیخ اجل خیلی نزدیك میباشند، و ٤ تا بین سالهای ۲۰ ـ ۷۰ قرن هشتم هجری قمری رونویسی گردیده‌اند جمع آوری کرده آنها را بانسخه های چاپی مرحوم محمد علی فروغی و علامه عبدالعظیم قریب مطابقه و مقابله و بدین طریق متن حاضر بوستان را که اینك از نظر خوانندگان محترم میگذرد تهیه نمودم. باید اینجا خاطر نشان سازم‌که اگر لطف و یاری استاد بزرگوار بدیع‌الزمان فروزانفر مشوق این جانب نبود هرگز این کار انجام نمی‌پذیرفت و از منتی‌که ایشان بگردن اینجانب‌گذاشته‌اند بی‌نهایت سپاسگزارم.

☆☆☆

قبل از اینکه بوصف و تعریف نسخه‌ها و روش خود در ترتیب متن بپردازم لازم میدانم مسئلهٔ مهمی را ذکر کنم. چنانکه گفته شد نسخه‌های خطی بوستان و گلستان و کلیات سعدی بسیار است و قدیمترین آنها متأسفانه تاریخ ندارد. در پایان برخی از این کلیات وکتابها ادعا شده است‌که نسخه‌های مزبور از روی خط شیخ استنساخ گردیده است. اشکال کار اینجاست که هیچ نسخه‌ای از کلیات بخط شاعر بروزگار ما نرسیده یا تاکنون کشف نشده است و محتوی میراث ادبی شیخ اجل تاامروز چنانکه شاید وباید برای ما روشن‌نیست. در تمام کلیات‌های موجود قسمتهائی وجود داردکه مسلماً از آن شاعر نیست وبعداز وفات ویا درزمان حیاتش به او نسبت داده‌اند. از این قبیلست رسائل پنجگانه، مجالس هزل، خبیثات،

مضحکات وغیره . چنانکه از عدهٔ قرائن استنباط میشود شاعر درصدد جمع آوری آثارخود بر نیامده وفقط یك بار آنهارا درسفینه‌ای در آورده بخدمت صاحب دیوان اعلی‌الدین جوینی فرستاده است دراین باره خودشیخ دریکی از قطعاتی‌که محررین بعدی کلیات در کتاب «صاحبیه» جا داده‌اند با طنز تلخ چنین مینویسد :

سفینهٔ حکمیات و نظم و نثر لطیف — که بارگاه ملوك و صدور را شاید
بصدر صاحب صاحبقران فرستادم — مگر بعین عنایت قبول فرماید
رونده رفت ندانم رسید یا نرسید — ازین قیاس که آینده دیر میآید
بپارسایی ازین حال مشورت بردم — مگرز خاطرمن بند بسته بگشاید
چه‌گفت گفت ندانی که خواجه دریائیست — نه هرسفینه ز دریا درست باز آید

چنانکه ازمصرع اول این قطعه برمیآید شاعرلااقل یك بار آثار خود را در یك مجموعه جمع آوری کرده است وآن سفینه دارای تمام انواع میراث ادبی از قبیل پند و حکمت ، نظم و نثر بوده است . درباره تدوین آثار خود درکلیات هیچ اشارهٔ دیگر از شاعر در دست نداریم .

اشکال بزرگ دیگری که هنگام احیاء متون اصلی آثار شیخ اجل با آن روبرو میشویم اینست که بطور معلوم سعدی بعد از نظم بوستان و تألیف گلستان در حدود سی و اندی سال درقید حیات بوده است و درطی این مدت لااقل سه بار این کتب را بمناسبت و بی‌مناسبت رونویسی نموده و هنگام استنساخ در آنها تصرفاتی کرده و تغییراتی داده است .

نمونه بارزاینگونه تجدیدنظرشاعردرآثارخود همین‌کتاب بوستان میباشد. هنگام نظم کتاب بوستان درسال ۶۵۵ اتابك محمدبن سعدبن ابوبکر خیلی جوان بوده و شاعر مسلماً در دیباچه خود از او نام نبرده است و تنها به مدح و ستایش ابوبکربن سعدبن زنگی و پسر او سعدبن ابی‌بکر اکتفا کرده است . ولی بعد از وفات ابوبکر و پسر او سعد در سال ۶۵۸ و جلوس محمدبن سعد بتخت اتابیکان شاعر کتاب خود را استنساخ کرده مطلع مدح سعدبن ابی‌بکر را در مقطع ثنای

ابوبکر قرارداده و بعد ازاین یك بیت تازه درستایش محمد افزوده و بدینطریق مدح سعدبن ابی‌بکر را به مدح محمدبن سعد مبدل ساخته است. بعبارت دیگر نخستین تحریر بوستان مدح ابوبکر با بیت:

خدایا بـران تربت نـامدار بفضلت که باران رحمت ببار

تمام میشده است و مدح سعدبن ابی‌بکر بابیت‌های زیر آغاز میگردیده است:

گر ازسعد زنگی مثل ماند و یاد فلك یـاور سعد بـوبکـر بـاد

جوان جوانبخت و روشن ضمیر خداوند تاج و خداوند تخت

بعداً بین سالهای ۶۵۸ - ۶۶۰ درزمان پادشاهی محمدبن سعد شاعردرکتاب خود تجدید نظر کرده بیت: «گر از سعد زنگی مثل ماند و یاد - فلك یاور سعد بوبکرباد» را به مقطع فوق مدح ابوبکر چسبانیده بجای آن بیت زیر را افزود:

«اتابك محمد شه نیکبخت خداوندتاج وخداوند تخت»

و بوسیله این بیت که در تمام نسخه‌های خطی قدیم موجودست، و فقط در چاپ مرحوم محمد علی فروغی و چاپهای متداول حذف شده است، مدح سعدبن ابوبکر را بنام پسر او محمد تبدیل کرده و شاید بدینوسیله کتاب را به اتابك مزبور تقدیم نموده است.

هنگام ترتیب متن حاضر بوستان تمام این مطالب را حتی‌المقدور در نظر داشتیم و در تعیین چگونگی نسخه‌های مورد استفاده بکار میبستیم.

متأسفانه باید گفت که اینگونه قرائن خیلی کم است و نمیتوانند درتعیین تاریخ دقیق نسخه‌های خطی بوستان و گلستان و کلیاتیکه در دسترس ماست نقش مهمی ایفاءکنند. یگانه مدرکی‌که درمورد فوق‌الذکر بما کمك می‌کند مقدمهٔ یکی ازمحررین کلیات سعدی علی‌ابن احمدابن ابی‌بکربیستون میباشد. دراین مقدمه که در سال ۷۳۴ تحریر شده است علی‌ابن احمدابن ابی‌بکر بیستون مینویسد:

... امابعدبدان ای عزیزمن‌اعزك‌الله فی‌الدارین‌که شبی‌ازشبهااتفاقاً این بنده ضعیف نحیف اعجزخلق‌الله واحوجهم الی‌رحمته وغفرانه علی‌ابن احمدبن ابی‌بکر

بیستون احسن‌الله عاقبته در مجمعی حاضر بود در خدمت جمعی ازمخادیم عظام و ائمه اسلام وموالی‌کرام ومشایخ انام ادام‌الله ایامهم وگویندهٔ خوش‌الحان‌گویندگی میکرد جمعیتی دست دادکه خاص و عام آن مجلس هر یك در گوشهٔ بیهوش گشته چند خرقه تخریق شده چنانکه حاضران مجلس بعد از فرو گذاشت متفق‌القول بودند که در مدة‌العمر چنین سماعی دست نداده فی‌الجمله در اثناء سماع قوال از غزلهای مولاناشیخ‌الشیوخ فی‌عهده‌قدوه المحققین‌وزبدة‌العاشقین افصح‌المتکلمین و مفخرالسالکین مشرف‌المله والحق والدین مصلح‌الاسلام‌شیخ سعدی شیرازی قدس سره این بیت برنخواند که نظر خدای بینان ز سر هوا نباشد . چهار بیت از این غزل برخواند و بغزلی دیگر رفت . یکی از حاضران مجلس بعد از آنکه سماع بآخر رسید تمامی این غزلرا از قوال طلب نمود یاد نداشت ازین خاکی التماس نمود که نسخهٔ دیوان شیخ رحمه‌الله تعالی شما را هست اگر تمامی این غزل طلب داری منتی باشد بنده برحسب اشارت ایشان روز دیگر در مجموع طیبات و بدایع وخواتیم و غزلیات قدیم نظر کردم و برهمه بگذشتم چند نوبت مکررتا عاقبت بدان رسیدم . دراثنای‌آن طلب یکی ازدوستان تشریف حضور ارزانی فرمود چون بنده را بدان شغل مشغول دید پرسید که غرض ازین مطالعه چیست ؟ صورت حال بخدمتش گفتم فرمود که اگر دیوان شیخ را فهرستی بودی درطلب این‌همه‌زحمت نبودی وسهولتی داشتی‌جمعی عزیزان نیزحاضر بودند و براین اتفاق کردند و گفتند ترا این سعی از برای ما می‌باید کرد و فهرستی برآن میباید نهاد بنده رااین معنی درخاطر بنشست وبدان مشغول شدم و مجموع غزلها در این نسخه از گفته‌های شیخ رحمه‌الله علیه از قصاید و طیبات و بدایع و غزلیات قدیم جمع کرد و برحرف اول از هرغزل برطریق تهجی بنهاد و درشهور سنهٔ ست وعشرین وسبعمائه هجری‌باتمام رسید بعد ازهشت سال‌که ازاین بگذشت وچند نسخه بدین خط بیرون شد روزی‌با جمعی عزیزان درگوشه‌ای نشسته بودیم شخصی رقعه‌ای نوشته بود و این یك بیت بضرب‌المثل پیوسته :

من در وفای عهد چنان کند نیستم کز دامن تو دست بدارم بتیغ تیز

یاران التماس باقی این غزل کردند دیوان را طلب داشتم و بعد از جستن بسیار بیافتم سبب آن بود که فهرست برحروف اول از مطلع هرغزل نهاده بود و این یك بیت از میانه غزل بود یکی از دوستان گفت اگر این فهرست که بحرف اول آن غزلهاست بحروف آخر بودی آسانتربآن دانستی رسیدن اگرسعی کنی و برحرف آخرهم برطریق تهجی فهرستی بنهی ترا یادگاری باشد و یاران را منتی تمام بر ایجاب ملتمس ایشان مدتی سعی نمودم و برحرف آخر هم از هر غزل بطریق حروف تهجی فهرستی نهادم و در آخر رجب سنه اربع و ثلثین و سبعمائه باتمام رسید تا خواننده را از آن حظی وافر باشد و این بنده را بدعای خیر مدد فرمایند. باشدکه ازروح مبارك شیخ قدس سره همگنان را فیضی رسد. پس بدان ای عزیز من وفقك‌الله تعالی مراضیه که جمع آورنده دیوان شیخ رحمه‌الله علیه در اصل وضع بنیاد بر بیست و دو کتاب کرده بود شانزده کتاب و شش رساله و بعضی بهفت رساله بنوشتند چنانچه بیست و سه میشد سبب آنکه مجلس هزل هم در اول داخل رساله شش گانه نوشته بودند بنده این رساله را از اول بآخرکتاب نقل کردم و داخل مطایبات که در اول کتاب خوش‌آیند نمینمود تا بیست و دوشد وباقی را هیچ تصرف نکرد وهم بدان ترتیب گذاشت. مستظهرم بکرم عمیم ولطف جسیم ارباب کرم که اگر پسندیدهٔ نظر مبارکشان آید این کمینه را بدعایی یاد فرمایند و اگر قصوری بیابند قلم عفو بر جریدهٔ خطای این مسکین کشند . . .

فهرست رسالات مشتمل بر شش رساله .

رساله اول در تقریر دیباچه

رساله دوم در تقریر مجالس پنجگانه

رساله سوم در سئوال صاحبدیوان

رساله چهارم در عقل و عشق

رساله پنجم در نصیحت ملوك

رساله ششم ـ در تقریر ثلثه (اول سلطان آباقا ، دوم سلطان انکیانو ، سوم ملك شمس‌الدین تازیگو) .

از این مدرك چند مطلب روشن می‌شود :

اولا کلیات سعدی که بیستون در سالهای ۷۲۶ و ۷۳٤ در دست داشته است لااقل در دهه اول قرن هشتم استنساخ گردیده و دارای ۲۳ و یا ۲۲ کتاب بوده است بترتیب زیر :

۱ـ رسائل ششگانه ۲ـ گلستان۳ـ بوستان ٤ـ قصایدعربیه ٥ـ قصایدفارسیه ٦ـ طیبات ۷ـ بدایع ۸ـ خواتیم ۹ـ تراجیع۱۰ـ ملمعات ۱۱ـ رباعیات، مفردات، خبیثات ، مضحکات و غیره.

ثانیاً در ترتیب و طبقه بندی‌کتابهای این کلیات بیستون هیچ‌تصرفی نکرده است. ثالثاً از عبارت «جمع آورنده دیوان‌شیخ‌رحمه‌الله‌علیه» آشکارمیگرددکه خود شاعر تمام آثار خود را بشکل کلیات ودیوان درنیاورده وکلیات‌های متداول او از طرف اشخاص نامعلوم جمع‌آوری وترتیب شده‌است .

رابعاً در این کلیات غزلیات ، طیبات و خواتیم و بدایع واشعار دیگر شاعر بدون ترتیب الفبائی بوده است و بیستون دفعه‌اول درسال ۷۲٦ ودفعه دوم در سال ۷۳٤ آنها را مطابق « حروف اول از مطلع هرغزل » وبعد بترتیب حروف الفبائی قوافی تدوین نموده با مقدمه فوق‌الذکر خود کلیات تازه شیخ اجل را انتشار داده است تقریباً تمام نسخ کلیات که تا روزگار ما رسیده و در دسترس ماست از روی این کلیات بیستون نوشته شده است و تا آنجا که من میدانم فقط چهارتا نسخه خطی کلیات و دوتا دیوان در دست داریم که هم تعداد و ترتیب کتب و هم تنظیم غزلیات و قصاید واشعار دیگردر آنها باکلیات بیستون و نسخه خطی مأخذآن کاملا تفاوت میکنند ازاینجا بطور واضح برمی‌آیدکه این ٤ نسخه خطی‌کلیات و۲ نسخه خطی دیوان غزلیات قبل ازسال ۷۲٦یعنی تاریخ نخستین تحریر بیستون وپیش‌از

کلیات مأخذ آن که احتمالا در دهه اول قرن هشتم رونویسی شده بود کتابت و تدوین گردیده‌اند. برای ترتیب و تهیه متن حاضر بوستان ما تمام این نسخه‌های قدیم کلیات را جمع کرده آنها را با کمال دقت باچند نسخه خطی دیگر که بین سالهای ۲۰ـ۸۰ قرن هشتم نوشته شده‌اند و با دو نسخه چاپی کتاب سنجیدیم. اینك می‌پردازیم بوصف و تعریف نسخه‌های مزبور و روش خود در تصحیح متن .

کلیات سعدی کتابخانه فرهنگستان علوم تاجیکستان شوروی تحت شمارهٔ ۵۰۳ .

این دستنویس یکی از قدیمترین و معتبرترین وشاید هم از حیث صحت و قدمت کتابت بهترین نسخه‌های خطی کلیات سعدی می‌باشد که متأسفانه تاکنون مورد توجه و استفاده ناشرین ایرانی آثار شاعر قرار نگرفته است وصف مفصل و مشخصات این نسخه دفعه اول در سال ۱۹۳۸ در مقالهٔ محققانه‌ای بقلم استادان آ. بالدیریف و آ. شاهنشاهوف درضمن آثار فرهنگستان علوم تاجیکستان معرفی شده بود . بعداً اینجانب همین نسخه را برای تهیه متن انتقادی گلستان و ترجمه آن بزبان روسی مورد بررسی قرارداده و آنرا اساس کارخود ساخته با ۹ نسخه خطی وچاپی دیگر مقابله ومقایسه کردم و نتیجه مطالعه خودرا دردومقاله یکی درمقدمه متن انتقادی و ترجمه روسی گلستان که درسال ۱۹۵۹ درمسکو منتشر شد، دیگری درمجله راهنمای کتاب در ایران ، چاپ کردم اینك برای جلب توجه علاقمندان ومحققین و معرفی شیوه کارخود در ترتیب متن انتقادی بوستان باردیگر توصیف و تعریف این قدیمترین نسخه کلیات سعدی را از نظرخوانندگان محترم میگذرانم.

چنانکه ذکرشد دستنویس درکتابخانه شعبه نسخه‌های خطی خاور فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی درشهر دوشنبه تحت شماره ۵۰۳ نگهداری میشود نسخه باقطع ۲۲ر۲۰، دارای ۱۹۲ برگ وجلد تیماجی محکم وصاف قهوه‌ای رنگ با نقشه طلایی میباشد ، کاغذ نسخه خیلی مرغوب ابریشمی شفاف و براق و باریك است که به‌مرور زمان زرد و بعضی جاها از رطوبت کثیف شده است .

راده‌های اوراق از اول تا آخر نسخه گذارده شده است .

در اول کلیات و در آغاز هر فصل عناوین و سرلوحه‌ها وجود دارد که پر از نقش و نگار شنگرف و طلاولاجورد می‌باشد .دراین عناوین در زمینه‌های لاجوردی نام کتابها وسرفصلها باطلا نوشته شده است متن درجداول طلایی قرارگرفته‌است. متن شعر در میان چهار ستون که از دو خط متشکل می‌باشد کتابت شده است در هر ستون ۲۳سطرجای داردوبدین ترتیب هرصفحه‌کتاب درصورتیکه فاقدعناوین و سرلوحه و سرفصلها مانند « گفتار در...» «حکایت » و غیره باشد دارای ۴۶ بیت است ، متن‌کتاب بطورکلی با مرکب سیاه و سرفصلها با خط زر، سرلوحه و خطوط چهار چوبه و ستونها با شنگرف و زمینه های عناوین بالاجورد انجام شده است . زمینه لاجوردی عناوین وشنگرف ستونها بعضی جاهاروی مرکب سیاه‌متن‌اصلی‌را پنهان کرده است و از اینجا پیداست که همه عناوین و سرلوحه ونقش و نگارها بعد از استنساخ متن اصلی نگارش شده است .

برگ اول نسخه شامل عنوانی‌است که در آنجا نام‌کلیات در دوچهارگوشه‌که در بالا و پائین برگ قرار گرفته است بشکل زیرآمده‌است :

« الدیوان‌الشیخ‌العارف سعدی‌الشیرازی رحمه‌الله»

نامهای اجزای‌کلیات در اول نسخه در۱۶ دایره با خط‌ثلث نوشته شده‌است. بعضی از این دایره‌ها بعداً ترمیم شده وبجای زمینه طلائی دایره‌ها کاغذهای‌سفید بحجم دایره چسب شده است . چون‌کلیات دارای ۱۳کتاب میباشد سه دایره خالی از سرلوحه میباشد . تمام‌کتاب را یك نفر با خط نسخ قدیم زیبا و خوانا که درآن بعضی عناصر خط ریحان و غبار بکار رفته کتابت کرده است . نقطه‌گذاری همه جا رعایت‌گردیده است. درخط همهٔ عناصراملای قدیم حفظ‌گردیده‌است، منجمله‌همه جا « کی » بجای « که» ، «بل‌کی» «بجای بلکه»، «چندانک»،«آنك » ، «آنچ»بجای «چندانکه» «آنکه» و «آنچه» ، «نگه دارآن» بجای «نگه دارد » ، «بادشاه» بجای

« پادشاه » ، نوشته شده است . حروف «پ» و «چ» بایك نقطه ، و سرتاسر کتاب دال منقوط « ذ » بعد ازمصوتها حفظ و نوشته شده است .

ترتیب کتابهای کلیات باهمه کلیاتهای سعدی و همچنین با کلیات بیستون کاملا فرق می کند. نسخه شامل کتابهای زیر می باشد :

۱ـ مجلس اول

۲ـ کتاب سعدی نامه ـ برگهای ۸ـ۵۱ و ۷۵۸۲ مصرع دارد .

۳ـ کتاب گلستان ـ برگهای ۵۲ ـ ۷۶ .

٤ـ کتاب طیبات ـ برگهای ۸۷ـ۱۲۲ و شامل ۳۲۷ غزل و قطعه شعر است .

۵ـ کتاب بدایع ـ برگهای ۱۲۳ـ۱۳٦ و ۱۲۹ غزل و قطعه شعر دارد .

٦ـ کتاب خواتیم ـ برگهای ۱۳۸ـ۱٤٦ و ۸۱ غزل دارد .

۷ـ کتاب قصاید فارسیه و عربیه ـ برگهای ۱٤۷ـ۱٦۵ یك ترجیع بند و مراثی و ملمعات هم در این قسمت کلیات داخل شده است که همهٔ آنها بدون نظم و ترتیب میان قصاید عربی و فارسی قرار گرفته است .کتاب شامل ۵۷ قصیدهٔ فارسی، ۵ قصیدهٔ عربی ، ۵ ملمعه و یك ملمعه تحت عنوان «ایضاله بالفارسیه والعربیه والشیرازیه» می باشد .

در این ملمعه همه واژه‌های شیرازی با حرکات نوشته‌شده است واز این رو چنین استنباط می‌شود که نویسندهٔ کلیات از اهل شیراز بوده است و نسخه‌را در شیراز استنساخ کرده است .

۸ـ رسالهٔ عقل و عشق	برگهای	۱٦٦ـ۱٦۷
۹ـ کتاب الترجیع	«	۱٦۸ـ۱۷۱
۱۰ـ « نصیحت الملوك	«	۱۷۱ـ۱۷٤
۱۱ـ رساله صاحبیه	«	۱۷۵ـ۱۸۰
۱۲ـ کتاب هزل	«	۱۸۱ـ۱۸۳

این کتاب شامل دومجلس می باشد.

۱۳ ـ مقطعات ورباعیات برگهای ۱۸٤-۱۹۲ .

سرلوحه وعنوان این کتاب کلیات سائیده شده ولی نام کتاب و تاریخ استنساخ نسخه بشکل زیر ثبت شده است :

«تمت المقطعات مع الرباعیات بتوفیق الله وحسن انعامه وصلی الله علی محمدو صحبه الاجمعین والحمدلله العالمین سنه ٦٦٩ ».

بطوریکه این نوشته حاکیست نسخه خطی گویا درسال ششصد و شصت و نه هجری قمری استنساخ گردیده است . این تاریخ تحریر با اطلاعات بقواعد املاء و رسم الخط ونقطه گذاری وغیره که قبلا از آن صحبت شد تأیید می شود وهیچ بعیداز حقیقت نمی نماید . ولی یگانه چیزی که این تاریخ را باطل می سازد عبارتیست که جزء هشتم این کلیات یعنی رساله عقل و عشق باآن آغاز می گردد : «رسالهٔ مولانا ملك الافاضل والعلما سعدالمله والدین النطنزی طاب ثراه سئوال میکند از مولانا ملك الحکما نادره دهره وحید عصره شرف الدین مصلح المعروف سعدی شیرازی نورالله قبره » .

ازاین جمله با صراحت استنباط می شودکه هنگام کتابت کلیات شیخ اجل درقید حیات نبوده ونسخه بعد ازوفات او نوشته شده است . پس اگر تاریخ فوق ـ الذکر جعلی نباشد ، تاریخ کتابت کلیات نبوده تاریخ کتاب مقطعات ورباعیاتی میباشد که محرر کلیات این قسمت را ازروی آن استنساخ کرده است . این ادعـای ما با اشارات دیگر که درپایان جزوه های مختلف کتاب وجود دارد تأیید می شود. مثلادر پایان کتاب گلستان وخواتیم دوتاریخ وجود داردکه یکی را٦٦٣ و دیگری را ٦٦٠ می توان خواند . این تاریخ ها هم اگر جعلی نباشد نشان می دهد که کاتب کلیات حاضر هنگام استنساخ نسخه های جداگانه ومختلف آثارسعدی را بتاریخهای فوق الذکر دردست داشته است ونسخه فعلی را از روی آنها نوشته است .

بدینطریق تاریخ پایان استنساخ کلیات حاضر بما معلوم نیست ولی از شواهد ودلیلهائی که شرح مختصر آن رادرزیر خواهیم آورد چنین استنباط می‌شود که نسخه خطی قبل از سال ۷۲۶ و بعد از وفات سعدی که درسال ۶۹۱ بوده تحریر و تهیه شده است وهیچ بعید نمینماید که دردهه اخیر قرن ۷ هجری بین سالهای ۶۹۱ و ۷۰۰ انجام گرفته باشد.

برهان وشواهدی که اظهارات فوق را تأیید میکنند عبارتند از :

۱ـ رسم‌الخط وشیوه نقطه‌گذاری وعناصر وقواعداملاء قرن هفتم که در کتابت نسخه بشکل واضح نمایان است.

۲ - ترتیب وتنظیم آثارسعدی در کلیات حاضر بـا کلیات علی‌ابن احمدابن ابی‌بکر بیستون کاملا فرق میکند. در نسخه دوشنبه، مقدمه بیستون، غزلیات قدیم، رساله سوم در سئوال صاحب دیوان، رسالهٔ ششم در احترام شیخ نزد سلاطین و خبیثات وغیره وجود ندارد، غزلهای مجموعه‌های خواتیم وطیبات وبدایع واشعار قصاید عربی وفارسی وملمعات وغیره دراین نسخه مطابق حروف اول ازهرشعر بر طریق تهجی یعنی مطابق تحریراول بیستون درسال ۷۲۶ ویا بترتیب الفبائی حروف قوافی (تحریردوم بیستون در سال ۷۳٤)قرار نگرفته است وهیچ نظم‌وترتیب درجا گذاری اشعـار وجود ندارد مثلا خواتیم با غزلی که قوافی آن با حرف «ی» تمام میشود آغاز میگردد:

یارب ازماچی فلاح آیذاکرتو نبذیری
به خداوندی ولطفت که نظر باز نگیری

درست برعکس کلیات تحریر بیستون که آنجا این غزل مطابق حروف الفبایی قوافی درپایان خواتیم قرارگرفته است.

بدینطریق از ترتیب وتنظیم غزلها و قصاید با کمال صراحت چنین استنباط میشود که نسخه حاضر قبل از تحریر بیستون یعنی قبل از سـال ۷۲۶ استنساخ شده است.

ترتیب و تعداد کتابهای نسخه خطی ما که ۱۳ کتاب دارد تماماً با تعداد و تنظیم کلیاتهائیکه ۲۳ و ۲۲ کتاب داشته‌اند و بیستون در آن هیچ تصرفی نکرده است تطبیق نمیکند و از اینجا واضح می‌گردد که نسخه دوشنبه قبل از کلیاتی که در دست بیستون بوده است استنساخ گردیده است و بدینطریق تاریخ کتابت آن به‌دهه اخیر قرن هفتم منسوب میشود.

کاتب این کلیات چنانکه از متن بوستان دیده میشود آدم با ذوق و سلیقه، با سواد و خیلی دقیق بوده است و هیچ تصرف و تحریف روا نداشته است.

متن بوستان با متن بوستانهای متداول و چاپهای شادروان محمد علی فروغی و علامه فاضل عبدالعظیم قریب فرق میکند و هیچ یك از حکایات سست و ابیات متعدد الحاقی را در بر ندارد. چنانکه ملاحظه خواهد شد، نسخه تقریباً در تمام موارد متن صحیح و سالم در بردارد که با سبك و زبان زمان سعدی تطبیق میکند.

۲ - کلیات سعدی در کتابخانهٔ ملی پاریس شماره ۱۳۸۱

چنانکه از محتویات و یکسلسله شواهد استنباط میشود این نسخه خطی کلیات هم یکی از قدیمترین کلیات سعدی میباشد. توصیف مفصل و تحقیق نسخه از طرف خاورشناس معروف فرانسه مرحوم ای. بلوشه بعمل آمده است. بلوشه در نتیجه مطالعه دقیق معتقد شده‌است که نسخه در زمان حیات سعدی در سال ٦٦٤ هجری مطابق ١٢٦٥ میلادی درشیراز استنساخ گردیده است.

حالا در اینجا خلاصه شرح ای. بلوشه را که در جلد سوم فهرست کتابخانه ملی پاریس تحت شمارهٔ ۱۳۸۱ آمده است درج میکنیم. بلوشه مینویسد: این کلیات نه فقط مقدم بر کلیات تحریر علی ابن احمد ابن ابی بکر بیستون میباشد حتی چنانکه از طبقه بندی و ترتیب آثار سعدی در این نسخه واضح است مقدم بر کلیاتی میباشد

که درحدود سالهای ۷۱۵-۷۱۰ هجری جمع آوری شده و بیستون تحریر خود را ازروی آن کرده است. ترتیب آثار سعدی دراین کلیات کاملا از ترتیب و تنظیم کلیات موجود ومتداول تفاوت میکند.

چنانکه ازیادداشت یکی از صاحبان قدیم درورق ۲۲۶ دیده میشود نسخه سابقاً شامل ٤١٤ برگ بوده ولی بعدهاعده‌زیادی برگهاازبین‌رفته استوبدینطریق دستخوش افتادگی شده است واین افتادگی‌که بعد ازمتن‌گلستان شروع‌میشودشامل متن‌گلستان وقصاید میباشد. غیرازاین چند برگ از اول و درحدود بیست برگ ازآخرافتاده است.

یکی دیگرازصاحبان قدیم درورق ۲۷۳ نوشته است که این نسخه در سال ٦٦٤ ﻫ. در شهر شیراز دارالفیض استنساخ شده است از عبارت دارالفیض که در مورد توصیف شیرازآمده است وشیراز فقط در زمان صفویه به این لقب موسوم شده است چنین استنباط میشودکه این تاریخ شاید تاریخ اصلی تحریر نسخه بوده و تدریجاً پاك شده یا با برگهای افتاده از بین رفته است در زمان صفویه تجدید کتابت شده است. . بهر حال اصلی بودن تاریخ فوق الذکر از رسم الخط و املا نقش و نگار وسرلوحه وکاغذ کاملا ثابت میشود. نسخهٔخطی‌دارای‌سرلوحه‌ونقش ونگارها میباشد که بسبك قرن هفتم بین‌النهرین مرقوم‌گردیده‌اند. محتویات و ترتیب آثار سعدی در نسخه بقرار زیر است:

۱ - نسخه با مجلس دوم رساله دوم‌آغاز میشود برای‌آنکه رساله اول بطور کلی واول رسالهٔ دوم با برگهای اول نسخه از بین رفته است.

آخرین صفحه رسالهٔ چهارم و اولین ورقه رسالهٔ پنجم در برگ ۲۷۸ یافت میشود:

۲ - سعدی نامه. این همان‌کتابست که در نسخ بعدی و چاپها بوستان‌نامیده شده است.

۳ ـ ترجیع بندکه متن کاملش وجود ندارد و دوروق ۹۹ شروع میشود.

٤ ـ طیبات‌که در برگ ۱۰۳ آغاز میگردد .

٥ ـ غزلیات بدایع - دربرگ ۱۷٥ شروع می‌شود .

٦ ـ خواتیم ـ در برگ ۱۹۸ شروع میشود . در پایان این قسمت قصیده در مدح انکیانوکه بین رسالهٔسوم شامل سئوال صاحبدیوان وجواب سعدی (برگ ۲۱٥) ورسالهٔچهارم‌شامل جواب سعدی‌بسئوال‌سعدالدین نطنزی دربارهٔ عقل‌وعشق (برگ‌۲۱۷) قرار گرفته است .

۷ ـ کتاب صاحبیه‌که عبارت ازقطعات مختلف میباشد ودر برگ ۲۲٥شروع میشود .

۸ ـ المجالس الهزل ـ برگ ۲٤٥

۹ ـ خبیثات ـ برگ ۲٤۸

۱۰ ـ رباعیات ـ برگ ۲٥۷

۱۱ ـ مقطعات ـ برگ ۲٦۳

۱۲ ـ مفردات در برگ ۲۷۳آغاز میگردد وکامل نیست . نسخهٔخطی‌دارای ۲۷۸ برگ ، جلد چرمی ، باقطع ٥ر۱٦ـ ٥ر۲۳میباشد و با خط‌نسخ خوانای قدیم از طرف یک خطاط فارسی بسبک ایران شرقی نوشته شده است .

در خاتمه باید خاطر نشان ساخت که غزلها و اشعار و قطعات کـه محتویات طیبات و بدایع و خواتیم وغیره را تشکیل میدهند در این نسخه بترتیب حروف الفبایی قوافی و یا مصرع‌های اول قرار نگرفته‌است وازاینجا پیداست که نسخه قبل از کلیات تحریر بیستون و مأخذ آن که دههٔ اخیر قرن‌هفتم جمع‌آوری‌شده است استنساخ وتهیه گردیده است .

این بود خلاصهٔ شرح و وصف نسخه از فهرست کتابخانهٔ ملی پاریس بقلم ای . بلوشه . چنانکه نسخه بدلها و قرابت متن این نسخه بمتن کلیات کتابخانـه دوشنبه که تعریف‌آن در بالا ذکر شدگفته‌های ای . بلوشه را دربارهٔتاریخ‌استنساخ

این نسخه کاملا ثابت میکند: اگر در سال ٦٦٤ هم نباشد، حتماً قبل از اوائل قرن هشتم نوشته شده است.

۲ ـ کلیات سعدی در کتابخانهٔ چستربیتی تحت شماره ۱۰۹

این نسخه هم یکی از قدیمترین دستنویسهای کلیات سعدی میباشد و در دههٔ اخیر قرن هفتم نوشته شده است. توصیف مفصل آن در جلد اول فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه چستر بیتی بقلم استاد فاضل مجتبی مینوی چاپ شده است.

نسخهٔ حاضر شامل کتابهای زیر میباشد:

۱ ـ دیباچهٔ سعدی و مجالس پنجگانه ـ تاورق شماره ٦

۲ ـ چهار رساله تاورق ۲۰

۳ ـ گلستان ورقهای ۲۵ ـ ۸٦

٤ ـ طیبات « ۸٦ ـ ۱٤٦

۵ ـ بدایع « ۱٤٦ ـ ۱۷۰

٦ ـ قصاید « ۱۷۰ ـ ۱۹۵

۷ ـ بوستان « ۱۹۵ ـ ۲٤۰

۸ ـ صاحبیه « ۲٤۰ ـ ۲٤۵

۹ ـ ترجیعات « ۲٤۵ ـ ۲۵۰

۱۰ ـ مراثی « ۲۵۰ ـ ۲۵۳

۱۱ ـ مضحکات « ۲۵۳ ـ ۲۵۵

۱۲ ـ خبیثات « ۲۵۵ ـ ۲٦۳

۱۳ ـ مقطعات « ۲٦۳ تا آخر نسخه. قطعش: ۱۷ر٦ ـ ۲٦س.م، قطع صفحه‌که با متن پرشده است از ۱۰ر۲۲ تا ۱٤ر۲۲س م.

در هر صفحه از ۲۱ تا ۲۷ سطر وجود دارد. تعداد اوراق ۲۹۰ جلدش از تیماج بعد ازخود نسخه تهیه شده است.

متن اصلی و قسمتهائی که بعداً تجدید کتابت شده است با نسخ زیبا نوشته شده است. اشعار درمیان دوستون قرارگرفته است.

سرلوحه‌ها باخط درشت با شنگرف و مرکب سیاه نوشته و چهارچوبه‌ها با شنگرف کشیده شده است. کاغذ شفاف و براق است.

تاریخ و خط: چنانکه در بالا ذکر شد، نسخه چند بار ترمیم شده است و افتادگیها در ازمنه مختلف چهاربار تجدیدکتابت‌گردیده است. قدیمترین‌ورقهای نسخه بعد از سال ۶۸۲ ولی مسلماً قبل از اواخر قرن هفتم یا بعبارت دیگر در دهۀ اخیر قرن هفتم نوشته شده است.

قسمت دوم در سالهای ۷۲۰ ـ ۷۳۰ تجدید کتابت شده و سرلوحه و عناوین هم در این زمان‌کتابت گردیده است. قسمتهای سوم، چهارم وپنجم‌عبارت ازاوراق الحاقی میباشند وبتناوب در قرن دهم و سیزدهم نوشته شده‌اند. قسمت جهارم را بخاطر اضافه‌کردن دیباچه علی‌ابن احمدابن ابی‌بکرابن بیستون ساخته‌اند و این قسمت در جای جداگانه قرارگرفته است.

برگهایی‌که در دهۀ اخیر قرن هفتم استنساخ گردیده است واساس نسخه را تشکیل میدهد عبارتند از ۲۵-۳۱،۸۶-۱۰۵،۱۷۰-۱۹۴،۱۹۷-۱۹۸،۲۴۰-۲۵۰، ۲۶۴-۲۸۱.

قسمت دوم‌که درسالهای ۷۲۰-۷۳۰ تحریرشده است شامل برگهای زیرین میباشد: ۷-۱۷،۲۵-۳۲،۵۵-۵۷،۸۶-۱۰۶،۱۶۹-۲۵۱،۲۶۳-۲۸۲، ۲۸۸ برگهای ۱،۲،۳، ۴،۵،۶،۱۸-۲۴،۵۶،۱۹۵-۱۹۷،۲۳۹، ۲۸۹-۲۹۰ در قرن دهم وبعد از سالهای ۱۲۰۰ هجری قمری نوشته شده است.

بعضی ملاحظات

در متن گلستان بعضی قسمتهای معروف و اصلی (حکایات واشعار) حذف‌شده

است و مثل «درمحامد فخرالدین ابو بکر ابن ابو نصر» که وزیر اتابکان فارس بوده است و قطعهٔ معروف که دارای تاریخ تألیف گلستان میباشد. این حذفها نشان میدهد که نسخه حاضر از روی یك تحریر دیگر، شاید هم تحریر اول گلستان نوشته شده است متن بوستان با متنهای معمولی و متداول خیلی تفاوت میکند و فاقد بسیاری از اشعار و ابیات و حکایات میباشد و بدیهیست که بوستان هم از روی تحریر غیر معمول نوشته شده است.

قصاید و غزلیات مطابق حروف تهجی قوافی و یا حروف اول مطلعها که قدیمترین نوع ترتیب آثار سعدی میباشد ترتیب نشده است. اینجا غزلهای طیبات همان طور که خود سعدی تنظیم نموده قرار گرفته است از همین نسخه بخوبی آشکار میگردد که سعدی بهترین غزلهای خود را بعد از وفات اتابك ابو بکر سعد ابن زنگی (جمادی الثانی ۶۵۸) و در زمان سلطنت محمد که در اوایل سال ۶۶۱ فوت کرده است جمع آوری کرده و تدوین نموده است.

غزلهایی که در آغاز طیبات قرار گرفته است عبارتند از:

۱ - بنام خدای عز وجل

۲ - درمدح محمد رسول الله

۳ - درمدح ترکان خاتون

٤ - در مدح اتابك محمد

۵ - در مدح ملکه‌ای (که شاید ابش خاتون باشد) نسخه دارای سرلوحه و عناوین و نقش و نگارها میباشد که بمرکبهای لاجوردی، شنگرف و طلا نوشته شده است و آنقدر اهمیت ندارند.

٤- کلیات سعدی در کتابخانه «اینديا افيس» تحت شماره ۱۱۱۷

این نسخه خطی که در کتابخانه اینديا افيس در لندن نگهداری میشود و وصف و تعریف مفصلش در فهرست کتابخانه «اینديا افيس» بقلم هرمان ایته آمده است

یکی از قدیمترین نسخه های خطی مورخ کلیات سعدی میباشد . استنساخ نسخه یکم رجب ۷۶۸ هجری قمری مطابق ۱۲ ماه مه سال ۱۳۲۸ میلادی باتمام رسیده است وبقول کاتب در ورق ۳۱۰ «منقول من خط الشیخ العارف . . . السعدی» میباشد ، یعنی از روی نسخهٔ خود مؤلف نوشته شده است .

کلیات که عاری از بعضی افتادگی نیست ، دارای عناوین زیر میباشد:

۱ ـ نسخه با یك قصیدهٔ عربی با قیافه میم در ورق ۲ آغاز میگردد و چون ورق پاره شد است اول قصیده از بین رفته است .

۲ ـ رساله دوم باپنج مجلس تابرگ ۱۵

۳ ـ سعدی نامه که در ورق ۱۵ شروع ودر برگ ۱۰۵ تمام میشود

٤ ـ گلستان از برگ ۱۰۵ تابرگ ۱۵۷

۵ ـ طیبات ، بدایع وخواتیم از برگ ۱۵۷ تا ۲۱۰

غزلهاواشعار این کتابهامثل قصاید وملمعات ومثلثات ورباعیات بترتیب حروف الفبایی تنظیم وتدوین نشده است وازاینجا پیداست که مأخذ کاتب دارای تاریخ قبل از تحریر بیستون بوده است .

۶ـ قصاید فارسیه، مراثی ملمعات، مثلثات قصاید عربیه ترجیعات ومقطعات، مجلس هزل مطایبات ، رباعیات ومفردات.

دراین نسخه قدیم کلیات سعدی آثارزیر وجودندارد : رساله اول ، رساله‌ها ۶،۵،٤،۳ غزلیات قدیم ، صاحبیه ومضحکات .

نسخه دارای ۳۷۷ ورق با قطع ۲ر۱۰ اینچ میباشد و از طرف ابوبکر بن علی بن محمد دراول رجب سال ۷۲۸ استنساخ گردیده‌است .

متون تمام کتابهای کلیات بایکی از صاحبان کتاب قرائت و بایك یادو نسخه معمولی مقابله شده است . تمام الحاقاتی که در نسخه های بعدی وجـود دارد در حواشی باخط درشت نوشته شده. ازطرف همان شخص یك تصرف ناهنجار هم بعمل

آمده است: در بسیاری از ابیات متن اصلی پاك شده بجای آن متنی که در رونویسهای متداول و بعدی وجود دارد نوشته شده است. مثلا در بیت زیر:

چو خضر پیمبر که کشتی شکست — وزو دست جبار ظالم برست

کلمهٔ «برست» پاك شده بجای آن «ببست» ضبط گردیده است و یا در بیت:

چنان نادر درافتاد ورطه‌ای — که در لاجوردین طبق بیضه‌ای

کلمه «ورطه‌ای» پاك شده بجای آن «روضه‌ای» نوشته شده است. متأسفانه استاد محمد علی فروغی که این نسخه در دسترس ایشان بوده است متوجه این کار نشده همه‌جا این متنهای «تصحیح» شده را اختیار کرده‌اند.

۵ـ کلیات سعدی در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران

این نسخه کلیات که چندی پیش از طرف کتابخانه مجلس خریداری شده‌است وبناشرین قبلی آثار معلوم نبوده، چنانکه از رسم‌الخط وشیوه نقطه گذاری و کاغذ استنباط میگردد قبل از اواسط قرن هشتم ومسلماً بعد از ۷۳۴ یعنی تحریر دوم علی‌ابن احمدابن ابی‌بکر بیستون نوشته شده است‌در‌این نسخه تعداد وتنظیم آثار سعدی و ترتیب غزلها و قصاید کاملا با نسخه بیستون تطبیق میکند. نسخه‌دارای برگ، قطع ۱۶ر۲۳ س.م. و قطع متن ۱۱ر۲۰ س.م. میباشد. کاغذ نسخه چروك خورده‌و پاره شده است. افتادگیهای نسخه‌تجدید‌کتابت شده‌است. خط اصلی نسخی میباشد که درآن بعضی عناصر خط ریحان نیز بکار رفته‌است و تمام قواعد املای قدیم را (ب. ج، بجای پ، چ، آنك، آنچ بجای آنکه آنچه، کی و بلکی بجای که‌و بلکه، دال منقوط بعدازمصوتها وغیره) در بر دارد.

۶ـ کلیات سعدی کتابخانه‌ملی پاریس تحت شمارهٔ ۱۲۸۲

این نسخه هم از روی تحریر علی‌ابن احمدابن ابی‌بکر بیستون نوشته‌شده است ومشتمل بر همهٔ آثارسعدی‌است بهمان ترتیب و نظم که‌کلیات بیستون دارامیباشد. نسخه خطی ۲۵۷ برگ باقطع ۱۶ر۲۷س.م. دارد ودراوائل جمادی‌الاول سال ۷۶۷ بقلم علی‌ابن محمدالکاشی نوشته شده‌است .

۷ ـ کلیات سعدی کتابخانه مجلس شورای ملی تحت شماره ۲۰۲۶

نسخه‌ایست خیلی نفیس وکامل وهمهٔ آثار سعدی وکتابهایی راکه باومنسوب میکنند در بردارد و چنانکه کاملا از خط و کاغذ وتذهیب و نقطه گذاری کلمات پیداست ۵۰ ـ ۶۰ سال بعد از وفات مؤلف و از روی‌کلیات تحریر بیستون نوشته شده است و تعداد کتابها و سبك تحریر و طرز تدوین غزلیات و قصاید و مقدمه بیستون ثابت میکند که نسخه مسلماً بعد از۷۳۴ولی در حدود نیمهٔ دوم‌قرن هشتم استنساخ‌گردیده است و نسخه‌ایست معتبر و قدیمی .

ولی نسخه بدلهای این‌کلیات را که کاملا بمتن نسخه‌های لندن بتاریخ ۷۲۸ و پاریس۷۶۸ و نسخه‌های چاپی محمد علی فروغی وعبدالعظیم‌گرکانی نزدیك بود در پاورقها ثبت نکردیم .

۸

بوستان سعدی باهتمام‌جناب آقای محمد علی‌فروغی که درتهران درسال ۱۳۱۶چاپ شده است .

۹

بوستان‌سعدی باهتمام وتصحیح وحواشی آقای‌عبدالعظیم‌قریب که بتاریخ

۱۳۲۸ در تهران بحلیه طبع درآمده است .

✡ ✡ ✡

بعد از مطالعهٔ دقیق و سنجش تمام این نسخ خطی وچاپی جای تردید نیست که نسخه‌های کتابخانه دوشنبه ، پاریس و چستر بیتی از حیث قدمت و صحت و سلامت متن و نزدیکی تمام بسبك زبان وادبیات زمان شیخ سعدی ازهمه نسخه‌های باقی متمایزو برتر ومعتبرترمیباشند وازاین سه کلیات فقط نسخه دوشنبه دستخوش تصرفات عمده و جزئی کاتب واقع نگردیده و از اشتباهات کتابتی خالی ، تمام و کامل میباشد . اینست که همین نسخه را محل اعتبار و اعتماد تام قرار دادیم و در مواردی‌که متن این نسخه بامتن نسخه‌های چستربیتی وپاریس مطابقت‌میکرد هیچ جای شك و تردید در صحت و اصالت‌آن باقی نمی‌ماند . چنانکه ملاحظه خواهد شد ، مطابقت و موافقت این نسخه‌ها اگردرصد درصدهم نباشد بیشتر ازنسخه‌های دیگرمورداستفاده بوده‌است.خیلی نادراتفاق افتاده است‌که متن دوشنبه و نسخه‌های مزبور درمعرض‌شك وتردید واقع شده باشد.

نسخه‌های لندن بتاریخ ۷۲۶وپاریس بتاریخ ۷۶۷ وکتابخانه شورای ملی از یك سرچشمه و منبع برآمده‌اند و بیکدیگر خیلی نزدیك میباشند و همین طور متون چاپهای مرحوم محمد علی فروغی واستاد عبدالعظیم قریب اگر اختلافات جزئی را در نظر نگیریم قرابت تمام دارند و دربسیاری ازموارد با ٤ نسخه‌اخیر مطابقت میکنند .

بدینقراراساس و اصل متن حاضر بوستان را متون نسخه‌های دوشنبه ،چستر بیتی وپاریس تشکیل میدهد واختلافات ونسخه بدلهای رونوشتهاونسخه‌های‌چاپ را با هیچگونه حذف وکاهش باضبط علایم و نشانیهای‌آنها سرتاسرکتاب درحاشیه قیدکردیم تاخواننده محترم امکان سنجش و اختیار داشته باشد .

علایم نسخه‌های مورد استفاده ازین قرار است :

۱ـ نسخه خطی دوشنبه بتاریخ دهه اخیر قرن هفتم ـ د

۲ـ نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس بتاریخ دهه اخیرقرن هفتم ـ پ

۳ـ نسخه خطی کتابخانه چستربیتی بتاریخ دهه اخیر قرن هفتم ـ چ

۴ـ نسخه خطی‌کتابخانه ایندیا افیس بتاریخ۷۲۸ درلندن ـ ل

۵ـ نسخه خطی کتابخانه شورایملی ایران در تهران بتاریخ سالهای ۳۰ـ ۴۰ قرن هشتم ـ ت

۶ـ نسخه خطی‌کتابخانه ملی پاریس بتاریخ ۸۶۸ ـ پا

۷ـ نسخه چاپی بوستان باهتمام جناب‌آقای محمدعلی فروغی ـ ف

۸ـ نسخه چاپی‌بوستان باهتمام‌جناب‌آقای عبدالعظیم قریب ـ ع

✩✩✩

بدین وسیله از دانشمندان محترمی که در تصحیح و تدوین این کتاب با مساعدت وکمکهای معنوی خود این‌جانب را قرین امتنان نموده‌اند ودرجلسه‌های علمی رأی خودرا در بسیاری از مواردلازم ابراز فرموده‌اند درتهران‌استادبدیع‌ـ الزمان فروزانفر ، آقـای دکتر ذبیح‌الله صفا ، استاد محمد معین ، استاد مجتبی مینوی‌و آقای دکتر جعفر شهیدی و در انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی در مسکو نویسنده دانشمند آقای یکتائی ، پروفسور براگینسکی، پرفسور بالدیریف و دکتر کمیساروف و مشاوران علمی نوری عثمانوف و میخائل زند تشکرات صمیمانه خود را ابراز داشته و توفیق آنانرا در خدمات علمی و فرهنگی خواهانم .

مخصوصاً مراتب سپاسگزاری و امتنان خویش را از جناب آقای شجاع‌ـ الدین شفا معاون وزارت دربار شاهنشاهی و مدیر عامل کتابخانه پهلوی ودبیرکل

اتحادیه جهانی ایرانشناسان که با اهتمام کتابخانه پهلوی وسیلهٔ انتشار این‌کتابرا فراهم فرموده و در پیشرفت کارهای فرهنگی و علمی و مخصوصاً ایـرانشناسی جهان سهمی بسزا دارند ابراز میدارم.

رستم علی‌یف

مسکو ۱۹۶۷

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند جان آفرین | حکیم سخن در زبان آفرین[1]
خداوند بخشندهٔ دستگیر | کریم خطا بخش[2] پوزش پذیر
عزیزی که هر کزدرش سر بتافت | بهر در که شد هیچ عزت نیافت
سر پادشاهان گـردن فراز | بدرگاه او بر زمین نیاز
نه گردنکشان را بگیرد بفور | نه عذر آوران را براند بجور
اگر خشم گیرد بکردار[3] زشت | چو[4] باز آمدی ماجرا[5] درنوشت[6]
و گر بنده چابك نیاید[7] بکار | عزیزش ندارد خداوندگار[8]
وگر بر رفیقان نباشی شفیق | بفرسنگ بگریزد از تو رفیق[9]

---

۱) ع ــ بنام خدایی که جان آفرید * سخن گفتن اندر زبان آفرید
۲) ل ــ اضافه دارد «و» ؛ ع ــ عطابخش ۳) ل ، ف ــ ز کردار
۴) چ ــ چه ۵) ع ــ ماجری ۶) ل ، پا ــ اضافه دارد :
دو کونش یکی قطره در بحر علم * گنه بیند و پرده پوشد بحلم
وگر ترك خـدمت کند لشکری * شود شاه گردنکش از وی بری ؛
ف ، ع ــ اضافه دارد :
اگر با پدر جنگ جوید کسی * پدر بیگمـان خشم گیرد بسی
وگر خویش راضی نباشد ز خویش * چو بیگانگانش براند ز پیش
۷) ف ــ نباشد ۸) چ ، ت ــ اضافه دارد :
دو کونش یکی قطره در بحر علم * گنه بیند و پرده پوشد بحلم
۹) ل ــ در حاشیه باخط دیگر بعداً اضافه شده :
اگر با پدر جنگ جـوید کسی * پدر بیگمـان خشم گیرد بسی
وگر خویش راضی نباشد ز خویش * چو بیگانگانش برانـد ز پیش

وگر ترك خدمت کند لشکری ‌ ‌ ‌ شود شاه گردنکش ازوی بری [1]
ولیکن خداوند بالا و پست ‌ ‌ ‌ بعصیان در رزق بر کس نبست [2]
ادیم زمین سفرهٔ عام اوست ‌ ‌ ‌ برین خوان یغما چه دشمن [3] چه دوست
وگر [4] بر جفا پیشه بشتافتی ‌ ‌ ‌ کی [5] از دست قهرش امان یافتی ؟
بری ذاتش از تهمت ضد و جنس ‌ ‌ ‌ غنی ملکش از طاعت جن و انس
پرستار امرش همه چیز و کس ‌ ‌ ‌ بنی آدم و مرغ و مور و مگس
چنان پهن خوان کرم گسترد ‌ ‌ ‌ که سیمرغ در قاف قسمت خورد [6]
مر او را رسد کبریا و منی ‌ ‌ ‌ که ملکش قدیمست [7] و ذاتش غنی
یکی را بسر برنهد تاج [8] بخت ‌ ‌ ‌ یکی را بخاك اندر آرد ز تخت [9]
کلاه سعادت یکی بر سرش ‌ ‌ ‌ گلیم شقاوت یکی در برش
گلستان کند آتشی بر خلیل ‌ ‌ ‌ گروهی بر آتش [10] برد ز آب نیل
گر آنست منشور احسان اوست ‌ ‌ ‌ ور اینست توقیع فرمان اوست
پس پرده بیند عملهای بد ‌ ‌ ‌ همو پرده پوشد بآلای خود
بتهدید اگر بر کشد تیغ حکم ‌ ‌ ‌ بمانند کروبیان صم بکم
وگر در دهد یك صلای [11] کرم ‌ ‌ ‌ عزازیل گوید نصیبی برم
بدرگاه لطف و بزرگیش بر ‌ ‌ ‌ بزرگان نهاده بزرگی ز سر

---

۱) ل، ع ـ بیت حذف شده است؛ پ، ف، ت ـ لشکرکش از وی بری
۲) چ، پا، ت ـ اضافه دارد:
وگر باپدر جنگ جوید کسی * پدر بیگمان خشم گیرد بسی
وگر خویش راضی نباشد ز خویش * چو بیگانگانش براند ز پیش؛
ف ـ اضافه دارد:
دوکونش یکی قطره از بحر علم * گنه بیند و پرده پوشد بحلم
۳) ل، ع ـ چه دشمن برین خوان یغما ‌ ‌ ۴) ف ـ اگر
۵) پ، چ، پا، ف، ع ـ که ‌ ‌ ۶) ل، ف، ع ـ اضافه دارد:
لطیفی کرم گستر کار ساز * که دارای خلقست و دانای راز؛
پا ـ روزی خورد ‌ ‌ ۷) پا، ت ـ عزیزست ‌ ‌ ۸) ل ـ اضافه دارد: و
۹) د، ت ـ بیت حذف شده است؛ پ ـ بیت با بیت آتی پس و پیش شده است
۱۰) ت ـ بآتش ‌ ‌ ۱۱) ع ـ وگر زله بخشد ز خوان

فروماندگان را برحمت قریب
تضرع کنانرا بدعوت مجیب

باحوال[۱] نابوده علمش بصیر
باسرار[۲] ناگفته لطفش[۳] خبیر

بقدرت نگهدار بالا و شیب
خداوند دیوان روز حساب[۴]

نه مستغنی از طاعتش پشت کس
نه برحرف او جای انگشت کس

قدیم[۵] نکو کار نیکی پسند
بکلك قضا در رحم نقشبند

ز مشرق بمغرب مه و آفتاب
روان کردو[۶] گسترد[۷] کشتی[۸] بر آب[۹]

زمین از تب لرزه آمد ستوه
فرو کوفت بر دامنش میخ کوه

دهد نطفه را صورتی چون پری
که کردست بر آب صورتگری؟

نهد لعل و پیروزه[۱۰] در صلب سنگ
گل لعل در شاخ پیروزه[۱۰] رنگ

ز ابر افکند قطره‌ای[۱۱] سوی یم
زصلب اوفتد[۱۲] نطفه‌ای در شکم

ازان قطره لولوی[۱۳] لالا کند
وزین[۱۴] صورتی سرو بالا کند

برو علم یك ذره پوشیده نیست
که پیدا و پنهان بنزدش یکیست

مهیا کن[۱۵] روزی مار و مور
وگرچند[۱۶] بیدست و پایندو[۱۷] زور

بامرش وجود ازعدم نقش بست
که داند جز او کردن از نیست هست[۱۸]

دگر ره بکتم عدم در برد
وز آنجا بصحرای محشر برد

جهان متفق بر الهیتش
فرو مانده از[۱۹] کنه ماهیتش

---

۱) ل، ف، ع ــ براحوال ۲) ع ــ بر اسرار
۳) ل ــ ز اقوال ناگفته سمعش؛ ت ــ علمش ۴) چ، ل، ف، ع ــ حسیب
۵) ل، ف ــ قدیمی ۶) چ ــ «و» حذف شده است ۷) ف ــ بنهاد
۸) ل، ف ــ گیتی ۹) ع :
چو میگسترانید فرش تراب * چو سجاده نیکمردان بر آب
۱۰) چ، پا ــ فیروزه ۱۱) د ــ نقطه‌ای ۱۲) پ، پا ــ افکند ؛ ف ــ آورد
۱۳) چ، ل، پا ــ لؤلؤ ۱۴) چ، ل ــ ازین
۱۵) پ، ع ــ مهیا کند ۱۶) پا، ف ــ اگرچند
۱۷) چ ــ «و» حذف شده است؛ د ــ و پایست و
۱۸) د، چ، پا ــ بجای این بیت و بیت آتی آمده است :
بامرش وجود از عدم در برد * وز آنجا بصحرای محشر برد
۱۹) پا، ع ــ در

بشر ماورای[۱] جلالش نیافت / بصر منتهای جمالش[۲] نیافت
نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم / نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
درین ورطه کشتی فروشد هزار / که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار
چه شبها نشستم درین دیر[۳] گم / که حیرت[۴] گرفت آستینم که قم[۵]
محیطست علم ملك[۶] بر بسیط / قیاس تو بر وی نگردد محیط
نه ادراك در[۷] کنه ذاتش رسد[۸] / نه فکرت بغور[۹] صفاتش رسد[۱۰]
توان در بلاغت بسحبان رسید / نه در کنه بیچون بسبحان رسید
که خاصان درین ره فرس رانده‌اند / بلاحولی[۱۱] ازتك فرو مانده‌اند
نه هر جای مرکب توان تاختن / که جاها[۱۲] سپر باید انداختن
وگر سالکی محرم راز گشت / ببندند بر وی[۱۳] در بازگشت
کسی را درین بزم ساغر دهند / که داروی بیهوشیش در دهند[۱۴]
کسی ره سوی گنج قارون نبرد / وگر برد ره باز بیرون نبرد[۱۵]
اگر طالبی کین[۱۶] زمین طی کنی / نخست اسب بازآمدن پی کنی[۱۷]
مگر بویی از عشق مستت کند / طلبکار عهد الستت کند[۱۸]
بپای طلب ره بدآنجا[۱۹] بری / وز آنجا[۲۰] ببال محبت پری

---

۱) د ـ بشر ورای وزن مغشوش‌است ۲) پا، ت، ع ـ کمالش ۳) ل، ف ـ سیر
۴) ل، ت، ف ـ دهشت ۵) ع :
چه شبها درین فکر کردم ستیز * که حیرت گرفت آستینم که خیز
۶) چ ـ فلك ۷) ع ـ بر ۸) ف ـ رسید ۹) ع ـ بکنه
۱۰) ف ـ رسید ۱۱) ل، ت، ف، ع ـ بلا احصی
۱۲) ع ـ بس‌جا ۱۳) پا ـ ببندد برویش ۱۴) پ، ل، پا، ف، ع ـ اضافه دارد:
یکی بازپر (ل ـ رازرا؛ پا، ف، ع ـ بازرا) دیده بردوختست * یکی دیده‌ها باز و پرسوختست
۱۵) ل، ت، ف ـ اضافه دارد :
بمردم درین موج دریای خون * کزو کس نبردست کشتی برون؛
ع ـ اضافه دارد :
بترسد خردمند ازین بحرخون * کزوکس نبرده‌است کشتی برون
۱۶) ف، ع ـ کاین ۱۷) ل، ف، ع ـ اضافه دارد :
تأمل در آیینهٔ دل کنی * صفایی بتدریج حاصل کنی
۱۸) ع ـ ز خود نیست گردی و هستت کند ۱۹) ع ـ بداینجا
۲۰) ع ـ وزاینجا

بدرد نفس[1] پرده های خیال — نماند سراپرده الا جلال
دگر مرکب عقل را پویه نیست — عنانش بگیرد تحیر که بیست[2]
درین بحر جز مرد راعی نرفت[3] — گم آن شد که دنبال داعی نرفت[4]
کسانی کزین راه برگشته‌اند — برفتند بسیار و[5] سرگشته‌اند[6]
خلاف پیمبر کسی ره گزید — که هرگز بمنزل[7] نخواهد رسید
محالست[8] سعدی که راه صفا — توان رفت جز بر پی مصطفی

[گفتار در نعت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم][9]

کریم السجایا[10] جمیل الشیم — نبی البرایا شفیع الامم
امام رسل پیشوای سبیل — امین خدا مهبط جبرئیل
شفیع الوری خواجه بعث و نشر — امام الهدی صدر دیوان حشر[11]
کلیمی که چرخ فلك طور اوست — همه نورها پرتو نور اوست[12]
یتیمی که نا کرده قرآن درست — کتبخانهٔ چند ملت بشست
چو عزمش بر آهیخت[13] شمشیر بیم — بمعجز میان قمر زد دو نیم
چو صیتش در افواه دنیا[14] فتاد — تزلزل در ایوان کسری فتاد

---

۱) پا ، ت ، ف ، ع ـ یقین ۲) ت ، پا ، ع ـ ایست .
۳) د ـ عزم دواعی برفت ؛ ل ـ بحر خوم دواعی نرفت ؛ ت ـ ساعی نرفت ؛ ع ـ داعی نرفت ۴) د ـ داعی برفت ؛ چ ، ل ، ت ، ع ـ راعی برفت (چ ـ قافیه نیست)
۵) چ ـ و ـ حذف شده است ۶) د ـ برگشته‌اند (قافیه نیست) .
۷) چ ـ بجایی ۸) ف ، ع ـ مپندار ۹) پ ـ فی مدح رسول الله علیه السلام چ ، پا ـ در نعت النبی محمد صلی‌الله علیه و آله وسلم ؛ ل ـ نعت سیدالمرسلین امام المتقین محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلم ؛ ت ، فی نعت نبی علیه السلام ؛ ف ـ ستایش پیغمبر صلی‌الله علیه و آله ؛ ع ـ اینجا و بعد تمام سرلوحه و عنوانها حذف شده است .
۱۰) السخایا ۱۱) پا ـ بیت حذف شده است . ۱۲) د ـ بیت حذف شده است ؛ ف ـ اضافه دارد :

شفیع مطاع نبی کریم * قسیم جسیم نسیم وسیم

۱۳) چ ـ برانگیخت ۱۴) چ ـ دنیی

به‌لا قامت لات بشکست خرد   باعزاز دین آب عزی ببرد[1]

شبی بر نشست از فلك بر گذشت   بتمکین و[2] جاه از ملك بر گذشت[3]

چنان گرم در تیه قربت براند   که‌در[4] سدره‌جبریل ازو بازماند

بدو گفت سالار بیت الحرام   که ای حامی وقت[5] برتر خرام

چو[6] در دوستی مخلصم یافتی   عنانم ز صحبت چرا تافتی

بگفتا فراتر مجالم نماند   بماندم که نیروی بالم نماند

اگر یك سر موی برتر پرم   فروغ تجلی بسوزد پرم

نماند بعصیان کسی در گرو   که دارد چنین سیدی پیشرو

چه نعت پسندیده گویم ترا ؟   علیك السلام[7] ای نبی‌الورا[8]

درود ملك بر روان تو باد   بر اصحاب و بر پیروان تو باد

نخستین ابو[9] بکر پیر مرید   عمر پنجه بر پیچ[10] دیو مرید[11]

خردمند عثمان[12] شب زنده‌دار   چهارم علی شاه دلدل سوار

خدایا بحق بنی فاطمه   که بر قول[13] ایمان کنم[14] خاتمه

اگر دعوتم رد کنی گر[15] قبول   من و دست و دامان آل رسول

چه کم گردد ای صدر فرخنده‌پی   ز قدر رفیعت بدرگاه حی

که باشند مشتی گدایان خیل   بمهمان دارالسلامت طفیل[16]

بلند آسمان پیش قدرت خجل   تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل

---

۱) چ ، ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

نه از لات وعزی بر آورد گرد ❋ که تورية و انجیل منسوخ کرد

۲) چ ، پا ـ و ـ حذف شده است   ۳) پ ، چ ، ف ، ع ـ درگذشت

۴) ف ـ بر   ۵) پ، ل ، پا ، ف ، ع ـ حامل وحی؛ چ ـ حامی وحی

۶) چ ـ چه   ۷) الصلوة   ۸) پ ، ل ، چ ، ع ـ الوری

۹) ل ـ ابی   ۱۰) پ ـ پنج   ۱۱) چ ـ این بیت و بیت آتی حذف شده است

۱۲) د ، پ ـ عثمن   ۱۳) ت ، ف ـ بر قولم   ۱۴) پ ـ کنی

۱۵) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ـ ور ؛ ع ـ یا

۱۶) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

خدایت ثنا گفت و تبجیل کرد ❋ زمین بوس قدر توجبریل کرد

تواصل وجود آمدی از نخست دگرهرچه موجودشد فرع تست
ندانم کدامین سخن گویمت که‌بالاتری [۱] زانچه من گویمت
ترا عز لولاك تمکین بسست ثنای تو طه و یسن بسست
چه وصفت کند سعدی ناتمام ؟ علیك الصوة ای نبی و[۲] السلام

[سبب نظم کتاب[۳]]

در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع بهر گوشه‌ای یافتم ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم[۴]
چو پاکان شیراز خاکی نهاد ندیدم که رحمت برین خاك باد
تـولای مـردان این پاك بوم برانگیختم خاطر از شام و روم
دریغ آمدم زان همه بوستان تهیدست رفتن بر[۵] دوستان[۶]
بدل گفتم از مصر قند آورند[۷] بر دوستان ارمغانی برند[۸]
مرا گرتهی بود از آن قند دست سخنهای شیرین تر از قند هست
نه‌قندی که مردم بصورت خورند که ارباب معنی[۹] بکاغذ برند
چو این کاخ دولت بپرداختم بـرو ده در از تربیت ساختم
یکی باب عدلست وتدبیرو[۱۰] رای نگهبانی خلق و ترس[۱۱] خدای
دوم باب احسان نهادم اساس که‌منعم کندشکر[۱۲] حق راسپاس
سوم[۱۳] باب عشقست ومستی وشور نه عشقی که بندند برخود بزور

---

۱) پ ، ت ، ف ـ والاتری   ۲) ت ، ف ـ «و» حذف شده است

۳) د ، پا ـ گفتار درسبب تألیف کتاب ؛ چ ـ در حسب حال خویش گوید ؛ ل ـ گفتار اندر سبب نظم‌الکتاب .   ۴) پ ـ بیت بابیت آتی پس وپیش شده است .

۵) پا ، ف ـ سوی   ۶) پ ، چ ، پا ـ بیت با بیت آتی پس وپیش شده است ؛ ت ـ بیت حذف شده است .   ۷) پ ، چ ـ آورم   ۸) پ ، چ ـ برم ؛ د ـ بیت حذف شده است   ۹) ل ـ دانش   ۱۰) چ ـ «و» حذف شده است

۱۱) ل ـ «و»اضافه دارد   ۱۲) ل ـ محسن بود فضل ؛ پا ، ف ـ فصل؛ ع ـ محسن کند فصل   ۱۳) د ، پ ـ سبوم ؛ ع ـ سیم

چهارم تواضع رضا پنجمین — ششم ذکر مرد قناعت گزین
بهفتم در از عالم تربیت — بهشتم در از شکر بر عافیت
نهم باب توبه‌ست و راه صواب — دهم در مناجات و ختم کتاب
بروز همایون و سال سعید — بتاریخ فرخ میان دو عید
زشش‌صد فزون‌بود پنجاه وپنج — که پر در شد این نامبردار گنج
بماندست با دامنی گوهرم — هنوز از خجالت سر اندر برم[1]
که در بحر لؤلؤ صدف نیزهست — درخت بلندست در باغ وپست[2]
الا ای خردمند[3] فرخنده[4] خوی — هنرمند نشنیده‌ام عیبجوی
قبا گر حریرست و گر پرنیان — بناچار حشوش بود در میان
توگر پرنیانی نیابی مجوش[5] — کرم کارفرمای[6] وحشوم[7] بپوش
ننازم بسرمایهٔ فضل خویش — بدریوزه آورده‌ام دست پیش[8]
شنیدم که در روز امید و بیم — بدانرا بنیکان ببخشد کریم[9]
تو نیز ار بدی بینیم در سخن[10] — بخلق جهان آفرین کار کن
چو بیتی پسند آیدت از هزار — بمردی که‌دست‌از[11] تعنت بدار
همانا که در پارس انشای[12] من — چومشکست‌بی‌قیمت[13] اندرختن
چوبانگ دهل هولم از دور بود — بغیبت درم عیب مستور بود
گل آورد سعدی سوی بوستان — بشوخی و فلفل بهندوستان
چوخرما بشیرینی اندوده پوست — چوبازش کنی استخوانی دروست

---

۱) ل ـ این بیت و بیت آتی حذف شده است ؛ ف ـ بزانو سرم
۲) د ـ بیت حذف شده است ؛ پ ـ بلندست بالا و پست   ۳) ل ، ع ـ هنرمند
۴) ل ، ف ، ع ـ پاکیزه   ۵) ل ـ مکوش ؛ ع ـ بایدا مکوش
۶) ف ، ع ـ فرما   ۷) ف ـ حشوش   ۸) پ ـ بیت حذف شده است
۹) ل ـ بیت حذف و بعداً باخط دیگر در حاشیه احیا شده است
۱۰) پا ـ بینی اندر سخن   ۱۱) پ ، ع ـ «از» حذف شده است
۱۲) ف ـ فارس انشاء   ۱۳) ل ـ کم قیمت

[ستایش اتابك ابوبكر بن[1] سعد بن زنگی[2]]

مرا طبع ازین نوع خواهان نبود ‌‌ سر مدحت[3] پادشاهان نبود
ولی نظم کردم بنام فلان ‌‌ مگر باز گویند صاحبدلان
که سعدی که گوی بلاغت ربود ‌‌ در ایام بوبکر بن سعد بود
سزد گر بدورش بنازد[4] چنان ‌‌ که سید بدوران نوشین روان
جهانبان[5] دینپرور[5] دادگر ‌‌ نیامد[6] چو بوبکر بعد از عمر
سر سرفرازان و تاج مهان ‌‌ بدوران عدلش بناز ای جهان[7]
گر از فتنه آید کسی در پناه ‌‌ نیابد جز این کشور آرامگاه
فطوبی لباب کبیت[8] العتیق ‌‌ حوالیه من کل فج عمیق
ندیدم چنین گنج وملك وسریر ‌‌ که وقفست برطفل ودرویش و[9] پیر
نیامد برش دردناك غمی ‌‌ که ننهاد بر خاطرش مرهمی
طلبکار خیرست و[10] امیدوار ‌‌ خدایا امیدی که دارد برآر
کله گوشه بر آسمان برین ‌‌ هنوز ازتواضع سرش برزمین[11]
اگر[12] زیردستی بیفتد سزاست[13] ‌‌ زبردست افتاده مرد خداست
نه ذکر جمیلش نهان میرود ‌‌ که صیت کرم در جهان میرود
چنویی[14] خردمند فرخ نهاد[15] ‌‌ ندارد جهان تا جهانست یاد
نبینی در ایام او رنجه‌ای ‌‌ که نالد ز بیداد سر پنجه‌ای
کس این رسم و ترتیب و آیین ندید ‌‌ فریدون با شوکتش[16] این ندید

---

۱) د ـ «بن» حذف شده‌است ۲) پ ، ت ـ درستایش اتابك مرحوم ابی بکر بن سعد ؛ چ ـ گفتار اندر محامد پادشاه اسلام وشرح حال خود ؛ ل ـ ذکر محامد پادشاه اسلام نورالله قبره ؛ پا ـ گفتار اندرستایش پادشاه ابوبکر بن سعد زنگی ؛ ف ـ مدح ابوبکر بن‌سعد بن زنگی ۳) چ ـ اضافه دارد : از ۴) ل ، پا ، ف، ع ـ بنازم ؛ ت ـ بدورت بنازم ۵) ل ـ اضافه دارد «و» ۶) پا ـ نیاید ۷) پ ،ل، ف،ع ـ ندارد

۸) چ ـ لبیت ۹) چ ـ «و» حذف‌شده است ۱۰) ف ـ «و» حذف‌شده است

۱۱) چ ، ل ، ت ، پا ، ف ـ اضافه دارد :

گدا گر تواضع کند خوی اوست * زگردن فرازان تواضع نکوست

۱۲) پ ـ که گر ۱۳) ل ، ف ، ع ـ چه خاست ؛ پ ـ رواست

۱۴) چ ـ چو تو ای ۱۵) ف ـ نژاد ۱۶) پ ،ل، ت، پا ، ف،ع ـ باآن شکوه

ازان پیش حق پایگاهش قویست | که دست ضعیفان بجاهش قویست[۱]
چنان سایه گسترده بر عالمی | که زالی نیندیشد از رستمی
همه وقت مردم ز جور[۲] زمان | بنالند وز[۳] گردش آسمان
در ایام عدل تو ای شهریار | ندارد شکایت کس از روزگار
بعهد تو میبینم آرام خلق | پس از تو ندانم سرانجام خلق
هم از بخت فرخنده فرجام تست | که تاریخ سعدی در ایام تست[۴]
که تا بر[۵] فلك ماه و خورشید هست | درین دفترت ذکر جاوید هست
ملوك ار[۶] نکونامی اندوختند | ز پیشینگان سیرت آموختند
تو در سیرت پادشاهی خویش | سبق بردی از پادشاهان پیش
سکندر بدیوار رویین[۷] و سنگ | بکرد از جهان راه یأجوج تنگ
ترا سد یأجوج کفر از زرست | نه رویین[۸] چو دیوار اسکندرست
زبان آوری کاندرین امن و داد | سپاست نگوید زبانش مباد
زهی بحر بخشایش و کان جود | که مستظهرند[۹] از وجودت وجود
برون بینم اوصاف شاه از حساب | نگنجد درین تنگ میدان کتاب
گر آن جمله را سعدی انشا[۱۰] کند | مگر دفتری دیگر املا[۱۱] کند
فرو ماندم از شکر چندین کرم | همان به که دست دعا گسترم
جهانت بکام و فلك یار باد | جهان آفرینت نگهدار باد
بلند اخترت عالم افروخته | زوال اختر دشمنت سوخته
غم از گردش روزگارت مباد | وز اندیشه بر دل غبارت مباد
که بر خاطر پادشاهان غمی | پریشان کند خاطر عالمی
دل و کشورت جمع و معمور باد | ز ملکت پراکندگی دور باد

---

۱) چ ـ بیت حذف شده است ۲) پ ، ل ، ع ـ دور
۳) چ، ل ، ف ـ و از ؛ ع ـ از ۴) ل ـ بیت حذف شده است ۵) ل ـ در
۶) چ ـ از ۷) ع ـ روئی ۸) ل ، ع ـ سنگین ۹) ع ـ مستظهراست
۱۰) ل ، ع ـ املا ۱۱) ل ، ع ـ انشا

تنت باد پیوسته چون دین درست ... بداندیش را دل چو تدبیر سست[1]
درونت بتأیید حق شاد باد ... دل و دین و اقلیمت آباد باد
جهان آفرین بر تو رحمت کناد ... دگر هرچه گویم فسانه‌ست و باد
همینت بس از کردگار مجید ... که توفیق خیرت بود بر مزید
نرفت ازجهان سعد زنگی بدرد ... که چون تو خلف نامبردار کرد
عجب نیست این فرع ازان اصل پاک[2] ... که جانش[3] بر اوجست[4] و جسمش بخاک
خدایا بران[5] تربت نامدار ... بفضلت که باران رحمت ببار
گر ازسعد زنگی مثل ماندو[6] یاد ... فلک یاور سعد بوبکر باد

[گفتار درمدح اتابك محمدبن سعدبن ابی بکر[7]]

اتابك محمد شه نیکبخت ... خداوند تاج و خداوند تخت[8]
جوان[9] جوانبخت وروشن ضمیر ... بدولت جوان و بتدبیر پیر
بدانش بزرگ و بهمت بلند ... ببازو دلیر و بدل هوشمند
زهی دولت مادر روزگار ... که رودی[10] چنین پرورد در کنار
بدست کرم آب دریا ببرد ... برفعت محل ثریا ببرد
زهی چشم دولت بروی تو باز ... سر شهریاران گردنفراز
صدف را که بینی ز دردانه پر ... نه آن قدر دارد که یك دانه در

---

۱) پ :
دلت باد پیوسته چون تن درست * بداندیش پیوسته تدبیر سست ؛
ل ــ بیت حذف شده و بجای آن آمده است :
بلند اخترت عالم افروخته * زوال اختر دشمنت سوخته
(بعداً روی این بیت خط کشیده شده است)
۲) ف ــ فرع از اصل پاك ؛ چ ــ این اصل ازان فرع پاك ۳) د ، چ ــ جایش
۴) د ــ برافروخت ۵) ع ــ برین ۶) پ ،ل ، ف ــ «و» حذف شده است
۷) د ــ «بن ابی بکر» حذف شده است ؛ پ ، پا ــ بجای «مدح» «ستایش» آمده است ؛
چ ــ در مدح اتابك محمدبن سعد زنگی نورالله مضجعه ؛ ل ــ ثنای شاه زاده محمد بن سعد بن ابوبکر نورالله قبره ؛ ت ، ف ــ (در ستایش) مدح سعدبن ابی بکر بن سعد
۸) ف ــ بیت حذف شده است ۹) چ ، ل ــ اضافه دارد: و
۱۰) ل ــ پور ؛ ع ــ رود

تو آن در مکنون یکدانه‌ای * که پیرایهٔ سلطنت خانه‌ای
نگه دار یارب بچشم[1] خودش * بپرهیز از آسیب چشم بدش[2]
خدایا در آفاق نامی کنش * بتوفیق طاعت[3] گرامی کنش
مقیمش در انصاف وتقوی بدار * مرادش بدنیا و عقبی برآر
غم از دشمن ناپسندت[4] مباد * وز اندیشه بردل گزندت[5] مباد
بهشتی درخت آورد چون تو بار * پسر نامجوی و پدر نامدار
ازان خاندان خیر بیگانه دان * که باشند بدگوی[6] این خاندان
زهی دین ودانش زهی عدل وداد * زهی ملك ودولت که پاینده باد[7]
خدایا تو این شاه درویشدوست * که آسایش خلق در ظل اوست
بسی برسر خلق پاینده دار * بتوفیق طاعت دلش زنده دار
برومند دارش درخت امید * سرش سبزورویش برحمت سپید[8]
براه تکلف مرو سعدیا * اگر صدق داری بیار و بیا
تو منزل شناسی و شه راهرو[9] * تو حقگوی و خسرو حقایق شنو

---

۱) ل ـ روی «بچشم» خط کشیده وبالایش نوشته شده است : بلطف
۲) چ ـ این بیت وبیت قبلی حذف شده است ۳) چ ـ باامید (؟) حق را
۴) پ ، ف ـ ناپسندش ۵) پ ، ف ـ گزندش؛ ل ـ زدوران گیتی گزندت
۶) ف ـ بدخواه ۷) چ ، ت، ف ، ع ـ اضافه دارد :
نگنجد کرمهای حق در قیاس * چه خدمت گزارد زبان سپاس
بعداز این بیت ـ چ ـ عنوان زیرین را اضافه دارد : باب اول درعدل وانصاف وتدبیر جهانداری ؛ پا ـ اضافه دارد :
همه وقت مردم ز جور زمان * بنالند و از گردش آسمان
در ایام عدل تو ای شهریار * ندارد شکایت کس از روزگار
۸) ف ، ع ـ سفید ۹) د ، ت ، پا ـ حق راهرو

باب اول

[در عدل و انصاف و تدبیر جهانداری[1]]

چه حاجت که نه کرسی آسمان / نهی زیر پای قزل ارسلان[2]
مگو پای عزت بر افلاک نه / بگو[3] روی اخلاص بر خاک نه
بطاعت بنه چهره بر آستان / که اینست سر جادهٔ راستان
اگر بنده‌ای سر برین[4] در بنه / کلاه خداوندی از سر بنه[5]
چو طاعت کنی لبس شاهی مپوش / چو درویش مخلص[6] بر آور خروش[7]
که پروردگارا توانگر تویی / توانای[8] درویشپرور تویی
نه کشور گشایم[9] نه فرمانده‌م / یکی از گدایان این[10] درگهم[11]

---

۱) چ ، ف ــ عنوان حذف شده است ؛ د ــ باب اول در عدل و انصاف؛ ع ــ باب اول در عدل وتدبیر ورأی ۲) چ ــ این بیت وشش بیت آتی حذف شده است ؛ ل ــ بیت حذف وبعداً باخط دیگر در حاشیه احیا شده است ۳) د ، پا ــ یکی
۴) پ ــ اگر مینهی سر برین ۵) ل ، ف ، ع ــ اضافه دارد :
بدرگاه فرمانده ذوالجلال ٭ چو درویش پیش توانگر بنال
۶) د ــ مفلس ــ اما بعداً باهمین خط بالای سطر تصحیح شده است به «مخلص»
۷) ل ، ع ــ بیت حذف شده است
۸) د ــ توانا (وزن خراب شده‌است) ۹) ل ، ت ، ف ، ع ــ کشور خدایم
۱۰) چ ــ آن ۱۱) چ ، ع ــ اضافه دارد :
چه برخیزد از دست کردار من ٭ مگر دست لطفت شود یار من

تو برخیزو[۱] نیکی دهم دسترس / وگرنه چه خیر آید از من بکس[۲]
دعاکن بشب چون گدایان بسوز / اگر میکنی پادشاهی بروز
کمر بسته گردنکشان بر درت / تو بر آستان عبادت[۳] سرت
زهی بندگانرا خداوندگار / خداوند را بندهٔ حقگزار

[حکایت][۴]

حکایت کنند از بزرگان دین / حقیقت شناسان عین‌الیقین
که صاحبدلی برپلنگی نشست / همی راند رهوار[۵] ماری بدست
یکی گفتش[۶] ای مرد راه خدای[۷] / بدین[۸] ره که رفتی مرا ره نمای[۹]
چه کردی که درنده رام تو شد / نگین سعادت بنام تو شد
بگفت ار پلنگم زبونست و مار / وگر پیل و کرگس شگفتی مدار
توهم گردن ازحکم‌داور[۱۰] مپیچ / که گردن نپیچد زحکم توهیچ
چو حاکم بفرمان داور بود / خدایش نگهبان و یاور بود
محالست چون دوست دارد ترا / که در دست دشمن گذارد ترا[۱۱]
ره اینست روی ازطریقت متاب / بنه‌گام وکامی که خواهی[۱۲] بیاب
نصیحت کسی سودمند آیدش / که گفتار سعدی پسند آیدش

[پند دادن کسرا هرمز را][۱۳]

شنیدم که در وقت نزع روان / بهرمز چنین گفت نوشین روان
که خاطر نگهدار درویش باش / نه دربند آسایش خویش باش

---

۱) چ ـ «و» حذف شده است ۲) ل ، ع :
خدایا تو برکار خیرم بدار * وگرنه نیاید ز من هیچ کار
۳) چ ـ عدالت ۴) د ـ اضافه دارد : لطیفه ؛ چ ـ «حکایت» حذف شده وبجای آن آمده است: باب اول درعدل وانصاف وتدبیر جهانداری ؛ پا ، ف ، ع ـ حذف شده است
۵) پ ، ل ، ف ـ اضافه دارد: «و» ۶) چ ، ل ـ گفت ۷) چ ـ خدا
۸) چ ـ برین ۹) چ ـ نما ۱۰) ل ، ع ـ از طاعت حق
۱۱) ل ، ع ـ این بیت آتی حذف شده است ۱۲) پ ، ف ـ داری
۱۳) ف ـ باب اول درعدل و رای و تدبیر

نیاساید اندر دیار تو کس | چو آسایش خویش جویی[1] و بس
نیاید بنزدیك دانا پسند | شبان خفته وگرگ در گوسپند[2]
برو پاس درویش محتاج دار | که شاه از رعیت بود تاجدار[3]
رعیت چو بیخندو سلطان درخت | درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش | وگر میکنی میکنی بیخ خویش
اگر جاده‌ای بایدت مستقیم | ره پارسایان امیدست و بیم
طبیعت شود مرد را بخردی | بامید نیکی و بیم بدی
گرین هر دو در پادشه یافتی | در اقلیم و ملکش پنه یافتی
که بخشایش آرد بر[4] امیدوار | بامید بخشایش کردگار
گزند کسانش نیاید پسند | که ترسد که درملکش آید گزند
وگردرسرشت وی[5] این خوی نیست | دران کشور آسودگی بوی[6] نیست
اگر پای بندی رضا پیش گیر | وگر یکسواری[7] سرخویش گیر
فراخی دران مرزو کشور مخواه | که دلتنگ بینی رعیت ز شاه
ز مستکبران دلاور بترس[8] | از انکو نترسد ز داور بترس
دگر کشور آباد بیند بخواب | که دارد دل اهل کشور خراب
خرابی و بدنامی آید ز جور | رسد پیشبین[9] این سخن را بغور
رعیت نشاید ببیداد کشت | که مر سلطنت را پناهند وپشت
مراعات دهقان کن از بهر خویش | که مزدور خوشدل کند کار بیش
مروت نباشد بدی با کسی | کزو نیکویی دیده باشی بسی

[پند دادن خسرو شیرویه را][10]

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت | در آندم که چشمش ز دیدن بخفت

۱) پ ، چ ـ خواهی ؛ ع ـ بینی ۲) د ، پ ، ت ، پا ، ف ، ع :
که ترسد که درملکش آید گزند * شبان خفته وگرگ در گوسفند
۳) د ، پ ، چ ـ این بیت وهفت بیت آتی حذف شده است
۴) ل ـ به ۵) پ ـ تو ۶) چ ـ آسایشش روی ؛ ع ـ روی
۷) چ ـ نه سواره ؛ پ ، ل ـ یك سواره ۸) ت ـ مترس
۹) ل ، ع ـ بزرگان رسند ۱۰) چ ـ پند دادن کسری هرمزرا ؛ ف ـ عنوان حذف شده است .

بدان[1] باش تا هرچه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی
الا تا نپیچی سر از عدل[2] و رای[3] که مردم ز دستت نپیچند[4] پای[5]
بسی برنیامد[6] که بنیاد خود بکند آنکه بنهاد بنیاد بد[7]
خرابی کند مرد[8] شمشیر زن نه چندانکه دود دل طفل و زن[9]
چراغی که بیوه زنی برفروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت[10]
ازان بهره‌ورتر در آفاق کیست که در ملکرانی بانصاف زیست
چو نوبت رسد زین جهان غربتش[11] ترحم فرستند بر تربتش
بد و نیک مردم چو می بگذرند همان به که نامش[12] بنیکی برند[13]
خدا ترس را بر رعیت گمار که معمار ملکست پرهیزگار[14]
بد اندیش تست آن خونخوار خلق[15] که نفع تو جوید در آزار خلق[16]
ریاست بدست کسانی خطاست[17] که از دستشان دستها[18] برخداست
نکو کار پرور نبیند بدی چو بدپروری خصم جان[19] خودی
مکافات موذی[20] بمالش مکن که بیخش برآورد باید ز بن
مکن صبر بر حاکم[21] ظلم دوست که[22] از فربهی بایدش کند پوست[23]

[حکایت][24]

چه خوش گفت بازارگانی اسیر چو گردش گرفتند دزدان بتیر

---

۱) ل ، پا ، ف ، ع ـ بران ۲) پ ، چ ـ حکم ؛ ل ـ مپیچ ای پسر گردن از عدل ؛ ع ـ مپیچ ای پسر سر تو از عدل ۳) د ، پا ـ داد ۴) د ، ت ـ زدست تو پیچند ۵) د ـ ماد (!) ؛ پا ـ بعهدت بنازند شاد ؛ ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد:
گریزد رعیت ز بیدادگر * کند نام زشتش بگیتی سمر
۶) د ، ف ، ع ـ برنیاید ۷) چ ـ بیت حذف شده‌است ۸) ل ـ خصم
۹) پا ـ دل پیرزن ؛ چ ـ بیت با بیت آتی پس وپیش شده است
۱۰) ل ـ بیت حذف شده است ۱۱) د ـ رفتنش ۱۲) ل ، ف ، ع ـ نامت
۱۳) چ ـ این بیت وچهار بیت بعدی حذف شده‌است ۱۴) ف ـ این بیتها باعلامت سه ستاره ازمتن قبلـی مجزا شده است ۱۵) د ، پ ، ت ـ بداندیش خلقست و خون خوار خود ۱۶) د ، پ ـ خود ۱۷) د ـ رواست ۱۸) پا ـ دستها دستشان
۱۹) ل ـ خون ۲۰) د ، پا ـ دشمن ۲۱) ل ، ف ، ع ـ عامل
۲۲) چ ، ل ـ چه ؛ ف ، ع ـ که ۲۳) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد:
سر گرگ باید هم اول برید * نه چون گوسفندان مردم درید
۲۴) چ ـ پند دادن خسرو بشیرویه؛ د ـ اضافه دارد: لطیفه ؛ ف ، ع ـ عنوان حذف شده است .

چو مردانگی آید از رهزنان * چه مردان لشکر چه خیل زنان
شهنشه که بازارگان را بخست * در خیر بر شهر و لشکر ببست
کی[1] آنجا دگر هوشمندان روند * چو آوازهٔ رسم بد[2] بشنوند
نکو بایدت[3] نام و نیکی قبول * نگه[4] دار بازارگان و رسول[5]
تبه گردد آن مملکت عنقریب * کزو خاطر آزرده آید[6] غریب
غریب آشنا باش وسیاح دوست * که سیاح جلاب[7] نام نکوست[8]
نکو دار ضیف و مسافر عزیز * وز آسیبشان بر حذر باش نیز
ز بیگانه پرهیز کردن نکوست * که دشمن توان بود درزی[9] دوست[10]
ندیمان[11] خود را بیفزای قدر * که هرگز نیاید ز پرورده غدر[12]
چو خدمتگزاریت گردد کهن * حق سالیانش فرامش مکن
گر اورا هرم[13] دست خدمت ببست * ترا بر کرم همچنان[14] دست هست

---

۱) پا ـ که ۲) ل ـ چو آوازهٔ بد درو ۳) پا ـ آیدت
۴) چ ، ف ـ نکو ۵) ل ، ع ـ بیت حذف شده و بجای آن آمده است :
نکودار بازارگان و رسول * که نامت برآید بصیت [ع ـ بصدر] قبول ؛
ت ، ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
بزرگان مسافر بجان پرورند * که نام نکویی بعالم برند
۶) ل ـ که آزرده آید رسول و ؛ پا ـ گردد ؛ ع ـ دارد
۷) چ ـ خلاق ۸) پا ـ که با این دو کردن نکویی نکوست
۹) پ ـ در زیر ؛ چ ، ع ـ در روی ۱۰) ف ـ اضافه دارد :
غریبی که پرفتنه باشد سرش * میازار و بیرون کن از کشورش
تو گر خشم بروی نگیری رواست * که خودخوی بدد شمنش درقفاست
وگر پارسی باشدش زاد و بوم * بصنعاش مفرست وسقلاب و روم
همانجا امانش مده تا بچاشت * نشاید بلا بر دگر کس گماشت
که گویند برگشته باد آن زمین * کزو مردم آیند بیرون چنین
۱۱) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ قدیمان ۱۲) ف ـ بیت باعلامت ستاره از متن قبلی مجزا شده است ۱۳) چ ـ هنر ؛ ل ـ فلك ۱۴) چ ـ ترا همچنان برکرم

[گفتار در مراعات خدمتگاران قدیم][1]

شنیدم که شاپور دم در کشید چو خسرو بر سمش[2] قلم در کشید
چو حالش[3] شداز بینوائی تباه نبشت این حکایت بنزدیك شاه
چو بذل تو کردم جوانیءخویش بهنگام پیری مرانم ز پیش
غریبی که پرفتنه باشد سرش میازار و بیرون کن از کشورش[4]
تو گر خشم بروی نگیری رواست که خودخوی چون[5] دشمنش در[6] قفاست
وگر پارسی باشدش زاد و بوم بصنعاش مفرست وسقلاب[7] وروم
هم آنجا امانش مده تا بچاشت نشاید بلا بر سر کس[8] گماشت
که گویند برگشته باد این زمین کزو مردم آیند بیرون چنین
عمل گر دهی مرد منعم شناس که مفلس ندارد زسلطان هراس
چو مفلس فروبرد گردن بدوش ازو برنیاید دگر جز خروش
چومشرف[9] دودست ازامانت بداشت[10] بباید برو ناظری برگماشت
ورو نیز درساخت با[11] خاطرش زمشرف عمل برکن و[12] ناظرش
خدا ترس باید امانت گزار ازان[13] کزتو ترسد امینش مدار
امین باید از داور اندیشناك نه ازرفع دیوان وزجرو[14] هلاك
بیفشان و بشمار و فارغ[15] نشین که از صد یکی را نبینی امین[16]

---

۱) پ ، چ ، ل، پا ، ت ــ گفتار (چ ــ حکایت) در نواخت خدمتکاران قدیم ؛ ف ــ عنوان حذف شده است ۲) پ ــ باسمش ۳) ت ، ف ، ع ــ چو شد حالش

۴) ف ــ این و چهار بیت آتی پیش از شش بیت قبلی قرار گرفته است

۵) ل ، پا ، ت ، ف ــ بد ۶) ع ــ که خود دشمن نفسش اندر

۷) ت ــ صقلات ۸) ف ــ بر دگر کس ؛ ت ــ نیاید بلا بر سر کس

۹) د ــ مفلس ۱۰) ع ــ چو مشرف طریق دیانت گذاشت

۱۱) د ــ بر ۱۲) چ ــ «و» حذف شده است

۱۳) پ ، چ ، ت ، ف ، ع ــ امین ۱۴) ل ، پا ، ع ــ «و» حذف شده است

۱۵) ع ــ غافل ۱۶) پا ــ بیت حذف شده است

دو همجنس دیرینه را همقلم[۱] نباید فرستاد یکجا[۲] بهم
چه‌دانی که‌همدست گردندو[۳] یار یکی دزد باشد یکی پرده دار
چو دزدان زهم باك دارند و بیم رود در میان کاروانی[۴] سلیم[۵]
یکی را که معزول کردی زجاه چو چندی براید ببخشش گناه
بر آوردن کام امیدوار به از قید[۶] بندی شکستن هزار
نویسنده را گر[۷] ستون عمل بیفتد نبرد[۸] طناب امل
بفرمانبران بر شه دادگر پدروار خشم آورد بر پسر
گهش میزند تا شود دردناك گهی میکند آبش از دیده پاك[۹]
چو نرمی کنی خصم گردد دلیر وگرخشم گیری شوند ازتو سیر
درشتی و نرمی بهم در بهست چو رگزن که‌جراح‌ومرهم‌نهست
جوانمردوخوشخوی و بخشنده‌باش چوحق برتوپاشد توبرخلق پاش[۱۰]
نیامد کس اندر جهان کو بماند مگر او[۱۱]کزو[۱۲] نام نیکو بماند
نمرد آنکه ماند پس ازوی بجای پل وخانی وخان ومهمانسرای[۱۳]
هرانکو نماند ز پس[۱۴] یادگار درخت وجودش نیاورد بار[۱۵]
وگر رفت و آثار خیرش نماند نشاید پس‌مرگش الحمدخواند[۱۶]

---

۱) ت ، ع ـ دیرینهٔ همقلم ۲) پ ـ جایی ۳) چ ـ «و» حذف شده است
۴) پ ـ رود کاروان در میانشان ۵) ف ـ بعداز این بیت ستاره گذاشته است
۶) چ ، پا ـ «و» اضافه دارد ۷) ت ـ کز ۸) چ ـ ببرد
۹) ع ـ مصرعها پس و پیش شده‌اند
۱۰) پ ، چ ـ چو حق با (چ ـ بر) تو باشد تو با بنده باش
۱۱) ت ، ف ـ آن ۱۲) ع ـ آنکه زو
۱۳) چ ـ برو خانی خان مهمانسرای ؛ ت ، ف ـ خان و خانی و مهمانسرای
۱۴) نماند از پسش ۱۵) چ ـ این بیت و پنج بیت بعدی حذف شده است
۱۶) پ ـ بیت حذف شده است ؛ ف ، ع ـ متن با علامت ستاره از متن بعدی مجزا شده است .

چو خواهی که نامت بود جاودان — مکن نام نیك بزرگان نهان
همین نقش بر خوان پس از[۱] عهد خویش — که دیدی تو در عهد[۲] شاهان پیش
همین کام و ناز و طرب داشتند — بآخر برفتند و بگذاشتند
یکی نام نیکو ببرد از میان[۳] — یکی رسم بد ماند اندرجهان[۴]
بسمع رضا مشنو ایذای کس — وگر گفته آید بغورش برس
گنهکار را عذر نسیان[۵] بنه — چو زنهار خواهند زنهار ده
گر آید گنهکاری اندر پناه — نه شرطست کشتن باول گناه
چو باری بگفتند[۶] و نشنید پند — دگر[۷] گوشمالش بزندان و بند
وگر پند و پندش نیاید[۸] بکار — درختی[۹] خبیثست بیخش برآر
چو چشم اوفتد[۱۰] برگناه کسی — تأمل کنش[۱۱] در عقوبت بسی
که سهلست لعل بدخشان شکست — شکسته نشاید دگر باره[۱۲] بست

[گفتار اندر تدبیر شاهان و تأمل در سیاست][۱۳]

ز دریای عمان برآمد کسی — سفر کرده هامون و دریا[۱۴] بسی
عرب دیده و ترك و تاجیك و روم — زهر جنس در نفس پاکش علوم[۱۵]
جهان گشته و دانش آموخته[۱۶] — سفر کرده و صحبت اندوخته[۱۷]
بهیکل قوی چون تناور درخت — ولیکن فرومانده بی برگ سخت

---

۱) پا ــ تو در ۲) ت ، ف ، ع ــ پس از عهد
۳) ل ، ت، ف ، ع ــ ازو جاودان ؛ ل ــ اندرجهان ۴) ت ، ف ، ع ــ از جهان ؛ ف ــ متن باعلامت ستاره از متن بعدی مجزا شده است
۵) پا ــ بسیار ۶) ع ــ بگفتی ۷) ف ، ع ــ بده
۸) ع ــ نیامد ۹) پ ، ع ــ درخت
۱۰) پ ــ افتدت ؛ ت ، ف ، ع ــ خشم آیدت
۱۱) ع ــ بر ۱۲) چ ، ع ــ بار ؛ پا ــ باز
۱۳) ت ــ در ملك داری و تأخیر کردن در سیاست ؛ ف ــ حکایت
۱۴) پ ، چ ، ت ــ دریا و هامون ۱۵) د ، ل ، پا ــ بیت بعداز چهار بیت قرار گرفته است ۱۶) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ــ اندوخته
۱۷) پ ، ت ، ف، ع ــ آموخته ؛ ل ــ بغربت بسی صحبت آموخته

دو صد رقعه بالای هم دوخته * زحراق و او[1] در میان سوخته
بشهری در آمد ز دریا کنار * بزرگی دران ناحیت شهریار
که‌طبع[2] نکونامی‌اندیش داشت * سرعجز درپای[3] درویش داشت
بشستند خدمتگزاران شاه * سر و تن[4] بحمامش از گرد راه
چو بر آستان ملك سر نهاد * نیایش کنان دست بر بر[5] نهاد
در آمد بایوان شاهنشهی * که‌بختت جوان‌باد ودولت‌رهی[6]
نرفتم درین مملکت منزلی * کز آسیب آزرده دیدم دلی[7]
ملك را همین ملك پیرایه بس * که راضی نگردد بآزار کس
سخن راند[8] وداماں گوهرفشاند * بلطفی[9] که شاه[10] آستین برفشاند
پسند آمدش حسن گفتار مرد * بنزد خودش خواند واکرام کرد
زرش داد و گوهر بشکر قدوم * بپرسیدش از گوهر و زاد و بوم
بگفت آنچه‌پرسیدش[11] ازسرگذشت * بقربت ز دیگر کسان برگذشت[12]
ملك بادل خویش‌در[13] گفت‌وگوی[14] * که دست[15] وزارت سپارد بدوی[16]
ولیکن بتدریج تا انجمن * بسستی نخندند بر رای من
بعقلش بباید نخست آزمود * بقدر هنر پایگاهش فزود
برد بر دل از جور غم بارها * که نا آزموده کند کارها[17]

---

۱) پ ـ خود ۲) ت ، ف ، ع ـ طبعی ۳) پا ـ بر پای
۴) چ ـ سر و بن ۵) ل ـ برهم ۶) پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
شهنشاه گفت از کجا آمدی * چه بودت که نزدیك ما آمدی
چه‌دیدی‌درین‌کشوراز‌خوب‌وزشت * بگو ای نکو نام نیکو سرشت
بگفت ای خداوند روی زمین * خدایت معین باد و دولت قرین
۷) ت ، ف ـ اضافه دارد :
ندیدم کسی سرگران از شراب * مگر هم خرابات دیدم خراب
۸) پ ، چ ، ف ، ع ـ گفت ۹) پ ، ع ـ بلفظی ؛ ف ـ بنطقی ۱۰) ف ، ع ـ شه
۱۱) پا ـ پرسید ۱۲) پا ، ع ـ درگذشت ۱۳) ف ـ با
۱۴) ف ، ع ـ گفت وگو ۱۵) چ ، ع ـ صدر ۱۶) ف ، ع ـ بدو
۱۷) ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
چو قاضی بفکرت نویسد سجل * نگردد ز دستار بندان خجل

نظر کن چو سوفارداری بشست[۱] نه آنگه که پرتاب کردی زدست[۲]
چو یوسف کسی[۳] در صلاح و تمیز بیک[۴] سال باید که گردد عزیز
بایام تا بر نیاید بسی نشاید رسیدن بغور کسی
زهر نوع[۵] اخلاق او کشف کرد خردمند و پاکیزه دین بود مرد
نکو سیرتش دید و روشن قیاس سخن سنج و مقدار مردم شناس
برای از بزرگان مهش[۶] دید و بیش نشاندش زبردست دستور خویش
چنان حکمت و معرفت کار بست که از امرو نهیش درونی نخست
درآورد ملکی بزیر قلم[۷] کزو بر وجودی نیامد الم
زبان همه حرفگیران ببست که حرفی بدش بر نیامد ز دست
حسودی که یکجو خیانت ندید بکارش نیامد[۸] چو گندم طپید
ز روشن دلش ملك پرتو گرفت وزیر کهن را غم نو گرفت
ندید آن خردمند را رخنه‌ای که در وی تواند زدن طعنه‌ای
امین و بد اندیش طشتند و مور نشاید درو رخنه کردن بزور
ملك را دو خورشید طلعت غلام بسر بر کمر بسته بودی مدام
دو[۹] پاکیزه پیکر چو حور و پری چو خورشید و ماه از سدیگر بری[۱۰]
دو صورت که گفتی یکی نیست بیش نموده در آیینه همتای خویش
سخنهای دانای[۱۱] شیرین سخن گرفت اندران هر دو شمشاد بن
چو دیدند کاوصاف و خلقش نکوست بطبعش هوادار[۱۲] گشتند و دوست

---

۱) پ ـ بدست ؛ ل ـ بشصت ۲) پ ـ ز شست
۳) د ـ بسی ۴) پ ـ بچل ۵) ت ـ نوعی
۶) پ ، ع ـ بهش ۷) د ـ قدم ۸) ع ـ ببابد
۹) چ ـ تو ۱۰) چ ـ چه خورشید تابان و چون مشتری
۱۱) د ـ دانا (وزن مغشوش است)
۱۲) پ ، ت ، ف ، ع ـ هوا خواه

درو هم اثر کرد میل بشر   نه میلی چو کوتاه بینان بشر[۱]
وزیر اندرین شمه‌ای راه برد   بخبث[۲] این حکایت بر شاه برد[۳]
که اینرا ندانم چه خوانند و کیست[۴]   نخواهد بسامان درین ملک زیست[۵]
سفر کردگان لاابالی زیند   که پروردهٔ ملک و دولت نیند
شنیدم که با[۶] بندگانش سرست   خیانت پسندست و شهوت پرست[۷]
نشاید چنین خیره روی تباه   که بدنامی آرد بایوان[۸] شاه
مگر نعمت شه فرامش کنم   که بینم تباهی و خامش کنم
بپندار نتوان سخن گفت زود   نگفتم ترا تا یقینم نبود
ز فرمانبرانم کسی گوش داشت   که آغوش را اندر[۹] آغوش داشت
من این گفتم اکنون ملکراست رای   چو من آزمودم[۱۰] تو نیز آزمای
بناخوبتر صورتی شرح داد   که بد مرد را روی نیکی[۱۱] مباد
بداندیش برخرده چون دست یافت   درون بزرگان بآتش بتافت
بخرده توان آتش افروختن   پس آنگه درخت گشن[۱۲] سوختن
ملک را چنان گرم کرد این سخن[۱۳]   که جوشش بر آمد چو مرجل ببن[۱۴]

---

۱) پ، ت، ف ــ اضافه دارد :

چو خواهی که قدرت بماند بلند * دل ای خواجه درساده رویان مبند
وگر خود نباشد غرض در میان * حذر کن کـه دارد بهیبت زیان
از آسایش آنگه خبر داشتی * که در روی ایشان نظر داشتی ؛

ل ، ع ــ اضافه دارد :

از آسایش آنگه خبر داشتی * که در روی ایشان نظر داشتی

۲) پا ــ نخست   ۳) پا ــ اضافه دارد :

از آسایش آنگه خبر داشتی * که در روی ایشان نظر داشتی

۴) د ــ چیست   ۵) چ ــ دو ورق که دارای ۱۴۶ بیت بوده افتاده است
۶) ل ــ بر   ۷) ع ــ بیت حذف شده است   ۸) پ ، ف ، ع ــ درایوان
۹) ع ــ که آغوش رومی در   ۱۰) ع ــ چنان کازمودم
۱۱) پ ، ف ، ع ــ نیکروزی   ۱۲) پا ــ کهان ؛ ع ــ کهن
۱۳) ف ، ع ــ خبر   ۱۴) پ ،پا ــ چو مرجان بتن ؛ ل ــ که خونش برآمد چومرجان ببن؛ ف ، ع ــ مرجل ؛ ت ــ ز دل بر دهن

غضب دست در خون درویش داشت ... و لیکن سکون دست در پیش داشت
که پرورده کشتن نه مردی بود ... ستم در پی داد سردی بود
میازار پروردهٔ خویشتن ... چو حق بر تو[۱] دارد بتیرش مزن
بنعمت نبایست پروردنش ... چو خواهی ببیداد خون خوردنش
ازو تا هنرها یقینت نشد ... در ایوان شاهی قرینت نشد
کنون تا یقینت نگردد[۲] گناه ... بگفتار دشمن گزندش مخواه
ملك را دل این راز[۳] پوشیده داشت ... که قول حکیمان نیوشیده داشت
دلست ای خردمند زندان راز ... چو گفتی نیاید بزنجیر باز
نظر کرد پوشیده در کار مرد ... خلل دید در[۴] رای هشیار مرد
که ناگه نظر زی[۵] یکی بنده کرد ... پریچهره[۶] در زیر لب خنده کرد
دو کس را که باشد بهم[۷] جان و هوش ... حکایت کنانند و لبها[۸] خموش[۹]
چو دیده بدیدار کردی دلیر ... نگردی چو مستسقی از دجله سیر
ملك را گمان بدی راست کرد[۱۰] ... چو[۱۱] سودا برو خشمگین خواست کرد[۱۲]
هم از حسن تدبیر و رای تمام ... بآهستگی گفتش ای نیکنام
ترا من خردمند پنداشتم ... بر[۱۳] اسرار ملکت امین داشتم
گمان بردمت زیرك و هوشمند ... ندانستمت خیره و ناپسند
چنین مرتفع پایه جای تو نیست ... گناه از من آمد خطای تو نیست
چو من بد گهر[۱۴] پرورم لاجرم ... خیانت روا داردم در حرم
برآورد سر مرد بسیار دان ... چنین گفت با خسرو کاردان

---

۱) پ ، ت ، ف ـ چو تیر تو ؛ ع ـ چو پر تو ؛ ل ـ چو حق با تو
۲) پ ـ نباشد ۳) ت ، پا ، ف ، ع ـ ملك در دل این راز
۴) ت ـ بر ۵) ل ـ زین ؛ پا ـ بر ۶) ف ـ پریچهر
۷) ف ، ع ـ با هم بود ۸) پ ، ف ، ع ـ ایشان ۹) ع ـ اضافه دارد :
چو خواهی که قدرت بماند بلند * دل ای خواجه درساده رویان مبند
وگر خود نباشد غرض درمیان * حذر کن کـه دارد بهیبت زیان
۱۰) پ ، ت ، ف ، ع ـ شد ۱۱) پ ، ل ، ف ، ع ـ ز
۱۲) پ ، ت ، ف ، ع ـ شد ۱۳) ت ، پا ـ به
۱۴) ف ـ که چون بد گهر

مرا چون بود دامن از جرم پاك / نیاید[۱] زخبث بد اندیش باك
بخاطردرم[۲] هرگزاین ظن نرفت / ندانم که گفت آنچه برمن نرفت
شهنشاه گفت آنچه گفتم برت / بگویند خصمان بروی اندرت
چنین گفت با من وزیر کهن / تو نیز آنچه‌دانی بگوی[۳] وبکن
بخندید وانگشت برلب[۴] گرفت / کزو هرچه آید نیاید[۵] شگفت
حسودی که بیند بجای خودم / کجا بر زبان آورد جز بدم
من آنگاه انگاشتم دشمنش / که خسرو فروتر نشاند ازمنش[۶]
چو سلطان فضیلت نهـد بر ویم / نداند[۷] که دشمن بود در پیم ؟
مرا تا قیامت نگیرد بدوست / چو بیند که درعز من ذل اوست
برینت بگویم حدیثی درست / اگرگوش با بنده داری‌نخست[۸]
ندانم کجا دیده‌ام در کتاب / که‌ابلیس رادیدشخصی بخواب[۹]
ببالا صنوبر بدیدن چو حور[۱۰] / چوخورشیدش‌ازچهره‌میتافت‌نور
فرارفت‌وگفت‌ای‌عجب‌این‌توی / فرشته نباشد بدین نیکوی
توکاین روی[۱۱] داری بحسن‌قمر / چرا در جهانی بزشتی سمر[۱۲]
شنید این‌سخن بخت‌برگشته‌دیو / بزاری برآورد بانگ و غریو
که‌ای‌نیکبخت‌این نه شکل‌منست / ولیکن قلم در کف دشمنست[۱۳]

---

۱) ف ـ نباشد ؛ ع ـ نباید   ۲) ع ـ بخاطر برم   ۳) د ـ بگو

۴) ف ـ تبسم کنان دست برلب   ۵) پ ـ نباشد ؛ ع ـ کزو هرچه گوید نباید

۶) ف ـ که بنشاند شه زیر دست منش   ۷) ع ـ نداند

۸) ل ، ع ـ بیت حذف شده است   ۹) پ ، پا ـ پیش از این بیت عنوان آتی اضافه شده است : حکایت کردن وزیر با شاه ؛ ت ـ اضافه دارد : حکایت

۱۰) ت ـ بدیدار حور   ۱۱) ل ـ حسن   ۱۲) ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

چرا نقشبندت در ایوان شاه * دژم روی کردست و زشت وتباه

۱۳) ف ـ اضافه دارد :

بر انداختم بیخشان از بهشت * کنونم بکین مینگارند زشت

مرا همچنین نام نیکست[1] لیک ز علت[2] نگوید بداندیش نیک
وزیری که جاه من آبش بریخت بفرسنگ باید زمکرش گریخت
ولیکن نیندیشم از خشم شاه دلاور بود در سخن بیگناه
اگر محتسب گردد[3] آن‌را غمست که سنگ‌ترازوی بارش کمست[4]
چوحرفم برآمد[5] درست ازقلم مرا از همه حرفگیران چه غم
ملک‌در[6] سخن گفتنش خیره ماند سر دست[7] فرماندهی برفشاند
که مجرم بزرق و زبان آوری ز جرمی که دارد نگردد بری
ز خصمت همانا که نشنیده‌ام نه آخر بچشم خودت دیده‌ام
کزین زمرهٔ خلق در بارگاه نمیباشدت جز در ایشان[8] نگاه
بخندید مرد سخنگوی و[9] گفت حقست‌این‌سخن‌حق[10] نشاید[11] نهفت
درین نکته‌ای هست اگر بشنوی که‌عمرت‌فزون[12] بادودولت‌قوی
نبینی که درویش بیدستگاه بحسرت کند در توانگر نگاه
مرا دستگاه[13] جوانی برفت بلهو و لعب زندگانی برفت
ز دیدار اینان[14] ندارم شکیب که سرمایه‌داران حسنند و زیب
مرا همچنین چهره گلپام[15] بود بلورینم از خوبی اندام بود[16]
دورسته[17] درم‌دردهن‌داشت‌جای چو دیواری ازخشت‌سیمین‌بپای

---

۱) ف ـ اضافه دارد : و ۲) ع ـ غفلت ۳) ع ـ گیرد
۴) ت ـ بیت با بیت آتی پس وپیش شده است ۵) ت ، ف ـ برآید
۶) ع ـ از ۷) ع ـ برو دست ۸) ف ـ اینان ؛ ع ـ بر ایشان
۹) ل ـ «و» حذف شده است ۱۰) ل ـ این سخن را
۱۱) ت ـ نباید ۱۲) ف ، ع ـ حکمت روان
۱۳) پا ـ اضافه دارد : و ۱۴) ع ـ ایشان
۱۵) ل ، پا ، ف، ع ـ گلفام ۱۶) ف، ع ـ اضافه دارد :
درین غایتم رشت باید (ع ـ زشت ناید) کفن که مویم چو پنبه‌ست و دوکم بدن
مرا همچنین جعد شبرنگ بود قبا در بر از نازکی تنگ بود
۱۷) ل ـ رست

کنونم نگه کن بوقت سخن / بیفتاده یك یك چو سور کهن[1]
در اینان بحسرت چرا ننگرم / که عمر تلف کرده یاد آورم
برفت از من آنروزهای عزیز / بپایان رسد ناگه این روز[2] نیز
چو دانشور این در معنی بسفت / بگفت این کزین[3] به محالست گفت[4]
کسیرا نظر سوی شاهد رواست / که داند بدین شاهدی عذر خواست[5]
بعقل ار نه آهستگی کردمی / بگفتار خصمش بیازردمی[6]
ز صاحبغرض تا سخن نشنوی / که گر کاربندی، پشیمان شوی
نکونام را جاه و تشریف و مال / بیفزود[7] و بدگوی را گوشمال
بتدبیر دستور دانشورش / بنیکی بشد نام در کشورش
بعز[8] و کرم سالها ملك راند / برفت و نکونامی از وی بماند
چنین پادشاهان که دین پرورند / ببازوی دین گوی دولت برند
از آنان نبینم[9] درین عهد کس / وگر هست بوبکرسعدست وبس
بهشتی درختی تو ای پادشاه / که افکنده‌ای سایه یکساله راه
طمع بود در بخت[10] نیك اخترم / که بال همای افکند بر سرم
خرد گفت دولت نبخشد همای / گر اقبال خواهی درین سایه‌آی
خدایا برحمت نظر کرده‌ای / که این سایه بر خلق گسترده‌ای
دعاگوی این دولتم بنده‌وار / خدایا تو این سایه پاینده دار[11]

---

۱) د ، پ ، پا ـ اضافه دارد :
مرا همچنین جعد شبرنگ بود * قبا در بر از نازکی تنگ بود
۲) ت ـ بخواهد گذشت این دمی چند   ۳) ت ، ع ـ بگفتا کزین
۴) پ ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
در ارکان دولت نگه کرد شاه * کزین خوبتر لفظ و معنی مخواه
۵) ل ـ اضافه دارد :
در ارکان دولت نگه کرد شاه * کزین خوبتر لفظ و معنی مخواه
۶) ف ، ع ـ اضافه دارد :
بتندی سبك دست بردن بتیغ * بدندان برد پشت دست دریغ
۷) ل ـ بفرمود   ۸) ف ، ع ـ بعدل   ۹) پا ـ ازان می‌نبینم
۱۰) ف ، ع ـ ازبخت   ۱۱) ف ، ع ـ باعلامت ستاره متن‌ازمتن بعدی مجزاشده‌است

صوابست پیش از کشش بند کرد | که نتوان سر کشته پیوند کرد[1]
نگویم چو جنگ آوری پای دار | چو خشم آوری[2] عقل برجای دار
تحمل کند هر کرا عقل هست | نه عقلی که خشمش کند زیردست
چو لشکر برون تاخت خشم از کمین | نه انصاف ماند نه تقوی نه دین
ندیدم چنین دیو زیر فلك | که ازوی گریزند چندین[3] ملك

[در تدبیر ملك داری و مراسم پادشاهی][4]

نه بر حکم شرع آب خوردن خطاست | وگر خون بفتوی بریزی رواست
کرا شرع فتوی دهد بر هلاك | الا تا نداری ز کشتنش باك
وگر دانی[5] اندر تبارش کسان | بریشان ببخشای وروزی[6] رسان
گنه بود مرد ستمکاره را | چه تاوان زن وطفل بیچاره را ؟
تنت زورمندست و لشکرگران | ولیکن در اقلیم دشمن مران
که وی بر حصاری گریزد بلند | رسد کشوری بیگنه را[7] گزند
نظر کن در[8] احوال زندانیان | که ممکن بود بیگنه درمیان
چو بازارگان در دیارت بمرد | بمالش خیانت[9] بود دستبرد[10]

---

۱) ف ، ع ـ اضافه دارد :
خداوند فرمان و رای و شکوه * ز غوغای مردم نگردد ستوه
سر پر غرور از تحمل تهی * حرامش بود تاج شاهنشهی

۲) ف ، ع ـ آیدت ۳) ل ـ جند

۴) پ ـ « مراسم پادشاهی » حذف شده است ؛ پا ـ گفتار درتدبیر پادشاهان ومراسم ملکداری ؛ ف ـ عنوان باسه ستاره عوض شده است و علامت ستاره بعداز بیتهای ۴ ، ۶ و ۷ هم گذاشته شده‌است ۵) پ ـ باشد ۶) پ ، ت ، ل ، ف ، ع ـ راحت

۷) ل ـ بیگنه کشوری را ۸) ل ، ت ـ بر ۹) پ ، ف ، ع ـ خساست

۱۰) پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
کزان پس که بروی بگریند زار * بهم باز گویند خویش و تبار
که مسکین در اقلیم غربت بمرد * متاعی کزو ماند ظالم ببرد

بیندیش ازان طفلك بیپدر   وز آه دل دردمندش حذر
بسا نام نیکوی پنجاه سال   که یك نام زشتش کند پایمال
پسندیده کاران جاوید نام   تطاول نکردند بر مال عام
بر آفاق اگر سربسر پادشاست   چومال از توانگرستاند گداست
بمرد آن تهیدست[۱] آزاد مرد   ز پهلوی مسکین شکم پر نکرد

[حکایت در معنی شفقت][۲]

شنیدم که فرماندهی دادگر   قبا داشتی هر دو روی آستر
یکی گفتش ای خسرو نیکروز   قبایی ز دیبای چینی[۳] بدوز
بگفت این قدر سترو آسایشست   وزین بگذری زیب و آرایشست
نه از بهر آن میستانم خراج   که زینت کنم برخودو تختوتاج[۴]
اگرچون زنان[۵] حله در تن کنم   بمردی کجا دفع دشمن کنم
مرا هم زصدگونه آز وهواست   ولیکن خزینه نه تنها مراست
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه   ندارد حدود ولایت نگاه[۶]
خزاین پر از بهر لشکر بود   نه از بهر آیین[۷] و زیور بود[۸]
چو دشمن خر روستایی برد   ملك باج و ده یك چرا میخورد
مخالفخرش برد وسلطانخراج   چهدولتبماند[۹] دران تختوتاج
مروت نباشد بر افتاده زور   بردمرغ دون دانه ازپیش مور[۱۰]
رعیت درختست اگر پروری   بکام دل دوستان بر خوری[۱۱]

---

۱) ف ، ع ـ تهیدستی   ۲) د ـ گفتار در ترغیب شفقت بررعیت ؛ پ ـ در معنی شفقت بر رعیت ؛ ت ـ حکایت ؛ پا ـ در معنی مرحمت وشفقت
۳) ف ، ع ـ ز دیبای چینی قبایی   ۴) پ ـ تخت عاج
۵) پ، ت ،ف،ع ـ چوهمچون زنان   ۶)ف ، ع ـ بیت با بیت آتی پس و پیش شده است   ۷) ف ـ آذین   ۸) ف ـ متن باعلامت سه ستاره از متن بعدی مجزا شدهاست   ۹) ف ، ع ـ چه اقبال ماند (ع ـ بینی)
۱۰) ف ، ع ـ بیت بعداز دو بیت قرار گرفته است
۱۱) چ ـ ورقهای افتاده متن تا این بیترا برداشتهاست.

ببیرحمی از بیخ و بارش مکن
که نادان کند حیف برخویشتن
کسان برخورند از جوانی و بخت[۱]
که بر زیر دستان نگیرند سخت
اگر زیر دستی درآید ز پای
حذر کن ز نالیدنش بر خدای[۲]
چو شاید گرفتن بنرمی دیار
بپیکار خون از مشامی میار
بمردی که ملك سراسر زمین
نیرزد که خونی چکد بر زمین

[حکایت][۳]

شنیدم که جمشید فرخ سرشت
بسر چشمه‌ای بر بسنگی نبشت[۴]
بدین[۵] چشمه چون ما بسی دم زدند
برفتند چون چشم برهم زدند
گرفتیم عالم بمردی و زور
ولیکن نبردیم با خود بگور[۶]
چو بردشمنی باشدت دسترس
مرنجانش کورا همین غصه بس
عدو زنده سرگشته پیرامنت
به از خون او گشته در گردنت

[در شناختن ملوك دوست و دشمن را][۷]

شنیدم که دارای فرخ تبار
ز لشکر جدا ماند روز شکار
دوان آمدش گله‌بانی[۸] بپیش
بدل گفت دارای فرخنده کیش
مگر دشمنست اینکه آمد بجنگ
ز دورش بدوزم بتیر خدنگ
کمان کیانی بزه[۹] راست کرد
بیك چو به تیرش[۱۰] عدم خواست کرد
بگفت ای خداوند ایران و تور
که چشم بد از روزگار تو دور

---

۱) ل ـ تحت ۲) ف ـ متن باعلامت ستاره از متن بعدی مجزا شده است

۳) د ـ اضافه دارد : لطیفه ؛ ف، ع ـ باعلامت ستاره عوض شده است

۴) ف ، ع ـ نوشت ۵) پا ، ف ، ع ـ برین

۶) ف ، ع ـ متن از متن بعدی باعلامت سه ستاره مجزا شده است

۷) ل ـ خوانا نیست ؛ ف ـ حکایت ۸) پ ، چ ، ل ـ دوان گله بانیش آمد

۹) ع ـ برو ۱۰) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ بیکدم وجودش

من[۱] آنم که اسبان شه پرورم / بخدمت بدین مرغزار اندرم[۲]
ملك را دل رفته آمد بجای / بخندید و گفت ای نکوهیده رای
ترا یاوری کرد فرخ سروش / وگرنه زه آورده بودم بگوش
نگهبان مرعی بخندید و گفت / نصیحت ز منعم نشاید[۳] نهفت
چنانست درمهتری شرط زیست / که هر کمتری[۴] را بدانی که کیست[۵]
نه تدبیر محمود[۶] ورای نکوست / که دشمن نداند شهنشه ز[۷] دوست
مرا بارها در حضر[۸] دیده‌ای / ز خیل و چراگاه پرسیده‌ای[۹]
کنونت بمهر آمدم پیش باز / نمی‌دانییم از بداندیش باز[۱۰]
توانم من ای نامور شهریار / که اسبی برون آرم ازصدهزار[۱۱]
مرا گله‌بانی بعقلست و رای / توهم گلهٔ خویش داری بپای[۱۲]
دران تخت و ملك[۱۳] ازخلل غم بود / که تدبیر شاه از شبان کم بود

[گفتار در نظر پادشاهان در حق رعیت مظلوم][۱۴]

توکی بشنوی نالهٔ دادخواه / بکیوان برت کله خوابگاه

---

۱) پ ـ مر ۲) ل ـ بیت بعداز دوبیت قرار گرفته است
۳) ف ، ع ـ نباید ۴) ل ، ف ، ع ـ کهتری را
۵) چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ بیت با بیت آتی پس و پیش شده است
۶) ع ـ میمون ۷) چ ـ شهنشاه و ۸) ل ـ نظر
۹) ع ـ بیت حذف شده است ۱۰) ع ـ بیت حذف شده است ؛ پا ـ این مصرع و مصرع اول بیت آتی حذف شده است ۱۱) پ ـ آورم از هزار
۱۲) ل ـ بیت حذف شده است ، اما بعداً باخط دیگر احیا شده است و یك بیت دیگر اضافه دارد :

چو دارا شنید این نصیحت زمرد * نکوئیش گفت و نکوئیش کرد ؛

ع ـ اضافه دارد :

چو دارا شنید این نصیحت زمرد * نکوئیش گفت و نکوئیش کرد
همی رفت ومیگفت ازخود خجل * بباید نوشت این حکایت بدل

۱۳) چ ، ل ـ ملك وتخت ؛ پا ـ دران مملکت
۱۴) د ـ حکایت ملیحه ؛ چ ـ عنوان حذف شده است ؛ ل ـ ناخواناست ؛ ت ـ حکایت ؛ ف ـ عنوان باعلامت سه ستاره عوض شده است

چنان‌خفت[1] کاید[2] فغانت بگوش
اگر دادخواهی[3] بر آرد خروش

که نالد ز[4] ظالم که‌در دور تست
که‌هر جور کو میکند جور توست

نه سگ دامن کاروانی درید
که دهقان نادان که‌سگ پرورید

دلیر آمدی سعدیا در سخن
چو تیغت بدستست فتحی بکن

بگوی آنچه دانی که حق گفته به
نه رشوة ستانی و نه عشوه ده

طمع بند ودفتر زحکمت بشوی
طمع بگسل‌وهرچه‌خواهی‌بگوی

[حکایت][5]

خبر یافت گردنکشی در عراق
که میگفت مسکینی از زیرطاق

تو هم بر دری هستی امیدوار
پس امید[6] بر در نشینان بر آر[7]

نخواهی که باشد دلت دردمند
دل دردمندان برآور ز بند

پریشانی خاطر دادخواه
براندازد از مملکت پادشاه

توخوش خفته‌ای‌درحرم[8]نیمروز
غریب ازبرون‌گوبگرما[9] بسوز

ستانندهٔ داد آنکس خداست
که نتواند از پادشه دادخواست

[حکایت][10]

یکی از بزرگان اهل تمیز
حکایت کند ز ابن عبدالعزیز[11]

که بودش نگینی در انگشتری
فرومانده از[12] قیمتش‌مشتری[13]

بشب گفتی از[14] جرم گیتی‌فروز
دری بود در[15] روشنایی روز[16]

---

۱) ف ، ع ـ خسب ۲) د ـ باید ۳) پ ـ دردمندی ۴) ل ـ که
۵) د ـ حذف شده است ؛ ف ـ با سه ستاره عوض شده است
۶) پا ـ اومید ۷) ف ـ متن از متن بعدی با سه ستاره مجزا شده است
۸) ل ـ خفته اندر حرم ؛ ف ، ع ـ تو خفته خنك در حرم
۹) چ ، پا ـ بسرما ۱۰) عنوانهای زیرین اضافه شده است : پ ، پا ـ در معنی‌شفقت ملوك برمسکینان ؛ ف، ع ـ سه ستاره ۱۱) ل ـ مصرعها پس و پیش شده است
۱۲) ت ـ در ۱۳) د ـ گوهری ؛ ف ، ع ـ جوهری
۱۴) ع ـ آن ۱۵) ت ـ از ۱۶) ف ، ع ـ از (ع ـ در) روشنایی چوروز

قضا را درآمد یکی خشکسال — که شد بدر سیمای مردم هلال
چو در مردم آرام و قوت ندید — خود آسوده بودن[۱] مروت ندید
چو بیند کسی زهر در کام خلق — کیش بگذرد آب نوشین بحلق
بفرمود و[۲] بفروختندش بسیم — که رحم آمدش برفقیر[۳] و یتیم
بیك هفته نقدش بتاراج داد — بدرویش[۴] مسکین و محتاج داد
فتادند در وی ملامت کنان — که دیگر نیاید بدستت چنان[۵]
شنیدم که میگفت و باران دمع — فرو میدویدش بعارض چوشمع
که زشتست پیرایه برشهریار — دل شهری از ناتوانی فگار
مرا شاید انگشتری بی‌نگین — نشاید دل خلقی[۶] اندوهگین
خنك آنکه آسایش مرد و زن — گزیند برآسایش[۷] خویشتن[۸]
نکردند رغبت[۹] هنر پروران — بشادی خویش از غم دیگران[۱۰]

☆ ☆ ☆

اگر خوش بخسبد ملك برسریر — نپندارم آسوده خسبد[۱۱] فقیر
وگر زنده دارد شب دیر یاز[۱۲] — بخسبند مردم بآرام و ناز
بحمدالله این سیرت[۱۳] وراه‌راست — اتابك ابوبکر بن سعد راست
کس از فتنه درپارس دیگرنشان — نبیند مگر[۱۴] قامت مهوشان
یکی پنج بیتم خوش آمد بگوش — که‌میگفت گویندهٔ‌خوب[۱۵]دوش[۱۶]
مرا راحت از زندگی دوش بود — که آن ماه رویم در آغوش بود
مراوراچودیدم‌سرازخواب‌مست — بدو گفتم ای سرو پیش توپست

---

۱) چ ـ آسودن خود ۲) ع ـ «و» حذف شده است ۳) ف ، ع ـ غریب
۴) ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد : و ۵) ت ـ که دیگر بدستت نیفتد چنان
۶) د ـ خلق ۷) ف ـ برآرایش ۸) ع ـ بیت حذف شده است
۹) ل ـ خرم ۱۰) ف ـ متن باعلامت ستاره از متن بعدی مجزا شده است
۱۱) چ ـ خفتد ۱۲) ت ، ل ، ف ، ع ـ دیرباز ۱۳) ع ـ سنت
۱۴) چ ـ بجز ۱۵) ف ، ع ـ که در مجلسی میسرودند
۱۶) عنوانهای زیرین اضافه شده است : پ ، ت ـ قول ؛ ل ، پا ـ غزل ؛ ف ـ متن از متن بعدی مجزا نشده است.

دمی نرگس از خواب مستی[1] بشوی — چو گلبن[2] بخند و چو بلبل بگوی
چه می‌خسبی[3] ای فتنهٔ روزگار — بیا و می لعل نوشین بیار
نگه کرد شوریده از خواب و گفت — مرا فتنه خوانی و گویی مخفت
در ایام سلطان روشن نفس — نبیند بجز[4] فتنه در خواب بس[5]

[حکایت اتابك تکله وشفقت او][6]

در اخبار شاهان پیشینه هست — که چون تکله بر تخت زنگی[7] نشست
بدورانش[8] از کس نیازرد کس — سبق برد و گر خود همین برد بس[9]
چنین گفت یك ره بصاحبدلی — که عمرم بسر رفت بی حاصلی
بخواهم بکنج عبادت نشست — که دریابم این پنج روزی که هست
چو میبگذرد ملك و جاه و سریر — نبرد از جهان دولت الا فقیر
چو بشنید دانای روشن نفس — بتندی برآشفت کای تکله بس
طریقت بجز خدمت خلق نیست — بتسبیح و سجاده و دلق نیست
تو بر تخت سلطانی خویش باش — باخلاق پاکیزه درویش باش
بصدق و ارادت میان بسته دار — ز طامات و دعوی زبان بسته دار
قدم باید اندر طریقت نه دم — که اصلی ندارد دم بیقدم
بزرگان که نقد صفا داشتند — خشن خرقه[10] زیر قبا داشتند[11]

---

۱) ف ، ع ـ نوشین ۲) پا ـ غنچه ۳) ل ، پا ـ میخفتی
۴) چ ، پ ، ل ، ت ، پا ـ دگر ۵) چ ، پ ، ل ، پا ـ کس ؛ ف ، ع ـ
نبیند دگر فتنه بیدار کس ؛ چ ـ اضافه دارد :
در ایام آن شاه نیکو نهاد * (مصرع دوم ناخوانا است)
۶) پ ـ حکایت اتابك تکله ؛ ت ـ اضافه دارد : بررعیت ؛ چ ـ حکایت اتابك تکله رحمة‌الله علیه ؛ پا ـ حکایت اتابك دکله بن زنگی و شفقت او بر رعیت
۷) چ ، ل ـ شاهی ۸) ع ـ در ایامش ۹) ل ، ت ، ف ، ع ـ سبق برد اگر خود همین بود و بس ۱۰) ت ، پا ، ف ـ چنین خرقه ؛ ع ـ چنین جامه
۱۱) چ ـ باخط دوم اضافه شده است :
گفتار اندر فایدهٔ شفقت بر رعیت بی علت وشرح آن
شنیدم که فرماندهی دادگر * قبا داشتی هر دو رو آستر
یکی گفتش ای خسرو نیك روز * قبایی ز دیبای چینی بدوز
بگفت این قدر ستروآسایشست * وزین بگذری زیب و آرایشست
نه از بهر آن میستانم خراج * که زینت کنم برخود وتخت وتاج

[حکایت[1] سلطان روم و دانشمند]

شنیدم که بگریست سلطان روم ⁂ بر پیر مردی[2] ز اهل علوم[3]
که پایابم[4] ازدست دشمن نماند ⁂ جزین قلعه و شهر با من نماند
بسی جهد کردم که فرزند من ⁂ پس‌از من بود[5] سرور انجمن
کنون دشمن بدگهر دست یافت ⁂ سر دست مردی و جهدم بتافت
چه تدبیر سازم[6] چه درمان کنم ⁂ که از غم بفرسود جان در تنم
بگفت ای برادرغم خویش‌خور ⁂ که از عمر بهتر شد و بیشتر
ترا این قدر تا بمانی بسست[7] ⁂ چورفتی دگر[8]جای‌دیگر کسست
اگر هوشمندست وگر[9] بی خرد ⁂ غم او مخور کو غم خود خورد
مشقت[10] نیرزد جهان داشتن ⁂ گرفتن بشمشیر و بگذاشتن[11]
کرا دانی از خسروان عجم ⁂ ز عهد فریدون و ضحاك وجم
که درتخت وملکش نیامد زوال ⁂ نماند بجز ملك ایزد تعال
اگر[12]جاودان‌ماندن‌امیدنیست[13] ⁂ بگیتی کسی‌جای جاوید نیست[14]
کرا[15] سیم وزرماند وگنج ومال ⁂ پس از وی بچندی شود پایمال
وزان‌کس که خیری‌بماند روان ⁂ دمادم رسد رحمتش برروان[16]
الا تا درخت کرم پروری ⁂ گر امیدواری کزو برخوری

---

۱) پ ، چ، ل ،ت، پا ، ف ـ از اینجا ببعد حذف شده است ۲) ف ـ برنیکمردی
۳) ع ـ شنیدم که گردنکشی‌سرفراز * بنزد خردمندی آمد فراز
۴) ف ، ل ـ پایانم ۵) چ ، ل ـ شود ۶) ت ـ چه سازم من اینرا
۷) چ ـ مرا این‌قدر ناتمامی بسست ۸) پ ـ همین ۹) پ ، ل ، ف ، ع ـ اگر
۱۰) چ ـ بگفتا ۱۱) ف ـ اضافه دارد :
بدین پنجروزه اقامت مناز * باندیشه تدبیر رفتن بساز
۱۲) ت ، ف ، ع ـ کرا ۱۳) پ ، ف ، ع ـ ماند ۱۴) پ ، ف ، ع ـ چوکس را نبینی که جاوید ماند ۱۵) ت ـ اگر ۱۶) ل ـ بیت حذف شده است ؛ ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
بزرگی کزو نام نیکو نماند * توان گفت با اهل دل کو نماند

کرم کن که فردا که دیوان نهند | منازل بمقدار احسان دهند[۱]
یکی را که سعی[۲] قدم پیشتر[۳] | بدرگاه حق منزلت بیشتر[۴]
یکی باز پس خائن و شرمسار | نیابد همی مزد[۵] ناکرده کار
بهل تا بدندان برد[۶] پشت دست | تنوری چنین گرم[۷] نانی نبست[۸]
ندانی[۹] که گه غله برداشتن | که سستی بود تخم ناکاشتن

[حکایت[۱۰] پادشاه بیدادگر و زاهد]

خردمند مردی در اقصای شام | گرفت ازجهان کنج غاری مقام
بصبرش دران[۱۱] کنج تاریك جای | بگنج قناعت فرو رفت پای
شنیدم که نامش خدا دوست بود | ملك سیرتی آدمی پوست بود
بزرگان نهادند سر بر درش | که در می نیامد بدرها سرش[۱۲]
دران مرز کان[۱۳] پیر هشیار بود | یکی مرزبان ستمکار بود
که هر ناتوانرا که دریافتی | بسر پنجگی پنجه بر تافتی
جهانسوز و بیرحمت و خیره کش | زتلخی رویش[۱۴] جهانی ترش[۱۵]
گروهی بماندند مسکین و ریش | پس چرخه شستن[۱۶] گرفتند پیش
ید ظلم جایی که گردد دراز | نبینی لب زنده[۱۷] از خنده باز[۱۸]

---

۱) د ـ نهند ؛ ت ـ بیت با بیت آتی پس وپیش شده است
۲) چ ـ حق ۳) ع ـ حسن عمل پیشتر ۴) ع ـ بیشتر
۵) پ ـ نپوشد همی مزد ؛ ف ـ بترسد همی مرد ؛ ع ـ نبیند جوی مزد
۶) پ ، ف ـ گزد ۷) ف ـ اضافه دارد : و ۸) پ ، ع ـ ونان در نسبت
۹) پا ، ف ، ع ـ بدانی ۱۰) ت ، ف ـ از اینجا ببعد حذف شده است
۱۱) ل ـ بصبر اندران ۱۲) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
تمنا کنند عارف پاکباز * بدریوزه از خویشتن ترك آز
چو هرساعتش نفس گوید بده * بخواری بگرداندش ده بده
۱۳) ف ـ کاین ۱۴) پ ، ف ، ع ـ زتلخیش روی ۱۵) ف ، ع ـ اضافه دارد:
گروهی برفتند ازان ظلم و عار * ببردند نام بدش در دیار
۱۶) پ ، ل ، پا ، ت ، ف ، ع ـ نفرین ۱۷) چ ، ل ، ف ، ت ، ع ـ مردم ؛
پا ـ مرد ۱۸) ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
بدیدار شیخ آمدی گاه گاه * خدا دوست در وی نکردی نگاه

ملك نوبتی گفتش ای نیکبخت | بنفرت زمن[1] درمکش روی سخت
مرا با تو دانی سر دوستیست | ترا دشمنی با من از بهرچیست
گرفتم که سالار لشکر نیم | بعزت[2] ز درویش کمتر نیم
نگویم فضیلت نهم برکسی | چنان باش با من که با هرکسی
شنید این سخن عابد هوشیار | برآشفت و گفت ای ملك هوش دار[3]
وجودت پریشانی خلق ازوست | ندارم پریشانی خلق دوست
تو باآنکه من دوستم دشمنی | نپندارمت دوستدار منی
چرا دوست دارم بباطل منت | چو دانم که دارد خدا دشمنت[4]
منه[5] بوسه بردست من دوستوار | برو دوستداران من دوست دار
خدا دوست را گر بدرند پوست | نخواهد شدن دشمن دوست دوست[6]
عجب دارم ازخواب آن سنگدل | که خلقی بخسبند ازو تنگدل

[گفتار درنگاه داشتن خاطر درویشان][7]

مها زورمندی مکن باکهان | که بریك نمط می‌نماند[8] جهان
سر پنجهٔ ناتوان بر مپیچ | که گردست یابد برآیی بهیچ[9]
مبر گفتمت پای مردان[10] زجای | که عاجز شوی گردرآیی زپای
دل دوستان جمع بهتر که گنج | خزینه تهی به که مردم برنج
میناز در پای[11] کار کسی | که افتد که درپایش افتی بسی[12]
تحمل کن ای ناتوان از قوی[13] | که روزی تواناتر ازوی[14] شوی

---

۱) ع ـ ما ۲) ع ـ بحرمت ۳) پ ، چ ، ت ، پا ـ گوش دار
۴) ل ـ بیت حذف شده است ۵) پ ، چ ، ت ، ل ، ف ، ع ـ مده
۶) پ ـ بیت حذف شده است ۷) ل ـ خوانانیست ؛ پا ـ «گفتار» ؛ حذف شده است ؛ ت ـ حکایت ؛ ف ـ سه ستاره ۸) پا ـ مینگردد ۹) ف ، ع ـ اضافه دارد :
عدو را بکوچك نباید شمرد * که کوه کلان دیدم ازسنگ خورد
نبینی که چون باهم آیند مور * ز شیران جنگی برآرند شور
نه موری که موئی کزان کمترست * چو پرشد ز زنجیر محکمترست
۱۰) پا ـ مردم ۱۱) چ ـ باپای ۱۲) ف ـ متن از متن بعدی مجزا شده است ۱۳) پ ، چ ـ برقوی ۱۴) پا ـ مبادا که درماندهٔ وی

بهمت بر آر از ستیهنده[1] شور
که بازوی همت به از دست زور

لب خشك مظلوم را گو بخند
که دندان ظالم بخواهند کند[2]

ببانگ دهل خواجه بیدار گشت
چه داند شب پاسبان چون گذشت

خورد کاروانی غم بار خویش
نسوزد دلش برخر پشت ریش

گرفتم کز افتادگان نیستی
چو افتاده بینی چرا بیستی[3]

برینت بگویم یکی سرگذشت
که سستی بود زین سخن درگذشت

[حکایت[4] در رحمت بر ناتوانان در توانایی]

چنان قحط سالی شد[5] اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق

چنان آسمان بر زمین شد بخیل
که لب تر نکردند نحل[6] و نخیل

بخوشید سرچشمه‌های قدیم
نماند آب جز آب چشم یتیم

نبوده بجز آه بیوه زنی
اگر برشدی دودی از روزنی

چو درویش بی برگ دیدم درخت
قوی بازوان سست و[7] درمانده سخت

نه در کوه سبزی نه درباغ شخ
ملخ بوستان خورده[8] مردم ملخ

دران[9] سال[10] پیش آمدم دوستی
کز و[11] مانده بر[12] استخوان پوستی

اگر[13] چه بمکنت قوی حال بود
خداوند جاه و زر و مال بود

بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی
چه درماندگی پیشت آمد بگوی

بتندید[14] در[15] من که عقلت کجاست
چو دانی و پرسی سؤالت خطاست

نبینی که سختی بغایت رسید
مشقت بحد نهایت رسید

نه باران همی آید[16] از آسمان
نه بر میرود دود فریاد خوان

---

۱) د ، ت ــ ستیزنده ۲) ف ــ متن باعلامت سه ستاره از متن بعدی مجزا شده است ۳) ل ، ف ــ نیستی ؛ ع ــ ایستی ۴) پ ــ گفتار ؛ ت ، ف ــ از اینجا ببعد حذف شده است ۵) پ ، چ ، ل ــ چنان قحط سالی ۶) ف ، ع ــ زرع
۷) ل ، ع ــ «و» حذف شده است ۸) ت ــ خورد و ؛ ع ــ ملخ کشته میخوردو
۹) پ ــ بران ؛ چ ــ بدان ۱۰) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ــ حال
۱۱) پ ــ برو ؛ ف ، ع ــ ازو ۱۲) پ ــ در ۱۳) چ ، ف ، ع ــ اگر
۱۴) ل ــ برآشفت ؛ ف ، ع ــ بغرید ۱۵) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ــ بر
۱۶) پا ــ آمد

بدو گفتم آخر ترا باك نیست — کشد زهر جایی که تریاك نیست[۱]
نگه کرد رنجیده بر[۲] من فقیه — نگه کردن عالم اندر سفیه
که مردار چه برساحلست ای رفیق — نیاساید و دوستانش غریق
من از بینوایی نیم روی زرد — غم بینوایان رخم زرد کرد
نخواهد که بیند خردمند ریش — نه برعضو مردم که[۳] برعضو خویش
یکی اول از تندرستان منم — که ریشی ببینم[۴] بلرزد تنم
منغص بود عیش آن تندرست — که باشد بپهلوی بیمار سست
چو بینم که درویش مسکین نخورد — بکام اندرم لقمه زهرست و درد
یکی را بزندان درش دوستان — کجا ماندش عیش در بوستان

[حکایت[۵]]

شبی دود خلق آتشی برفروخت — شنیدم که بغداد نیمی[۶] بسوخت
یکی شکر گفت اندران حال زود[۷] — که دکان ما را گزندی نبود
جهاندیده‌ای گفتش ای بلهوس[۸] — ترا خود غم خویشتن بود و بس
پسندی که شهری بسوزد بنار — وگرچه[۹] سرایت بود بر[۱۰] کنار
بجز سنگدل[۱۱] تا[۱۲] کند معده تنگ — چو بینند کسان برشکم بسته سنگ
توانگر خود آن لقمه چون میخورد — چو بیند که درویش خون میخورد
مگو تندرستست رنجور دار — که میپیچد از غصه رنجوروار
سبك‌پی چو یاران بمنزل رسند — نخسبد که واماندگان از پسند
دل پادشاهان شود بارکش — چو بینند درگل خر خارکش
اگر در سرای سعادت کسست — زگفتار سعدیش حرفی بسست

---

۱) ت ، ف ، ع ــ اضافه دارد :
گر از نیستی دیگری شد هلاك * ترا هست بط را زطوفان چه باك
۲) پ ، ف ــ در ۳) پ ، پا ، ف ، ع ــ نه ۴) د ــ ببیند ؛ پا ــ که گر ریش بینم ۵) د ــ اضافه دارد : ملیحه ۶) پا ــ بعضی ؛ ع ــ چندی
۷) ف ، ع ــ خاك و دود ۸) ع ــ کسی گفتش ای پای بند هوس
۹) ل ، ف ، ع ــ اگرچه ۱۰) ع ــ در ۱۱) ف ، ع ــ تنگدل
۱۲) پا ، ع ــ کی ؛ ف ــ تا

همینت بسندست اگر بشنوی / که گرخار کاری سمن ندروی

[گفتار درعدل وظلم وثمرهٔ آن][1]

خبر داری از خسروان عجم / که کردند بر زیر دستان ستم
نه آن شوکت وپادشاهی بماند / نه آن ظلم بر روستایی بماند
خطابین که بردست ظالم برفت / جهان ماندو واوبا[2] مظالم برفت
خنك روز محشر تن دادگر / که در سایهٔ عرش دارد مقر
بقومی که نیکی پسندد خدای / دهد خسروی عادل[3] نیکرای[4]
چوخواهد که ویران‌شود[5] عالمی / کند ملك در پنجهٔ ظالمی
سگالند ازو نیکمردان حذر / که خشم خدایست بیدادگر
بزرگی ازو دان و منت شناس / که زایل شود نعمت ناسپاس
اگرشکر کردی برین[6] ملك‌ومال / بمالی و ملکی رسی بی‌زوال[7]
حرامست برپادشه خواب‌خوش / چوباشد ضعیف ازقوی بارکش
میازار عامی بیك خردله / که سلطان شبانست وعامی گله[8]
چو پرخاش بینند و بیداد ازو / شبان نیست‌گرگست فریاد ازو[9]

---

۱) پ ، پا ـ حکایت در عدل وثمرهٔ آن وظلم وعاقبت آن ؛ چ ـ گفتار اندر عدل و ثمرهٔ آن و نیکوکاری ؛ ت ـ حکایت ؛ ف ـ سه ستاره ۲) ل ـ ماند و با او
۳) پا ، ع ـ خسرو عادل ؛ ف ـ عادل و ۴) ل ـ بیت با بیت آتی پس وپیش شده است ۵) پ ، ل ـ کند ؛ ع ـ چوکین آورد دهر با ۶) ل ـ بدین
۷) پ ، ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

اگر جور در پادشائی کنی * پس‌از پادشاهی گدائی کنی ؛

پ ـ اضافه دارد :

وگر سعی در ناسپاسی کنی * پس از پادشاهی گدائی (!) کنی

۸) ل ـ رمه (قافیه ندارد) ۹) ف ، ع ـ اضافه دارد :

بدانجام رفت وبد اندیشه‌کرد * که با زیر دستان جفا پیشه کرد
بسختی وسستی براین بگذرد * بماند برو سالها نام بد
نخواهی‌که نفرین کنند‌ازپست * نکو باش تا بد نگوید کست

[حکایت دو برادر عادل و ظالم][1]

شنیدم که در مرزی از باختر		برادر دو بودند از یك پدر
سپهدار و گردنکش و پیلتن		نکو روی[2] و دانا و شمشیر زن
پدر هردو را سهمگین مرد یافت		طلبکار جولان و ناورد یافت
برفت آن زمین‌را دوقسمت نهاد		بهریك پسر زان[3] نصیبی بداد
مبادا که بر یکدگر سرکشند		بپیکار شمشیر کین برکشند
پدر بعد ازان روزگاری شمرد		بجان آفرین جان شیرین سپرد
اجل بگسلاندش طناب امل		وفاتش[4] فروبست[5] دست عمل[6]
مقرر شد آن مملکت بردوشاه[7]		که بیحد و مر بود گنج و سپاه
بحکم نظر در به افتاد خویش		گرفتند هریك یکی راه[8] پیش
یکی عدل تا نام نیکو برد		یکی ظلم تا مال گرد آورد
یکی عاطفت سیرت خویش کرد		درم داد و تیمار درویش کرد[9]
بنا کرد ونان دادو لشکر نواخت		شب از بهردرویش شبخانه[10] ساخت
خزاین تهی کرد وپر کرد جیش		چنان کز خلایق بهنگام عیش
برآمد همی بانگ شادی چورعد		چو شیراز درعهد بوبکر سعد
خدیو خردمند[11] فرخ نهاد		که شاخ امیدش برومند باد
حکایت شنو کودك[12] نامجوی		پسندیده‌پی[13] بودوفرخنده‌خوی
ملازم بدلداری خاص و عام		ثناگوی حق بامدادان و شام
دران ملك قارون برفتی دلیر		که شه دادگر بود ودرویش سیر
نیامد در ایام او بر دلی		نگویم که خاری که برگ گلی
سرآمد بتأیید ملك[14] از سران		نهادند سر برخطش سروران

---

۱) پ ـ حکایت هم درین معنی ؛ چ ، ت ـ حکایت عاقل و ظالم و عاقبت ایشان ؛ ل، ع ـ عنوان حذف شده است
۲) چ ـ نکو رای		۳) ع ـ بهریك ازان دو
۴) پا ـ زبانش		۵) پ ـ اضافه دارد : و		۶) ع ـ دست از عمل
۷) پ ، ل ـ ملك برهر دوشاه ؛ ت ـ گنج برهر دوشاه		۸) ل ـ کار
۹) چ ، ف ـ خورد		۱۰) چ ـ کاشانه		۱۱) ل ـ خداوند
۱۲) ف ـ کان گو		۱۳) پ ـ پسندیده رو ؛ ل ـ پسندیده دل		۱۴) ع ـ بخت

دگرخواست کافزون کند تخت و تاج **بیفزود بر مرد دهقان[1] خراج**

طمع کرد بر[2] مال بازارگان   بلا ریخت برجان بیچارگان[3]

بامید بیشی نه داد و نه خورد   خردمند داند که ناخوب کرد

که تاجمع کرد آن زر از گربزی   پراگنده شد لشکر از عاجزی

شنیدند بازارگانان خبر   که ظلمست در بوم آن بیهنر[4]

بریدند از آنجا خرید و فروخت   زراعت نماند و[5] رعیت بسوخت

چو اقبالش از دوستی سر بتافت   بناکام دشمن برو دست یافت

ستیز فلک بیخ و بارش بکند   سم اسپ دشمن دیارش بکند[6]

وفا از که[7] جوید چو[8] پیمان گسیخت **خراج از که خواهد چو[9] دهقان گریخت[10]**

چه نیکی طمع دارد آن بی‌وفا[11]   که باشد دعای بدش در قفا

چو بختش نگون بود در کاف کن   نکرد آنچه گفتند نیکانش[12] کن

چه گفتند نیکان بدان نیک مرد   تو برخور که بیدادگر برنخورد

گمانش خطا بود و تدبیر سست   که در عدل بود آنچه در ظلم جست[13]

یکی بر سر شاخ[14] بن میبرید   خداوند بستان نگه کرد و دید

بگفتا گر این مرد بد میکند   نه با من که با نفس خود میکند

نصیحت بجایست اگر بشنوی   ضعیفان میفگن بکتف قوی[15]

---

۱) ع ـ بردخل دهقان   ۲) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ در   ۳) پا ـ اضافه دارد :

نگویم که بدخواه درویش بود * حقیقت که او دشمن خویش بود

۴) ع ـ بیخیر   ۵) پ ، چ ، ل ، پا ، ت ، ف ، ع ـ نیامد   ۶) پا ـ ازاینجا ببعد ۶۰ بیت حذف شده است و ۲۹ از آن بیتهای حذف شده پیش از «حکایت قزل ارسلان» قرار گرفته است   ۷) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ درکه   ۸) ت ـ جوید چو

۹) ع ـ که   ۱۰) چ ـ این بیت و بیت آتی حذف شده است

۱۱) ف ، ع ـ بی‌صفا   ۱۲) ت ـ نیکانش گفتند   ۱۳) ل ـ اضافه دارد :

چو فرعون ترک تباهی نکرد * بجز تا لب گور شاهی نکرد

ع ـ اضافه دارد :

ازین رسم بدماند ازان نام نیک * بدانرا نباشد سرانجام نیک ؛

پ ، پا ، چ ، ل ـ با اضافهٔ عنوان «حکایت» متن از متن بعدی مجزا شده است

۱۴) پ ـ اضافه دارد : و   ۱۵) پ ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

که فردا بداور بود خسروی * گدایی که پیشت نیرزد جوی

چوخواهی که‌فرداشوی[۱] مهتری | مکن دشمن خویشتن کهتری[۲]
مکن[۳] پنجه از ناتوانان بدار | که گر بفگنندت[۴] شوی شرمسار
که زشتست در[۵] چشم آزادگان[۶] | بیفتادن از دست افتادگان
بزرگان روشن دل نیکبخت | بفرزانگی تاج بردند و تخت
ز دنبالهٔ[۷] راستان کج[۸] مرو | وگرراست خواهی زسعدی شنو

[صفت اوقات وجمعیت درویش راضی][۹]

مگوجاهی ازسلطنت بیش‌نیست | که‌ایمن‌تر ازملك[۱۰] درویش‌نیست
سبکبار مردم سبکتر روند | حق اینست و صاحبدلان بشنوند
تهی دست تشویش نانی خورد | جهانبـان بقدر جهانی خورد
گدا را چوحاصل شود نان شام | چنان خوش‌بخسبدکه سلطان‌شام
غم و شادمانی بسر میرود | بمرگ این‌دو از سربدر میرود[۱۱]
چه آنرا که بر سرنهادند تاج | چه‌آنرا که‌برگردن‌آمد خراج[۱۲]
اگر سرفرازی بکیوان برست | وگر تنگدستی بزندان درست
چوخیل[۱۳] اجل‌در[۱۴] سرهردوتاخت | نمی‌شایدازیکدگرشان‌شناخت[۱۵]

---

۱) پ ، ف ، ع ـ بوی ۲) ف ، ع ـ اضافه دارد :
که چون بگذرد برتو این‌سلطنت * بگیرد بقهر آن گـدا دامنت
۳) ع ـ بکی ۴) پا ـ نفکنندت ۵) چ ، ل ـ بر
۶) ع ـ خجالت بود پیش آزادگان ۷) ف ، ع ـ بدنبالهٔ ۸) پ ، چ ـ کژ
۹) ل ـ چهار چوبه برای عنوان پر نشده است ؛ ف ـ سه ستاره
۱۰) ع ـ که بالاتر ازجاه ۱۱) ل ـ اضافه دارد :
بدروازهٔ مرگ چون در شدیم * بیك هفته بـاهم برابر شدیم
۱۲) ل ـ این وچهار بیت آتی حذف شده و بجای آن آمده است :
یکی‌را دیدم (!) اندرخانقاهی * که میکاوید قبـر پادشاهی
بطش(!)ازخوابگاهش‌خاك‌میرفت * سرشك از دیده میبارید ومیگفت
ندانم پادشه یـا پاسبانی * همی بینم که مشتی استخوانی
نبایدبستن‌اندرچیز و کس‌دل(!) * که‌دل برداشتن‌کاریست مشکل(!)
نصیحت کسی سودمند آیدش * که گفتـار سعدی پسند آیدش
خدا را بران‌بنده بخشایشست * که خلق از وجودش درآسایشست

باقی درصفحه بعد

[حکایت عابد و استخوان پوسیده][1]

شنیدم که یکبار در حله‌ای[2] سخن گفت با عابدی کله‌ای
که من فر فرماندهی داشتم بسر بر کلاه مهی داشتم
سپهرم مدد کرد ونصرت وفاق ببازوی دولت گرفتم[3] عراق
طمع کرده بودم که کرمان خورم که کرمان بخوردند ناگه[4] سرم
بکن پنبهٔ غفلت از گوش هوش که ازمردگان پندت آید بگوش

[درنیکوکاری وثمرات آن][5]

نکوکار مردم نیاید[6] بدش نورزد کسی بدکه نیك افتدش[7]
شرانگیز هم در[8] سر شر رود[9] چو کژدم که باخانه کمتر رود[10]
اگرنفع کس در نهاد تونیست چنین جوهر[11]و[12]سنگ‌خارا یکیست
غلط گفتم‌ای یارفرخنده[13] خوی که نفعست درآهن‌وسنگ‌وروی
چنین آدمی مرده به ننگ را که بر وی فضیلت بود سنگ‌را

←اگر نفع کس در نهاد تو نیست * وجود تو و سنگ خارا یکیست
غلط گفتم ای یارفرخنده خوی * که‌نفع است درآهن‌وسنگ‌وروی
اگر هوشمندست اگر بیخرد * غم او مخور کو غم خود خورد
مشقت نیرزد جهان داشتن * گرفتن بشمشیر و بگذاشتن
کرا دانی از خسروان عجم * ز عهد فریدون و ضحاك و جم
۱۳) پا ـ چنگ ۱۴) ف ، ع ـ بر ۱۵) ع ـ اضافه دارد :
نگهبانی ملك و دولت بلاست * گدا پادشاهست ونامش گداست

---

۱) ل ـ خوانا نیست؛ ف ـ حکایت ۲) ع ـ دجله ۳) چ ، ل ، ت ، ف ،
ع ـ گرفتم ببازوی دولت ۴) چ ، ل ، ف ، ع ـ که ناگه بخوردند کرمان
۵) چ ـ عنوان حذف شده است ؛ ف ـ باعلامت سه‌ستاره عوض شده است
۶) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ نباشد ۷) پا ـ آیدش ۸) ف ـ بر
۹) پ ، ل ، ت ، ع ـ شود ۱۰) پ ، ت ، ع ـ شود
۱۱) ل ـ وجود تو ؛ ف ، ع ـ گوهر ۱۲) چ ـ «و» حذف شده است
۱۳) ت ، ف ـ شایسته

نه هر آدمی زاده از دد بهست   که دد ز آدمی زادهٔ بد بهست[1]
بهست ازدد انسان[2] صاحب خرد   نه انسان که درمردم افتد چو دد
چوانسان نداند بجز خورد و خواب   کدامش فضیلت بود بردواب
سوار نگونبخت بی راه رو   پیاده برد زو برفتن گرو
کسی[3] دانهٔ نیکمردی نکاشت   کزو خرمن کام دل[4] برنداشت
نه هرگز شنیدیم درعمر خویش   که بد مرد را[5] نیکی آمد بپیش

[حکایت[6] سرهنگ مردم آزار[6]]

گزیری بچاهی در افتاده بود   که از هول او شیرنر ماده بود
بد اندیش مردم بجز بد ندید   بیفتاد و عاجزتر از خود ندید
همه شب زفریاد و زاری نخفت   یکی برسرش کوفت سنگی و گفت
تو هرگز رسیدی بفریاد کس   که میخواهی[7] امروز فریادرس
همه تخم نامردمی کاشتی   ببین لاجرم برکه برداشتی
که برجان ریشت نهد مرهمی   که دلها زنیشت[8] بنالد همی[9]
تو ما را همین[10] چاه کندی براه   بسر لاجرم در فتادی بچاه
دو کس چه کنند از پی خاص و عام   یکی نیک سیرت[11] یکی زشت نام[12]
یکی تاکند تشنه را[13] تازه حلق   یکی تا بگردن در افتند خلق
اگر بد کنی چشم نیکی مدار   که هرگز نیارد گز انگور بار
نپندارم ای در خزان کشته جو   که گندم ستانی بوقت درو
درخت زقوم ار بجان پروری   مپندار هرگز کزو[14] برخوری
رطب ناورد چوب خرزهره بار   چه بدتخم کشتی[15] همان چشم دار

---

۱) چ ـ بیت حذف شده است ۲) چ ـ بهشت ارزد انسان ۳) ع ـ یکی
۴) ع ـ خرمن عافیت ۵) ع ـ بد اصل را ۶) پا ، ف ـ حکایت ؛ ت ـ حکایت سرهنگزاده ۷) پ ـ میجویی ۸) ف ـ ریشت ۹) پ ، ت ـ که جانها بنالد زنیشت همی ؛ ع ـ که از درد دلها نبودت غمی ۱۰) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ همی ؛ ت ـ تو هردم همین ۱۱) پ ، ف ـ نیك محضر ؛ چ ـ خوب صورت ؛ ع ـ خوب سیرت ۱۲) ت ، ف ـ دگر زشتنام ۱۳) ف ـ یکی تشنه را تا کند ۱۴) پ ـ کزان ۱۵) پ، چ ، ل ـ چه بد تخم کشته ؛ ف ، ع ـ چوتخم افکنی بر .

[حکایت[1] حجاج یوسف و مرد حقگوی]

حکایت کنند از یکی نیکمرد / که اکرام[2] حجاج یوسف نکرد[3]

بسرهنگ دیوان نگه کرد[4] تیز / که نطعش بیانداز و خونش[5] بریز

چو حجت نماند جفا جوی را / بپرخاش[6] درهم کشد روی را

بخندید و بگریست مرد خدای / عجب داشت سنگین‌دل تیره رای

چو دیدش که خندید و دیگر گریست / بپرسید کین گریه و خنده[7] چیست

بگفتا همی گریم از روزگار / که طفلان بیچاره دارم چهار

همی خندم از لطف یزدان پاک / که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک

یکی گفت کای[8] نیکپی[9] شهریار / چه خواهی ازین پیر از و دست دار[10]

که خلقی بدو تکیه دارند[11] و پشت / نه خلقی توانی[12] بیکبار کشت

بزرگی و عفو و[13] کرم پیشه کن / زخردان اطفالش اندیشه کن

شنیدم که نشنید و خونش بریخت / زفرمان داور که داند گریخت

بزرگی دران[14] فکرت آن شب بخفت / بخواب اندرش دید درویش[15] و[16] گفت

دمی بیش برمن سیاست نراند / عقوبت برو تا قیامت بماند[17]

ندانی که[18] پاک اندرونی شبی / برآرد ز سوز جگر یاربی

نه ابلیس بد کرد و نیکی ندید؟ / بر پاک ناید ز تخم پلید[19]

---

۱) پ ، ف ـ از اینجا ببعد حذف شده است

۲) ع ـ ابقای

۳) ع ـ اضافه دارد :

بسودا چنان بروی افشاند دست * که حجاج را دست حجت ببست

۴) ع ـ نظر کرد

۵) پ ، ت ، ع ـ ریگش

۶) پ ـ بپیکار

۷) پ ، چ ، ت ، ف ، ع ـ خنده و گریه

۸) چ ـ ای ؛ ل ، ت ـ گفتش‌ای

۹) ف ، ع ـ پسر گفتش ای نامور

۱۰) ف ، ع ـ یکی دست ازین مرد صوفی (ع ـ صالح) بدار

۱۱) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ بدو (ف ، ع ـ برو) روی دارند

۱۲) پ ، چ ـ توانست ؛ ف ، ع ـ نه رایست خلقی

۱۳) ف ، ع ـ «و» حذف شده است

۱۴) ع ـ درین

۱۵) ف ، ع ـ دید و پرسید

۱۶) چ ـ بخواب اندرون زیر درویش ؛ پا ـ «و» حذف شده است

۱۷) ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

نخفتست مظلوم از آهش بترس * ز دود دل صبحگاهش بترس

۱۸) ف ـ نترسی که ؛ ع ـ نترسی ز

۱۹) ف ـ متن از متن بعدی باسه ستاره مجزا شده است .

مزن بانگ بر شیرمردان درشت — چو با کودکان برنیایی بمشت[۱]
یکی پند میداد فرزند را — نگه دار پند خردمند را
مکن جور بر خردکان ای پسر — که یك روزت افتد بزرگی بسر
نمی‌ترسی ای کودك[۲] کم‌خرد[۳] — که روزی پلنگیت[۴] برهم درد
بخردی درم زور سرپنجه بود — دل زیردستان ز من رنجه بود
بخوردم یکی مشت زور آوران — نکردم دگر زور بر لاغران

[در نواخت و ترحم بر زیر دست][۵]

الا تا بغفلت نخسبی[۶] که نوم — حرامست بر چشم سالار قوم
غم زیر دستان بخور زینهار — بترس از زبر دستی روزگار[۷]
نصیحت که خالی بود ازغرض — چو داروی تلخست دفع مرض[۸]

یکی را حکایت کنند از ملوك — که بیماری‌رشته کردش‌چودوك[۹]
که‌شاه‌ارچه‌برعرصه نام‌آورست — چوضعف آمداز بیدقی کمترست
ندیمی زمین ملك بوسه داد — که ملك خداوند جاوید باد
درین شهرمردی[۱۰] مبارك دمست — که در پارسایی چنویی کمست
نبردند پیشش مهمات کس — که مقصود حاصل نشد درنفس
بخوان تابخواند دعایی برین — که رحمت‌رسدز آسمان‌وزمین[۱۱]

---

۱) ف ـ اضافه دارد :

مدر پردهٔ کس بهنگام جنگ * که باشد ترا نیز درپرده ننگ ؛

با عنوانهای زیرین متن از متن بعدی مجزا شده است : پ ، پـا ـ حکایت ؛ ف ، ع ـ سه ستاره ؛ ت ـ پند ۲) ف ـ گرگك ۳) پ ، ع ، ت ـ گرگك ناقص خرد

۴) ت ـ گرگیت ۵) پ ـ گفتار اندر شفقت و رحمت برافتادگان ؛ چ ، ل ـ حذف شده است ؛ ت ـ حکایت ؛ ف ، ع ـ سه ستاره ؛ پا ـ اندر نواخت رعیت و افتادگان

۶) ل ، پا ، ف ـ نخفتی ۷) ت ، پا ـ اضافه دارد :

چنانش در انداخت ضعف جسد * کـه میبرد بر زیردستان حسد

۸) با عنوانهای زیرین متن از متن بعدی مجزا شده‌است : چ ، پ ، ل ، ت ، ف ـ حکایت ؛ پا ـ در روزگار مملکت ۹) ف ، ع ـ اضافه دارد :

چنانش در انداخت ضعف جسد * که میبرد بر زیردستان حسد

۱۰) پا ـ شخصی ۱۱) پ ، ل، ت ، پا ، ع ـ برزمین ؛ ف ـ زآسمان‌برین؛ ع ـ اضافه دارد :

نرفتست هرگز ره ناصواب * دل روشن و دعوتی مستجاب

بفرمود تا مهتران خدم — بخواندند پیر مبارک قدم[1]
بگفتا دعایی کن ای هوشمند — که در رشته چون سوزنم پایبند
شنید این سخن پیر خم بوده پشت — بتندی برآورد بانگی درشت[2]
که حق مهربانست بر دادگر — ببخشای و[3] بخشایش حق نگر
دعای منت کی شود سودمند — اسیران محتاج در چاه و بند
تو ناکرده برخلق بخشایشی — کجا بینی از دولت آسایشی
ببایست عذر خطا[4] خواستن — پس از شیخ صالح دعا خواستن
کجا دست گیرد دعای ویت — دعای ستم دیدگان در پیت
شنید این سخن شهریار عجم — ز خشم و خجالت برآمد بهم
برنجید و پس با دل خویش گفت — حقست این نصیحت نشاید نهفت[5]
بفرمود تا هرکه در بند بود — بفرمانش آزاد کردند زود
جهان دیده بعد از دو رکعت نماز — بداور برآورد دست نیاز[6]
ولی[7] بر دعا همچنان داشت دست — که شه سر برآورد و برپای جست
تو گفتی ز شادی بخواهد پرید — چو طاوس چون[8] رشته در پا ندید
بفرمود و[9] گنجینه[10] گوهرش — فشاندند در[11] پای و زر برسرش
حق از بهر باطل نشاید نهفت — ازان جمله دامن بیفشاند و گفت[12]
مرو با سر رشته بار دگر — مبادا که ناگه[13] کند رشته سر[14]
چو باری فتادی نگه دار پای — که یکبار دیگر نلغزد[15] ز جای
ز سعدی شنو کین سخن[16] راستست — نه هر باری[17] افتاده برخاستست

---

۱) ف ، ع ـ اضافه دارد :
برفتند و گفتند و آمد فقیر * تنی محتشم در لباسی فقیر
۲) ل ـ زبان برگشاد و زحق بازگفت ۳) چ ـ «و» حذف شده است
۴) ع ـ ببایدت عذر جفا ۵) ف ، ع ـ چه رنجم حقست اینکه درویش گفت
ل ـ حقست این سخن حق بباید شنفت ۶) ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
کـه ای بر فرازندهٔ آسمان * بجنگش گرفتی بصلحش بمان ؛ (ع ـ بخوان) ۷) ل ـ عجب ۸) چ ، ل ، پا ـ کو ؛ ع ـ کاو ۹) ل ـ تا ؛ پا ، ف ، ع ـ «و» حذف شده است ۱۰) چ ، پا ـ اضافه دارد : «و» ۱۱) چ ، ت ـ بر
۱۲) ل ، پا ـ جای مصرعها عوض شده است ۱۳) ت ، ف ، ع ـ دیگر
۱۴) چ ـ رشته کند بازسر ۱۵) ل ، پا ، ف ـ بلغزد
۱۶) ع ـ سخت ۱۷) چ ، ل ـ بار

[در[۱] افشای ملک و دولت دنیا][۲]

جهان ای پسر ملك جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام
بآخر ندیدی که بر باد رفت خنك آنکه بادانش وداد رفت
کسی زین میان گوی دولت ربود که در بند آسایش خلق بود
بکار آمد آنها[۳] که برداشتند نه گرد آوریدند و بگذاشتند

[حکایت در انتقال مملکت][۴]

شنیدم که در مصر میری اجل سپه تاخت بر روزگارش اجل
جمالش برفت از رخ دلفروز چو[۵] خورزردشد بس نماندزروز
گزیدند فرزانگان دست فوت که درطب ندیدند[۶] داروی موت
همه تخت و ملکی پذیرد زوال بجز ملك فرمانده لا یزال
چونزدیك شد روزعمرش بشب شنیدم که میگفت در زیر لب
که درمصرچون من‌عزیزی نبود چوحاصل همین‌بود چیزی نبود
جهان گرد کردم نخوردم برش برفتم چو بیچارگان[۷] از سرش
پسندیده رایی که‌بخشید وخورد جهان از پی خویشتن گرد کرد
دران[۸] کوش‌تا[۹] باتو ماند[۱۰] مقیم که هرچ ازتوماند دریغست‌وبیم
کند خواجه در[۱۱] بسترجان‌گداز یکی دست کوتاه و دیگر دراز
دران[۱۲] دم ترا مینماید بدست که‌دهشت[۱۳] زگفتن‌زبانش‌ببست

---

۱) د ـ گفتار در ۲) پ ـ حکایت ؛ چ ، ل ـ گفتار اندر ملك و دولت دنیا که بقایی ندارد ؛ ت ـ درگردش روزگار ؛ پا ـ اندر ملك ودولت دنیا وبی بقایی ؛ ف ، ع ـ سه ستاره ۳) ع ـ آنرا ۴) چ ـ حکایت ؛ د ، ت ـ «حکایت » حذف شده است؛ ف ، ع ـ سه ستاره ۵) ع ـ که ۶) ع ـ محالست
۷) ت ـ آزادگان ۸) ف ـ درین ۹) پ ـ کان ۱۰) ع ـ باشد
۱۱) ت ، ف ، ع ـ بر ۱۲) ع ـ در این ۱۳) پا ـ دهانت ببست ؛ ف، ع ـ زبانش ز گفتن ببست ؛ ت :
دران دم ترا می‌بباید گریست * ز شرم گناهت نه طفلانه زیست

که دستی بجود و کرم کن دراز
دگر دست کوته کن از ظلم و آز[1]
کنونت که دستیست[2] کاری[3] بکن
دگر کی بر آری تو[4] دست از کفن
بتابد بسی ماه و پروین و هور
که سر برنداری[5] زبالین گور

[حکایت قزل ارسلان و[6] دانشمند][7]

قزل ارسلان قلعه‌ای سخت داشت
که گردن[8] بالوند بر می‌فراشت[9]
چنان نادر افتاد در ورطه‌ای[10]
که در لاجوردین[11] طبق بیضه‌ای
شنیدم که مردی مبارك حضور
بنزدیك شاه آمد از راه دور
حقایق شناسی[12] جهاندیده‌ای
هنرمندی آفاق گردیده‌ای
بزرگی زبان آور[13] کاردان
حکیمی[14] سخنگوی[15] بسیاردان
قزل گفت چندانکه[16] گردیده‌ای
چنین جای محکم کجا[17] دیده‌ای
بخندید کین قلعه‌ای خرمست
ولیکن نپندارمش محکمست
نه پیش از تو گردنکشان داشتند
دمی[18] چند بودند[19] و بگذاشتند
نه بعد از تو شاهان دیگر برند
درخت امید ترا بر خورند
ز دوران ملك پدر یاد کن
دل از بند[20] اندیشه آزاد کن
چنان روزگارش بکنجی نشاند
که بر یك پشیزش[21] تصرف نماند
چو نومید ماند از همه چیز و کس
امیدش بفضل خدا ماند[22] و بس
بر مرد هشیار به دنیا خسست[23]
که هر مدتی جای دیگر کسست[24]

۱) ع ـ از ظلم باز ۲) ف ، ع ـ دستست ۳) پ ، پا ، ف ، ع ـ خاری
۴) ل ـ که نتوان برآورد ۵) د ـ نتابی ؛ ع ـ نیاری ۶) پ ـ با
۷) چ ـ « و دانشمند » حذف شده است ؛ ف ـ حکایت ؛ ع ـ سه ستاره
۸) ل ـ که سر را ۹) ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد:

نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ * چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ ؛

پا ـ این بیت و ۲۸ بیت آتی حذف شده است و بجای آن ۲۹ بیتی که قبلا حذف شده بود آمده است ۱۰) ل ، ت، ف ، ع ـ روضه‌ای ۱۱) ف ، ع ـ که بر لاجوردی
۱۲) ع ـ خلایق شناسی ۱۳) ف ـ زبان آوری ۱۴) د ـ حکیم
۱۵) ع ، ف ـ کم آزار و ۱۶) پ ، ل ، ف ، ع ـ چندین که
۱۷) ت ، ف ، ع ـ دگر ۱۸) ع ـ گهی ۱۹) ل ـ بآخر برفتند
۲۰) پ ـ اضافه دارد : و ۲۱) ع ـ بشیزش ۲۲) چ ، ل ـ بود ؛ ت ـ خدایست ۲۳) پ ـ خسی است ۲۴) پ ـ کسی است

[حکایت][1]

چنین گفت شوریده‌ای در عجم / بکسری که ای وارث ملك جم
اگر[2] ملك برجم بماندی و بخت / ترا کی مسلم[3] شدی تاج و تخت
اگر گنج قارون بچنگ[4] آوری / نماند مگر آنچه بخشی بری[5]

[حکایت][6]

چو الب‌ارسلان جان بجانبخش داد / پسر تاج شاهی بسر بر نهاد
بتربت سپردندش از جایگاه[7] / نه جای نشست است[8] آماجگاه
چنین گفت دیوانهٔ[9] هوشیار / چو دیدش پسر روزدیگر سوار
زهی ملك و دوران سر درنشیب / پدر رفت و پای پسر در رکیب[10]
چنینست گردیدن روزگار / سبك سیر و بد عهد و ناپایدار
چو دیرینه روزی سر آورد عهد / جوان دولتی سر بر آرد ز مهد
منه برجهان دل که بیگانه‌ایست / چو مطرب که هرروزدرخانه ایست
نه لایق بود عیش با دلبری / که هر بامدادش بود شوهری
نکویی کن امروز[11] چون ده تراست / که سال دگر دیگری ده خداست
وگر زورمندی کنی[12] با فقیر / همان[13] پنج روزت[14] بود دارو گیر[15]
چو فرعون ترك تباهی نکرد / بجز تا لب گور شاهی نکرد

---

۱) ف ـ عنوان حذف شده است ۲) ل ـ که گر ۳) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ میسر ۴) ت ـ بدست ۵) پ ، چ ، ل ـ خوری ۶) چ ، ل ـ حکایت الب ارسلان ۷) پ ، ف ـ تاجگاه ؛ ل ـ خوابگاه ؛ ع ـ تاج و گاه
۸) پ ، ف ، ع ـ نه جای نشستن بد ۹) پ ـ دیوانه‌یی
۱۰) پ ، چ ، ت ـ رکاب ۱۱) پ ، ف ، ع ـ امسال ۱۲) ت ـ کند
۱۳) پ ، چ ، ل ، ت ـ همین ۱۴) ت ـ روزش
۱۵) ف ، ع ـ این بیت و بیت آتی حذف شده است.

[حکایت سلطان با روستایی][۱]

شنیدم که از پادشاهان غور یکی پادشه خر گرفتی بزور
خران زیر بار گران بی‌علف بروزی دومسکین شدندی تلف[۲]
چو منعم کند سفله را روزگار نهد بر دل تنگ درویش بار
چو نام[۳] بلندش برد خود پرست کند بول و خاشاك بربام پست
شنیدم که باری[۴] بعزم شکار برون رفت بیدادگر شهریار
تگاور بدنبال صیدی براند شبش در گرفت[۵] از حشم[۶] باز ماند[۷]
بتنها ندانست روی و رهی بینداخت ناکام شب[۸] در دهی
یکی پیر مرد[۹] اندران ده مقیم ز پیران منت[۱۰] شناس قدیم[۱۱]
پسر را همی گفت کای شادبهر خرت را مبر بامدادان بشهر

---

۱) پ ـ حکایت پادشاه غور با مرد روستایی ؛ چ ، ل ـ حکایت پادشاه بیدادگر
۲) پا ـ اینجا بیتهای حذف شده تمام میشود ۳) پ ، ت ، ف ، ع ـ بام
۴) ع ـ روزی ۵) ع ـ چو نزدیك رفت ۶) ل ـ سپه
۷) ع ـ دور ماند ۸) ع ـ برآورد سر عاقبت ۹) ع ـ پیر بد
۱۰) پ ، چ ، ل ، ف ـ مردم ؛ ع ـ ایزد ۱۱) ل ـ این و ۲۳ بیت آتی حذف
شده و بجای آن در حاشیه آمده است :

خری دید پوینده و باربر * توانا و زور آور و کارگر
یکی مرد کرد استخوانی بدست * چنان میزدش کاستخوان میشکست
شهنشه برآشفت گفت ای جوان * ز حد رفت جورت براین بیزبان
چو زور آوران خودنمایی مکن * بر افتاده زور آزمایی مکن
پسندش نیامد فرومایه قول * یکی بانگ بر بادشه زد بهول
که بیهوده نگرفتم این کار پیش * برو چون ندانی پس کار خویش
بسا کس که پیش تو معذور نیست * چو وابینی از مصلحت دور نیست
ملك را درشت آمد ازوی جواب * بگفتا بیا تا چه بینی صواب
که پندارم از عقل بیگانه‌ای * نه مستی همانا که دیوانه‌ای
بخندید کای ترك نادان خموش * مگر حال خضرت نیامد بگوش
نه دیوانه خواند کس اورا نه مست * چرا کشتی ناتوانان شکست
جهانجوی گفت ای ستمکاره مرد * ندانی که خضر از برای چه کرد

باقی درزیر صفحهٔ مقابل

که این ناجوانمرد برگشته بخت — که تابوت را بینمش جای[1] تخت
کمر بسته دارد بفرمان دیو — بگردون شد از دست جورش[2] غریو
درین کشور آسایش[3] و خرمی — ندید و نبیند بچشم[4] آدمی
مگر این سیه نامهٔ بی‌صفا — بدوزخ رود امشب[5] اندر قفا
پسر گفت راه درازست و[6] سخت — پیاده نیارم[7] شد ای نیکبخت
طریقی بیندیش و رائی[8] بزن — که رای تو روشنتر از رای من

→دران بحر مردی جفا پیشه بود * که دلها ازو بحر اندیشه بود
جهانی ز کردار او پر خروش * خلایق ز دستش چو دریا بجوش
پس آنرا ز بهر مصالح شکست * که سالار ظالم نگیرد بدست
شکسته متاعی که در دست تست * ازان به که در دست دشمن درست
بخندید دهقان روشن ضمیر * که پس حق بدست منست ای امیر
نه از جهل می‌بشکنم پای خر * که از جور سلطان بیدادگر
خر این جایگه لنگ و تیمارکش * ازان به که پیش ملك بارکش
تو آنرا نبینی که کشتی گرفت * که چون تا ابد نام زشتی گرفت
تفو بر چنان ملك و دولت که راند * که شنعت برو تا قیامت بماند
ستمگر جفا بر تن خویش کرد * نه برجان مسکین درویش کرد
که فردا دران محفل نام و ننگ * بگیرد گریبان و ریشش بچنگ
نهد بار او زار بر گردنش * نیارد سر از عار بر گردنش
گرفتم که خر بارش اکنون کشد * دران روز بار خران چون کشد
گر انصاف پرسی بداختر کسیست * که در راحتش رنج دیگر کسی‌است
اگر برنخیزد به آن مرده دل * که خسبند ازو مردم آزرده دل
همین پنجروزش تنعم بود * که شادیش در رنج مردم بود

---

۱) پ ، ف ــ که تابوت بینمش برجای ؛ ع ــ که تابوت بینمش ورا جای
۲) ل ــ ظلمش ؛ ت ــ برآرد دست جورش ۳) چ ــ آرایش
۴) پ ــ بعمر ۵) پ ، چ ، ل ، ع ــ رود لعنت ؛ ف ــ برد لعنت
۶) ع ــ «و» حذف شده است ۷) ل ــ نیارم پیاده ۸) د ــ راهی

بدو[1] گفت اگر پند[2] من بشنوی / یکی سنگ برداشت باید قوی
زدن برخر نامور چند بار / سر و دست و پهلوش کردن فگار
مگر این[3] فرومایهٔ زشت کیش / بکارش نیاید خر پشت ریش
چو خضر پیمبر که کشتی شکست / وزو دست مکار[4] ظالم برست[5]
بسالی که در بحر کشتی گرفت / بسی سالها نام زشتی گرفت[6]
پسر چون شنید این حدیث[7] از پدر / سر از خط و[8] فرمان نبردش بدر
فرو کوفت بیچاره خررا بسنگ / خر از دست عاجز[9] شد از پای لنگ
پدر گفتش اکنون سر خویش گیر / هران ره که میبایدت پیش گیر
پسر در پی کاروان رونهاد[10] / ز دشنام چندانکه دانست داد
وزین[11] سو پدر روی بر[12] آستان / که یارب بسجادهٔ راستان
که چندان امانم ده از[13] روزگار / کزین نحس ظالم برآید دمار
اگر من نبینم مر او را هلاك[14] / شب گور چشمم نخسبد[15] بخاك
اگر مار زاید زن باردار / به از آدمی زادهٔ دیو سار
زن از مرد موذی ببسیار به / سگ از مردم مردم آزار به
مخنث که بیداد برخود کند / ازان به که با دیگری بد کند[16]
شه این جمله بشنید و[17] چیزی نگفت / ببست اسپ و سر[18] بر نمد زین بخفت[19]
همه شب ببیداری اختر شمرد / زسودا و اندیشه خوابش نبرد
چو آواز مرغ سحر گوش کرد / پریشانی شب فراموش کرد

---

۱) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ پدر　۲) ع ـ رای　۳) پ ، چ ، ت ـ کین ؛ ل ، ف ، ع ـ کان　۴) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ جبار ؛ د ـ مکان
۵) پ ، ل ، ف ، ع ـ ببست　۶) ف ، ع ـ اضافه دارد :
تفو برچنین ملك و دولت که راند　＊　که شنعت برو تا قیامت بماند
۷) چ ـ سخن　۸) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ «و» حذف شده است
۹) ل ـ شل　۱۰) پ ، ع ـ کاروانی فتاد ؛ ف ـ کاروان اوفتاد
۱۱) ف ـ وزان　۱۲) ف ـ در　۱۳) چ ـ امان ده تو از
۱۴) چ ـ هم او را نبینم هلاك ؛ ل ـ وگر من هم او را نبینم هلاك
۱۵) چ ـ بخسبد　۱۶) ت ـ دیگران بد کند　۱۷) پا ـ «و» حذف شده است
۱۸) چ ـ ببست اسب را ؛ ع ـ بدست اسب و سر　۱۹) پا ـ نخفت

سواران همه شب همی تاختند سحرگه پی اسب بشناختند
بران عرصه براسب دیدند[1] شاه پیاده دویدند یکسر سپاه
بخدمت نهادند سر بر زمین چو دریا شد ازموج لشکر زمین
یکی گفتش از دوستان قدیم که شب صاحبش[2] بود وروزش ندیم[3]
رعیت چه برگت[4] نهادند دوش که مارا نه چشم آرمید و نه گوش[5]
شهنشه نیارست کردن حدیث که بروی چه آمد زخبث خبیث
هم آهسته سر برد پیش سرش فرو گفت پنهان بگوش اندرش
کسم پای مرغی نیاورد پیش ولی دست خررفت ازاندازه بیش
بزرگان نشستند وخوان خواستند بخوردند و مجلس بیاراستند
چو شور[6] طرب در نهاد آمدش ز دهقان دوشینه یاد آمدش
بفرمود و جستند و بستند سخت بخواری فکندند در پای تخت
سیه دل برآهخت[7] شمشیر تیز ندانست بیچاره راه گریز[8]
برآورد سر از دلیری[9] و گفت نشاید شب گور در خانه خفت
نه تنها من این[10] گفتم ای شهریار که برگشته بختی وبد روزگار[11]
چرا خشم برمن گرفتی و بس منت پیش گفتم همه خلق پس
چو بیداد کردی توقع مدار که نامت بنیکی رود در دیار
ورایدونک دشوارت آید[12] سخن دگر هرچه دشوارت[12] آید مکن
ترا چاره از ظلم برگشتنست نه بیچارهٔ بیگنه کشتنست

---

۱) ف ، ع ـ «و» حذف شده است   ۲) پ ، ف ـ حاجبش ؛ ع ـ که صاحب شبش
۳) چ ـ که ای نامبردار شاه کریم   ۴) پ ، ف ، ع ـ نزلت
۵) ل ـ آرمیدست و گوش   ۶) ل ، ف ـ اضافه دارد : و ؛ ع ـ چه شور
۷) ل ، ع ، ت ـ آهیخت   ۸) ل ـ در حاشیه اضافه دارد :
شمرد آن دم از زندگی آخرش * بگفت آنچه گردید در خاطرش
چو دانست کز خصم نتوان گریخت * همان جایگه تیرو ترکش بریخت ؛
پا ـ سیه دل برآهخت شمشیر کین * که خون ریزد ازخلق بر زمین ؛
ت ـ روی گریز   ۹) پا ، ف ، ع ، ت ـ سر (ع ـ اضافه دارد ـ از) نا امیدی بر آورد   ۱۰) پ ، ت ، ف ، ع ـ منت   ۱۱) ل ـ و سرگشته کار
۱۲) پ ، ل ، ف ، ع ـ آمد ؛ ت ـ دشخوارت آید

مکن[1] پنج روز دگر رانده گیر[2] — دوروزدگر عیش خوش کرده گیر[3]
نماند ستمگار بد روزگار — بماند برو لعنت پایدار
ترا نیك پندست اگر بشنوی — وگر نشنوی خود پشیمان شوی
بدانگه[4] ستوده شود پادشاه — که خلقش ستایند در بارگاه ؟
چه سود آفرین برسر انجمن — پس چرخه نفرین کنان پیر زن
همی گفت[5] شمشیر بالای سر — سپر کرده جان پیش تیر قدر
نبینی که چون کارد برسر بود — قلم را زبانش روانتر بود
شه ازغفلت مستی[6] آمد بهوش — بگوشش فرو گفت فرخ سروش
کزین پیر دست عقوبت بدار — یکی کشته گیر از هزاران هزار
زمانیش سودای درسر[7] بماند[8] — پس آنگه بعفو آستین برفشاند
بدستان خود[9] بند ازو برگرفت — سرش را ببوسید و دربر گرفت
بزرگیش بخشید و فرماندهی — بشاخ[10] امیدش برآمد بهی
بگیتی حکایت شد این داستان — رود[11] نیکبخت از پی راستان
بیاموز[12] از عاقلان حسن خوی — نچندانکه از عامل[13] عیبجوی
زدشمن شنو سیرت خود که دوست — هرآنچ ازتو آید بچشمش نکوست
وبالست دادن برنجور قند — که داروی تلخش بود سودمند
ترش روی بهتر کند سرزنش — که یاران خوش طبع شیرین منش[14]

---

۱) ف ، ع ـ مرا ۲) پ ، چ ، ت ، ف ، ع ـ مانده گیر
۳) پ ، ت ، ف ، ع ـ رانده گیر ؛ چ ـ عیش را رانده گیر ؛ ل ـ بیت حذف شده است ؛ پا ـ مانده گیر ۴) پ ، ل ، ف ، ع ـ بدان‌کی ۵) چ ، ف ، ع ـ اضافه دارد : و ؛ ل ـ چو میگفت ؛ پا ـ همی کرده ۶) ف ، ع ـ مستی غفلت
۷) پ ـ سودا چو در سر ؛ ف ـ زمانی سر اندر گریبان ؛ ت ، ع ـ زمانی سرش در گریبان ۸) ل ـ سودای باطل نماند ؛ پا ـ نماند ۹) ل ـ بدست خود آن
۱۰) ف ، ع ـ ز شاخ ۱۱) ت ـ شود ۱۲) پ ، چ ، ف ، ع ـ بیاموزی
۱۳) پ ، ل ، ت ـ جاهل ؛ ف ، ع ـ غافل ؛ پا ـ بچندانك (!) از عاقل
۱۴) ل ـ اضافه دارد :
ازین به نصیحت گری بایدت * ندانم پس از من چه پیش آیدت

ازین به نصیحت نگوید کست | وگر عاقلی یك اشارت بست[1]

[حکایت[2] مأمون باکنیزك]

چو دور خلافت بمأمون رسید | یکی ماه پیکر کنیزك خرید
بچهر آفتابی بتن گلبنی | بعقل خردمند بازی کنی
بخون عزیزان فرو برده چنگ | سر انگشتها کرده عناب رنگ
بر ابروی عابد فریبش خضاب | چو قوس[3] قزح بود بر آفتاب
شب خلوت آن لعبت حور زاد | مگرتن در آغوش مأمون نداد
گرفت آتش خشم در وی عظیم | سرش خواست کردن چوجوزادو نیم
بگفتا سر اینك بشمشیر تیز | بینداز وبامن مکن خفت وخیز[4]
بدو گفت مأمون که ای ماه روی | چه بد دیدی ازمن برمن بگوی[5]
بگفت ار کشی ور شکافی سرم | ز بوی دهانت برنج اندرم
کشد تیغ پیکار و تیر ستم | بیکبار و بوی دهن دمبدم
شنید این سخن سرور نیکبخت | برآشفت نیك[6] وبرنجید سخت[7]
دلش گرچه درحال ازو رنجه‌شد | دواکردوخوشبوی‌چون‌غنچه‌شد
پریچهره‌را همنشین کردودوست | که‌این‌عیب من گفت‌یارمن‌اوست
بنزد من آنکس نکوخواه تست | که گوید فلان خار در راه تست
بگمراه گفتن نکو میروی | گناهی[8] تمامست وجرمی قوی[9]

---

۱) چ ـ اضافه دارد :

نصیحت چنینست اگر بشنوی * مبادا که فردا پشیمان شوی

۲) د ـ اضافه دارد : امیرالمؤمنین ؛ ل ، ف ـ « مأمون باکنیزك » حذف شده است

۳) د ، پ ، چ ، ل ، پا ـ اضافه دارد : و ۴) پ ـ بیت حذف شده است

۵) پ ، ت ، ف ، ع ـ بیت حذف شده و بجای آن آمده است:

بگفت از چه بردل گزند آمدت * چه خصلت ز من ناپسند آمدت

۶) پ ، ف ـ تند ۷) ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

همه شب درین فکر بود و نخفت * دگر روز با هوشمندان بگفت

طبیعت شناسان هر کشوری * سخن گفت با هر یك ازهر دری

۸) چ ، ل ـ جفایی ۹) پ ، ف ، ع ـ جفایی تمامست و جوری قوی

هر آنکس که عیبش[۱] نگویند پیش / هنر داند[۲] از جاهلی عیب خویش
مگو شهد شیر و[۳] شکر فایقست / کسی را که سقمونیا لایقست
چه خوش گفت یك روز دارو فروش / شفا بایدت داروی تلخ نوش
چو شیرینی[۴] بایدت سودمند / ز سعدی ستان داروی تلخ[۵] پند
بپرویزن معرفت بیخته / بشهد ظرافت[۶] برآمیخته

[حکایت درویش صادق و شاه ظالم][۷]

شنیدم که از نیکمردی فقیر / دل آزرده شد پادشاه کبیر
مگر در زبانش حقی رفته بود / ز گردنکشی بروی آشفته بود
بزندان فرستادش از بارگاه / که زور آزمایست بازوی جاه[۸]
زیاران کسی[۹] گفتش اندر نهفت / مصالح نبود این سخن گفت، گفت
رسانیدن امر حق طاعتست / ز زندان نترسم که یك ساعتست
همان دم که درخفیه این راز رفت[۱۰] / حکایت بگوش ملك باز رفت[۱۱]
بخندید کو ظن بیهوده برد / نداند که خواهد درین[۱۲] حبس مرد
غلامی بدرویش برد این پیام / بگفتا بخسرو بگو ای غلام
مرا بار غم بر دل ریش نیست / که دنیا همین یك نفس[۱۳] بیش نیست
نه گر دستگیری کنی خرمم / نه گر سر بری بردل آید غمم[۱۴]
تو گر[۱۵] کامرانی بفرمان[۱۶] و گنج / دگر کس فرومانده در[۱۷] ضعف و رنج[۱۸]
بدروازه مرگ چون در شدیم[۱۹] / بیك هفته[۲۰] باهم برابر شدیم[۲۱]

---

۱) چ ، ت . ف ، ع ـ هران گه که عیبت ۲) چ ، ف ، ت ، ع ـ دانی
۳) پ ، چ ، ل ، پا ، ت ، ف ، ع ـ شیرین ۴) ل ، ف ، ع ـ اگر شربتی
۵) ف ، ع ـ تلخ داروی ۶) ع ـ عبارت ۷) پ ، ت ـ پادشاه بیدادگر ؛ چ ـ « و شاه ظالم » حذف شده است ؛ ل ، ف ـ حکایت ؛ پا ـ اندر درویش صادق و پادشاه دادگر (!) ۸) پ ، ع ـ شاه ۹) ت ـ یکی ۱۰) چ ، ل ـ گفت
۱۱) ل ـ گفت ۱۲) پا ـ دران ۱۳) ف ، ع ـ همین ساعتی
۱۴) ع ـ بیت حذف شده است ۱۵) ل ـ وگر ۱۶) پ ـ بفرجام ؛ پا ـ توگر با سپاهی و فرمان ۱۷) ل ، ت ، ع ـ از ۱۸) پا ـ مرا گر عیالست و حرمان و رنج ۱۹) پ ، پا ، ف ، ع ـ در شویم ۲۰) ت ـ لحظه
۲۱) ل ـ بیت یازدهم این حکایت را اینجا تکرار میکند ؛ پ ، پا ، ف ، ع ـ شویم

منه دل برین دولت پنج روز | بدود دل خلق خود را مسوز
نه‌پیش‌ازتو بیش‌ازتو اندوختند | ببیداد کردن جهان سوختند
چنان زی که‌ذکرت بتحسین کنند | چو مردی نه برگور نفرین کنند
نباید برسم بد آیین نهاد | که گویند لعنت بران کین نهاد
و گر بر سر آمد[۱] خداوند زور | نه زیرش کند عاقبت خاك گور
بفرمود دلتنگ روی[۲] از جفا | که بیرون کنندش زبان از قفا
چنین گفت مرد حقایق شناس | کزین‌هم که گفتی‌ندارم هراس[۳]
اگر[۴] بینوایی برم ار[۵] ستم | گرم[۶] عاقبت خیر باشد چه غم
عروسی بود نوبت ماتمت | گرت[۷] نیك‌روزی بود خاتمت[۸]

[حکایت[۹] زور آزمای تنگدست][۱۰]

یکی مشت زن بخت[۱۱] روزی نداشت | نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
ز جور شکم گل کشیدی بپشت | که‌روزی‌محالست‌خوردن‌بمشت
مدام از پریشانی روزگار | دلش‌پرزحسرت‌تنش‌سوگوار[۱۲]
گهش جنگ با عالم خیره کش | گه ازبخت‌شوریده رویش ترش
گه از دیدن عیش شیرین خلق | فرو میشدی آب تلخش[۱۳] بحلق
گه از کار آشفته بگریستی | که‌کس دیدازین‌تلختر[۱۴] زیستی
کسان شهد نوشند و مرغ و بره | مرا روی نان مینبیند[۱۵] تره
گرانصاف پرسی[۱۶] نه‌نیکوست‌این | برهنه من و گربه را پوستین

---

۱) ف ، ع ـ برسر آید ۲) ع ـ رو ۳) پ ، ت ، چ ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
من از بی زبانی ندارم غمی * که دانم که ناگفته داند همی
۴) ل ـ من از ۵) ل ، ع ـ یا ؛ پا ـ ار ۶) ل ـ که گر
۷) پا ـ اگر ۸) ل ـ بیت حذف شده است ۹) د ـ گفتار در
۱۰) ل ـ حکایت هم درین معنی ؛ ف ـ حکایت ۱۱) پ ، ل ، ف ، ع ـ اضافه
دارد : و ۱۲) ف ، ع ـ دلش حسرت آورد (ع ـ آلود) وتن سوگوار
۱۳) پا ـ شیرین ۱۴) ع ـ صعبتر ۱۵) پا ـ نانم نبیند
۱۶) ل ـ خواهی ؛ ع ـ باشد

چه بودی که پایم درین کار گل — بگنجی فرو رفتی از کام دل
مگر[۱] روزگاری هوس راندمی — ز خود گرد محنت بیفشاندمی
شنیدم که روزی زمین میشکافت — عظام زنخدان پوسیده یافت
بخاك اندرش عقد بگسیخته — گهرهای[۲] دندان فرو ریخته
دهان بی‌زبان پند میگفت و راز — که ای خواجه با بینوایی بساز
نه اینست حال دهن زیر گل[۳] — شکر خورده انگار یا خون دل[۴]
غم از گردش روزگاری[۵] مدار — که بی ما بسی بگذرد روزگار
همان لحظه کین خاطرش روی داد — غم از خاطرش رخت یکسو نهاد
که ای نفس بی‌رای و تدبیر و هش — بکش بار تیمار و خود را مکش
اگر بنده‌ای بار بر سر برد — دگر[۶] سر باوج فلك بر برد[۷]
دران دم که حالش دگرگون شود[۸] — بمرگ از سرش[۹] هردو بیرون شود[۱۰]
غم و شادمانی نماند ولیك — جزای عمل ماند و نام نیك
کرم پای دارد نه دیهیم و تخت — بده کز تو[۱۱] این ماند ای نیکبخت
مکن تکیه بر ملك و جاه و حشم — که پیش از تو بودست و بعد از تو هم[۱۲]
زر افشان چو دنیا بخواهی گذاشت — که سعدی در افشاند چون زر نداشت[۱۳]

---

۱) چ ـ بیك ۲) د ـ گوهرهاء ۳) چ ـ خاك ۴) چ ـ پاك
۵) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ روزگاران ۶) ت ـ وگر
۷) پا ـ مصرع حذف شده است ۸) ل ـ دگرگونه گشت ؛ پا ـ مصرع حذف شده است ۹) ل ـ سر ۱۰) ل ـ گذشت ۱۱) پا ـ زانك
۱۲) ف ، ع ـ اضافه دارد :
خداوند دولت غم دین خورد * که دنیا بهر حال می‌بگذرد
نخواهی که ملکت برآید بهم * غم ملك و دین هردو باید بهم
۱۳) ل ـ درحاشیه حکایت آتی را که در اغلب چاپهای کتاب آمده است اضافه دارد :
حکیمی دعا کرد بر کیقباد * که در پادشاهی زوالت مباد
بزرگی درین خرده بروی گرفت * که دانا نگوید محال ای شگفت
که را دانی از خسروان عجم * ز عهد فریدون و ضحاك و جم
که در تخت و ملکش نیامد زوال * ز فرزانه مردم نزیبد محال
کرا جاودان ماندن امید ماند * تو دیدی کسیرا که جاوید ماند

باقی در زیر صفحهٔ بعد

[حکایت][1]

حکایت کنند از جفا گستری — که فرماندهی داشت بر کشوری
در ایام او روز مردم چو شام — شب از بیم اوخواب مردم حرام
همه روز نیکان ازو در بلا — بشب دست پاکان ازو بر دعا
گروهی بر شیخ آن روزگار — زدست ستمگر گرستند زار
که ای پیر دانای فرخنده رای — بگوی این جوانرا بترس از خدای
بگفتا دریغ آیدم نام دوست — که هر کس نه درخورد پیغام اوست
کسی را چو[2] بینی زحق بر کران — منه باوی ای خواجه حق درمیان
دریغست با سفله گفتن علوم[3] — که ضایع شود[4] تخم درشوره بوم
چو در وی نگیرد عدو داندت — برنجد بجان و برنجاندت
ترا عادت ای پادشه[5] حق رویست — دل مرد حق گوی[6] از آنجا قویست[7]
نگین خصلتی دارد ای نیکبخت — که درموم گیرد نه درسنگ سخت

→ چنین گفت فرزانهٔ هوشمند * که دانا نگوید سخن ناپسند
مر او را نه عمر ابد خواستم * بتوفیق خیرش مدد خواستم
ازین ملك روزی که دل بر کند * سرا پرده در ملك دیگر زند
پس این مملکت را نباشد زوال * ز ملکی بملکی کند انتقال
ز مرگش چه نقصان اگر پارساست * که در دنیا و آخرت پادشاست
کسی را که گنجست وفرمان وجیش * جهانداری و شوکت وکام و عیش
گرش سیرت خوب و زیبا بود * همه وقت عیشش مهیا بود
وگر زورمندی کند با فقیر * همین پنج روزش بود دار وگیر
چو فرعون ترك تباهی نکرد * بجز تا لب گور شاهی نکرد

---

۱) د ــ اضافه دارد : طیبه ؛ پ ، ل ، ت ــ حکایت در خاموشی از نصیحت کسی که نشنود ؛ پا ــ حذف شده است ۲) ل ، ف ، ع ــ که ۳) ف ، ع ــ گفت از علوم
۴) پا ــ بود ۵) ع ــ نامور ۶) ع ــ حق گو ۷) پا ، ع ــ اضافه دارد :
حقت گفتم ای خسرو نیك رای * توان گفت حق پیش مرد خدای

عجب نیست گر ظالم از من بجان[1] | برنجد که دزد است و من پاسبان[2]
تو هم پاسبانی بانصاف و داد | که حفظ خدا پاسبان تو باد
ترا نیست منت ز روی قیاس | خداوند را من و فضل و سپاس
که در باب خیرت بمنت بداشت[3] | نچون دیگرانت معطل گذاشت
همه کس بمیدان کوشش درند | ولی گوی بخشش نه هر کس برند
تو حاصل نکردی بکوشش بهشت | خدا در تو خوی بهشتی سرشت[4]
دلت روشن و وقت مجموع باد | قدم ثابت و پایه مرفوع باد
حیاتت خوش و رفتنت برصواب | عبادت قبول و دعا مستجاب

[گفتار[5] در[6] رای شاهان[7] و تدبیر مملکت][8]

همی تا برآید بتدبیر کار | مدارای دشمن به از کارزار
چو نتوان عدو را بقوت شکست | بنعمت بباید در فتنه بست
گر اندیشه باشد ز خصمت گزند | بتعویذ احسان زبانش ببند[9]
عدو را بفرصت توان کند پوست | پس او را مراعات[10] چنان کن که دوست[11]
حذر کن ز پیکار کمتر کسی | که از قطره سیلاب دیدم بسی
مزن تا توانی بر ابرو گره | که دشمن اگرچه زبون دوست به
بود دشمنش تازه و دوست ریش | کسی کش بود دشمن از دوست بیش
مزن با سپاهی ز خود بیشتر | که نتوان زدن مشت با نیشتر[12]

۱) چ ـ ظالم او بجان ۲) ل ـ بیت حذف شده است ۳) د ـ گذاشت (قافیه ندارد)؛ ف ، ع ـ بخدمت بداشت ؛ پا ـ بحکمت بداشت ۴) ف ـ بهشت
۵) پ ـ حکایت ؛ ت ـ در تدبیر ملکداری ؛ پا ـ حذف شده است
۶) چ ، پا ـ اندر ۷) پ ، چ ـ پادشاهان ؛ پا ـ سخای ملوك
۸) ل ـ حکایت ۹) ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
عدو را بجای خسك زر بریز * که احسان کند کند دندان تیز
چو دستی نشاید گزیدن ببوس * که با غالبان چاره زرقست ولوس
بتدبیر رستم درآید ببند * که اسفندیارش نجست از کمند
۱۰) ل ـ رعایت ؛ پا ، ف ـ مدارا ۱۱) ت ، ع :
مراعات دشمن چنان کن که دوست * که ویرا بفرصت توان کند پوست
۱۲) پ ، چ، ف، ع ـ که نتوان زد انگشت بر [ع ـ با] نیشتر؛ ل ـ دست بر نیشتر

وزو گر تواناتری در نبرد / نه مردیست با ناتوان[1] زور کرد
اگر پیل زوری و گر شیر چنگ / بنزدیك من صلح بهتر که[2] جنگ
چو دست از همه حیلتی در گسست / حلالست بردن بشمشیر دست
اگر صلح خواهد عدو سر مپیچ / و گر جنگ جوید عنان برمپیچ[3]
چه گر[4] پای جنگ آورد در رکاب / نخواهد بحشر از تو داور حساب
تو هم جنگ را باش چون کینه خاست / که با کینه ور مهربانی خطاست
چو با سفله گویی بلطف و خوشی / فزون گرددش کبر و گردنکشی[5]
چو دشمن بعجز اندر آمد ز در / نباید که پرخاش جویی دگر
چو زنهار خواهد کرم پیشه کن / ببخشای وز[6] مکرش[7] اندیشه کن
ز تدبیر پیر کهن برمگرد / که کار آزموده بود سالخورد
در آرند بنیاد[8] رویین ز پای / جوانان ببازوی[9] و پیران برای[10]
بیندیش در قلب هیجا مفر[11] / چه دانی کزان پس که یابد ظفر[12]
چو بینی که لشکر ز هم دست داد / بتنها مده جان شیرین بباد
اگر[13] بر کناری برفتن بکوش / و گر در میان لبس دشمن بپوش
و گر خود هزاری و دشمن دویست / چو شب شد در اقلیم دشمن مه ایست
شب تیره پنجه سوار از کمین / چو پانصد بهیبت[14] بدرد زمین
چو خواهی بریدن بشب راهها / حذر کن نخست از کمین گاهها

---

۱) ف ـ بر ناتوان ۲) پ ـ ز ۳) چ ، پا ، ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
که گروی ببندند در کارزار * ترا قدر و هیبت شود یك هزار
۴) پ ، چ ، ت ، ع ـ ور او ؛ ل ، پا ـ و گر ۵) ف ، ع ـ اضافه دارد :
باسبان تازی و مردان مرد * برآر از نهاد بد اندیش گرد
وگر می‌برآید بنرمی و هوش * بتندی و خشم و درشتی مکوش
۶) ف ، ع ـ و از ۷) پ ـ مرگ ۸) پا ـ دیوار
۹) د ، ت ، پا ـ بتدبیر ؛ ع ـ بشمشیر ؛ ف ـ بنیروی ۱۰) ف ـ متن از متن بعدی با علامت سه ستاره مجزا شده است ۱۱) د ، پ ، چ ، ت ، پا ـ مقر
۱۲) پ ، ت ـ که آنرا که باشد ظفر ؛ پا ـ نیابد ظفر ؛ ف ، ع ـ چه دانی که زآن که باشد ظفر ۱۳) ل ـ و گر ۱۴) ع ـ بشوکت

میان دو لشکر[1] چو یک روزه راه بماند[2] بزن خیمه بر[3] جایگاه
گر او پیشدستی کند غم مدار ور[4] افراسیاب است مغزش برار
ندانی که دشمن چو یک روزه[5] راند سر پنجهٔ زورمندش نماند[6]
تو آسوده بر لشکر مانده زن سر پنجهٔ زورمندش بکن[7]
چو دشمن فکندی[8] بیفکن علم که بازش نیاید جراحت بهم
بسی در قفای[9] هزیمت مران نباید که دور افتی از یاوران
هوا بینی از گرد هیجا چو میغ بگیرند گردت بژوپین[10] و تیغ
بدنبال غارت نراند سپاه که خالی بماند[11] پس پشت شاه
سپه را نگهبانی شهریار بسی بهتر از جنگ در کارزار[12]

[در[13] نواختن لشکریان][14]

دلاور که باری تهور نمود بباید بمقدارش اندر فزود
که بار دگر دل نهد بر هلاک ندارد ز پیکار یاجوج باک
سپاهی در[15] آسودگی خوش بدار که در حالت سختی آید بکار
کنون دست مردان جنگی ببوس نه آنگه که دشمن فرو کوفت کوس
سپاهی که کارش نباشد ببرگ چرا دل نهد روز هیجا بمرگ
نواحی ملک از پس[16] بدسگال بلشکر نگه دار و لشکر بمال
ملک را بود بر عدو دست چیر چو لشکر دل آسوده باشند و سیر
بهای سر خویشتن میخورد[17] نه انصاف باشد که سختی برد[18]
چو دارند مال[19] از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن بتیغ

---

۱) ل ـ دشمن ۲) چ ـ نماید ۳) چ ـ با ۴) ل ـ گر
۵) پا ـ روز ۶) پا ـ بماند ۷) چ ـ بیت حذف شده است ؛ ت ، ف ، ع ـ که نادان ستم کرد برخویشتن ۸) پا ـ بس اندر قفا (!) ۹) ف ، ع ـ شکستی
۱۰) د ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ بزوپین ۱۱) چ ـ نماید ؛ پا ـ نماند
۱۲) چ ـ بیت در اول حکایت آتی قرار گرفته است ؛ ف ، ع ـ به از جنگ درحلقه کارزار ۱۳) د ، پ ، ل ـ گفتار در ؛ چ ، پا ـ اندر ۱۴) چ ـ خدمتکاران ؛ ت ـ هم درین معنی ؛ ف ـ سه ستاره ۱۵) پا ـ بر ۱۶) ل ، ت ، ف ، ع ـ کف
۱۷) پ، ت ـ میخورند ۱۸) د ـ خورد (!) ؛ پ، ت ـ برند ۱۹) ت ـ گنج

چه مردی کند در صف کار زار   چو دستش تهی باشد و کار زار

[گفتار اندر[1] مردان کار آزموده][2]

بپیکار دشمن دلیران فرست   هزبران[3] بناورد شیران فرست[4]
برای جهاندیدگان[5] کار کن   که صید آزمودست گرگ کهن
مترس از جوانان شمشیر زن   حذر کن ز پیران بسیار فن
جوانان پیل افکن[6] شیرگیر   ندانند دستان روباه پیر
خردمند باشد جهاندیده مرد   که بسیار گرم آزمودست وسرد
جوانان شایسته بختور   ز گفتار پیران نپیچند سر
گرت مملکت باید آراسته   مده کار معظم بنو خاسته
سپه را مکن پیش‌رو جز کسی   که در جنگها بوده باشد بسی[7]
نتابد سگ صید روی از پلنگ   ز روبه رمد[8] شیر نادیده جنگ
چو پرورده باشد پسر در کنار[9]   بترسد[10] چوپیش آیدش کارزار
بکشتی ونخجیر و آماج وگوی   دلاور شود مرد پرخاشجوی
بگرمابه[11] پرورده‌و[12] عیش‌وناز   برنجد چو بیند در جنگ باز[13]
دو مردش نشانند برپشت زین   بود کش زندکودکی برزمین[14]
یکی‌راکه دیدی تودرجنگ‌پشت   بکش‌چون[15] عدودرمصافش‌نکشت
مخنث به از مرد شمشیر زن   که روز وغا سر بتابد چو زن

---

۱) د ، ت ــ در ؛ ل ــ اندر تقویت   ۲) ف ــ سه ستاره   ۳) پ ــ هژبران
۴) چ ــ بیت درآخر حکایت قبلی قرار گرفته است   ۵) چ ــ جهان آفرین
۶) ع ــ شیر افکن   ۷) ف ، ع ــ اضافه دارد :
بخردان مفرمای کار درشت   *   که سندان نشاید شکستن بمشت
رعیت نوازی و سرلشکری   *   نه کاریست بازیچه و سرسری
نخواهی که ضایع شود روزگار   *   بنا کار دیده مفرمای کار
۸) چ ــ کند   ۹) ل ، پا ، ف ، ع ــ شکار   ۱۰) ل ، پا ، ف ، ع ــ نترسد
۱۱) پ ــ بگرماوه   ۱۲) پ ــ «و» حذف شده است   ۱۳) پ ــ قوی قد و قامت کشیده دراز ؛ ت ــ بترسد چو پیش آیدش کارزار   ۱۴) ف ــ متن از متن بعدی با علامت سه ستاره مجزا شده است   ۱۵) ف ، ع ــ گر

[حکایت]۱

چو خوش گفت گرگین بفرزند خویش
چو قربان پیکار بربست و کیش

اگر چون زنان جست خواهی گریز
مرو آب مردان جنگی مریز

سواری که بنمود در جنگ پشت
نه خود را که نام‌آورانرا بکشت

شجاعت نیاید مگر زان دو یار
کـه افتند در حلقهٔ کار زار

دو همجنس[۲] هم سفره[۳] همزبان
بکوشند در قلب هیجا بجان

که ننگ آیدش رفتن از پیش تیر
برادر بچنگال دشمن اسیر

چو بینی که یاران نباشند یار
هزیمت ز میدان غنیمت شمار[۴]

[گفتار اندر دلداری هنرمندان]۵

دوتن پرور ای شاه کشور گشای
یکی اهل رزم[۶] و دگر[۷] اهل رای

ز نام آوران[۸] گوی دولت برند
که دانا و شمشیرزن پرورند

هر آنکو قلم را نورزید و تیغ
برو گر بمیرد مگو ای دریغ

قلم زن نکودار[۹] و شمشیر زن
نه مطرب که در خانه افتد[۱۰] چو زن[۱۱]

نه مردیست دشمن در اسباب جنگ
تو مدهوش ساقی و آواز چنگ

بسا اهل دولت[۱۲] ببازی نشست
که دولت برفتش ببازی ز دست

[گفتار[۱۳] اندر حذر کردن[۱۴] از دشمنان]۱۵

نگویم ز جنگ بد اندیش ترس
که در حالت صلح[۱۶] ازو بیش ترس

---

۱) د ـ حکایت لطیفه ؛ پا ـ اندر دلداری هنرمندان ؛ ف ـ حذف شده است

۲) ع ـ اضافه دارد: و ۳) ع ـ اضافه دارد : و ۴) چ ـ اضافه‌دارد:

چو بینی که جنگست مردانه باش * ویا چون زنان ساکن خانه باش

۵) د ـ موعظه ؛ ت ـ «گفتار» حذف شده است ؛ پا ، ف ، ع ـ سه ستاره

۶) ل ـ تیغ ۷) پ ، ع ـ دوم ۸) پا ـ زبان آوران ۹) ع ـ نگه‌دار

۱۰) چ ـ خسبد ؛ ل ـ باشد ۱۱) پ ، ت ، ف ، ع ـ که مردی نیاید ز زن

۱۲) ت ـ دنیا ۱۳) پا ـ حذف شده است ؛ ت ـ گفتار اندر

۱۴) پ ـ «کردن» حذف شده است ۱۵) د ـ حکایت ؛ پ ـ اضافه دارد :

بهمه حال ؛ چ ـ هم درین معنی ؛ ف ـ سه ستاره ۱۶) ف ـ در آوازه صلح .

بساکو[۱] بروز آیت صلح خواند | چوشب شدسپه برسر[۲] خفته‌راند
زره پوش خفتند جنگ آوران[۳] | که بستر بود خوابگاه زنان[۴]
بخیمه درون مرد شمشیر زن | برهنه نخسبد چو در خانه زن
بباید[۵] نهان جنگ را ساختن | که دشمن نهان آورد تاختن[۶]
حذر کار مردان کار آگهست | یزك سد رویین لشکر گهست[۷]

[گفتار اندر[۸] دفع دشمن برای و تدبیر][۹]

میان دو بد خواه کوتاه دست | نه فرزانگی باشد ایمن نشست
که‌گر[۱۰] هردو باهم سگالند راز | شود دست کوتاه ایشان دراز
یکی را بنیرنگ مشغول دار | دگر را برآور زهستی[۱۱] دمار
اگر دشمنی پیش گیرد ستیز | بشمشیر تدبیر خونش بریز
برو دوستی گیر با دشمنش | که زندان شود پیرهن برتنش
چو در لشکر دشمن افتد خلاف | تو بگذار شمشیر خود درغلاف
چو گرگان پسندند برهم گزند | برآساید[۱۲] اندر میان گوسپند[۱۳]
چو دشمن بدشمن بود مشتغل | تو با دوست بنشین بآرام دل

[در[۱۴] ملاطفت با[۱۵] دشمنان][۱۶]

چو شمشیر پیکار برداشتی | نگه دار پنهان ره آشتی

---

۱) پ ، ف ع ـ کس ۲) پ ، چ ، ت ـ در سر ۳) ت ، ف ، ع ـ خسبند مرد اوژنان ۴) چ ـ کران (!) ؛ پ ـ این بیت و ۳۹ بیت آتی حذف شده است
۵) د ـ بباید ۶) چ ـ بیت حذف شده است ۷) چ ، ل ـ رویین اسکندرست
۸) د ، ت ـ در ۹) چ ـ عنوان حذف شده است ؛ پا ـ اندر دفع دشمنان و تدبیرآن ؛ ف ـ سه ستاره ۱۰) چ ـ اگر ؛ ل ـ که چون ۱۱) چ ، ت ـ ز مغزش برآور ؛ ل ـ بمردی برآور ۱۲) چ ، ل ـ بیآساید ۱۳) چ ، ل ، ت ، پا ، ف ـ گوسفند ۱۴) چ ـ اندر ؛ ت ـ حذف شده است ۱۵) چ ، پا ـ «با» حذف شده است
۱۶) د ـ اضافه دارد : جهت تدبیر حالت ؛ پا ـ اضافه دارد : درکار اندیشی ؛ ل ـ گفتار اندر ملاطفت دشمن از روی عافیت و آشتی ؛ ف ـ سه ستاره .

که لشکر پناهان[1] مغفر شکاف[2] — نهان صلح جستند و پیدا مصاف
دل مرد میدان نهانی بجوی — که‌شاید که[3] در پایت افتد چو گوی[4]
چوسالاری ازدشمن افتد بچنگ — بکشتن برش[5] کرد باید درنگ
که افتد[6] کزین نیمه هم سروری — بماند گرفتار در چنبری
اگر[7] کشتی این[8] بندی ریش را — نبینی دگر بندی خویش را
نترسد[9] که‌دورانش تندی[10] کند — که بر[11] بندیان زورمندی کند[12]
کسی را بود بندیان دستگیر — که خود بوده باشد ببندی اسیر
اگر سر[13] نهد برخطت سروری — چو نیکش بداری نهد دیگری
اگر خفیه ده دل بدست آوری — ازان به که‌صدره شبیخون بری[14]
اگر[15] خویش‌دشمن بوددوستوار[16] — ز تلبیسش ایمن مشو زینهار
که‌گردد درونش بکین‌تو ریش — چو یاد آیدش مهرپیوند خویش
بد اندیش را لفظ شیرین مبین — که ممکن بود زهر در انگبین
کسی‌جان‌از آسیب دشمن نبرد[17] — که مر دوستانرا بدشمن سپرد[18]
نگه دارد آن شوخ در کیسه در — که[19] بیندهمه خلق‌را کیسه بر[20]
سپاهی که عاصی شود در[21] امیر — ورا تا توانی بخدمت مگیر
ندانست سالار خود را سپاس — ترا هم نداند ز روی قیاس[22]

---

۱) چ ، ت ، ف ـ لشکر شکوفان ؛ ل ـ لشکرشکوهان ؛ ع ـ لشکر گشایان
۲) ل ـ جوشن شکاف ۳) ل ، ت ، ف ـ که باشد که ؛ ع ـ که یك روز ۴) چ ـ که در پایت افتد همی‌حلم گوی ۵) ل ، ف ، ع ـ درش ۶) ل ـ که باشد ۷) ل ـ وگر
۸) ل ، ع ـ آن ۹) چ ـ بترسد ۱۰) ل ، پا ، ف ، ع ـ بندی
۱۱) ت ـ با ۱۲) ل ـ بیت حذف شده و بعداً با خط دیگر درحاشیه احیا گردیده است ۱۳) چ ـ خط ۱۴) عنوانهای زیرین اضافه شده است : چ ـ اندر حذر کردن از دشمن ؛ ت ، پا ـ اندر حذر کردن از دشمنان که در طاعت آیند ؛ ف ، ع ـ سه ستاره ۱۵) ف ، ع ـ گرت ۱۶) چ ـ دوست دان (قافیه ندارد) ؛ ل ، ف ، ع ـ شود دوستدار ۱۷) ل ، ف ، ع ـ ببرد ۱۷) ل ، ف ، ع ـ شمرد ۱۹) ل ـ چو
۲۰) پا ـ پر ؛ عنوانهای زیرین اضافه دارند : ل ـ گفتار اندر حذر از دشمنی که اندر طاعت آید ؛ ف ، ع ـ سه ستاره ۲۱) ل ، پا ـ با
۲۲) ف ، ع ـ ز عذرش هراس ؛ پا ـ بدین روی باید قیاس

بسوگند و عهد استوارش مدار نگهبان پنهان برو بر گمار
نو آموز را ریسمان کن دراز نه بگسل که دیگر نبینیش[۱] باز[۲]
چو اقلیم دشمن بجنگ و حصار گرفتی رعیت بآیین بدار[۳]
اگر[۴] باز کوبد در کارزار بر آرند عام از دماغش دمار
وگر شهریانرا رسانی گزند در شهر بر روی دشمن مبند[۵]
مگو دشمن تیغزن بر درست که انباز دشمن بشهر اندرست

[گفتار اندر[۶] مستور داشتن[۷] راز خویشتن[۸]]

بتدبیر جنگ بد اندیش کوش مصالح بیندیش وزینت مپوش[۹]
منه در میان راز با هر کسی که جاسوس همکاسه دیدم بسی
سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت
چو بهمن بزابلستان[۱۰] خواست شد چپ آوازه افکند وز[۱۱] راست شد
اگر جز تو داند که عزم[۱۲] تو چیست بران رای و دانش بباید گریست
کرم کن بپرخاش[۱۳] و کین آوری که عالم بزیر نگین آوری
چو کاری بر آید بلطف خوشی چه حاجت بتندی و گردنکشی[۱۴]
نخواهی که باشد دلت دردمند دل دردمندان بر آور ز بند
ببازو توانا نباشد سپاه برو همت از دردمندان[۱۵] بخواه

---

۱) ل ـ نیابیش ۲) ف ، ع ـ متن از متن بعدی باعلامت سه‌ستاره مجزا شده است
۳) ل ، ت ، پا ، ع ، ف ـ گرفتی بزندانیانش سپار ؛ وبعداً اضافه دارد :
که بندی چودندان بخون دربرد * ز حلقوم بیدادگر خون خورد
چو برکندی‌از دست[پا ـ چنگ] دشمن‌دیاد * رعیت بسامانتر از وی بدار ؛
ف ـ میان این بیتهای اضافه شده متن با علامت سه ستاره از متن بعدی مجزا شده است
۴) ل ، ت ، ف ، ع ـ که گر ۵) ل ـ ببند ۶) د ، ت ـ در
۷) چ ، ت ، ل ، پا ـ پوشیدن ۸) ، چ، پا ـ خویش ؛ ف ،ع ـ سه ستاره
۹) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ نیت بپوش ۱۰) ف ـ بزاولستان
۱۱) چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ و از ۱۲) ل ـ رای ۱۳) چ ، ل ،
ف ، ع ـ نه پرخاش ۱۴) پ ـ اینجا ابیات حذف شده تمام میشوند
۱۵) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ ناتوانان ؛ پا ـ بیت حذف شده است .

دعای[۱] ضعیفان امیدوار ز بازوی مردی[۲] به آید بکار
هران کاستعانت بدرویش برد اگر بر فریدون زد از پیش‌برد[۳]

۱) د ـ دعاء ۲) پ ، چ ـ مردان ؛ ل ـ قوت ۳) چ ـ بیت حذف شده است ؛ ل ـ در حاشیه بیتهای زیرین را که در اغلب چاپهای کتاب آمده است اضافه دارد :

چو گفتم نصیحت پذیر و بدان * عمل کن که باشی سر بخردان
الا ای بزرگ مبارك نهاد * جهان آفرینت نگهدار باد

باب دوم

در احسان[1]

اگر هوشمندی بمعنی گرای
که معنی بماند زصورت[2] بجای

کرا دانش وجود و تقوی نبود
بصورت درش هیچ معنی نبود

کسی خسبد آهسته[3] در زیر گل
که خسبند ازو مردم آسوده دل

غم‌خویش درزندگی‌خور که خویش
بمرده نپردازد ازحرص خویش

زر ونعمت اکنون بده کان تست
که‌بعداز توبیرون زفرمان‌تست[4]

نخواهی که باشی پراکنده دل
پراکندگانرا ز خاطر مهل[5]

پریشان کن امروز گنجینه چست
که فردا کلیدش نه‌دردست[6] تست

تو با خود ببر توشهٔ خویشتن
که شفقت نیاید ز فرزند[7] و زن

کسی‌گوی دولت ز دنیا نبرد[8]
که باخود نصیبی بعقبی نبرد[9]

بغمخوارگی چون‌سر انگشت‌من
نخارد کسی‌در[10] جهان[11] پشت‌من[12]

---

۱) ل ـ «باب دوم در احسان» حذف شده وبجای آن آمده است : گفتار اندر ستایش اهل دل ۲) ع ـ ز صورت بماند ۳) پ ، چ ، ل، ت ، ف ، ع ـ آسوده

۴) ف ـ بیت حذف شده است ۵) ع ـ این بیت وبیت آتی حذف شده است

۶) پا ـ گنج ۷) ع ـ نیارند فرزند ۸) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ـ برد ؛ ع ـ ببرد ۹) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ـ برد ؛ ع ـ ببرد

۱۰) ت ، ف ـ کس اندر ۱۱) ل ـ یکی مهرهٔ ۱۲) ت ـ این بیت وبیت آتی حذف شده است.

مکن[1] بر کف دست نه هرچه هست / که فردا بدندان بری پشت دست
بپوشیدن ستر درویش کوش / که ستر خدایت بود پرده پوش
مگردان غریب از درت بینصیب / مبادا[2] که گردی بدرها غریب
بزرگی رساند[3] بمحتاج خیر / که ترسد که محتاج گردد بغیر
بحال دل خستگان در نگر / که روزی دلی خسته[4] باشی مگر
درون فروماندگان[5] شاد کن / ز روز فروماندگی[6] یاد کن
نه خواهنده‌ای بر در دیگران / بشکرانه خواهنده از در مران

[اندر نواختن[7] یتیم و رحمت بر حال او][8]

پدر مرده را سایه بر سر فکن / غبارش بیفشان و خارش بکن
ندانی چه بودش[9] فرومانده سخت / بود تازه بی بیخ هرگز درخت[10]
چو بینی یتیمی سرافکنده پیش / مده بوسه بر روی فرزند خویش[11]
الا تا نگرید که عرش عظیم / بلرزد همی چون بگرید یتیم
برحمت بکن آبش از دیده پاك / بشفقت بیفشانش از چهره خاك
یتیم ار بگرید که نازش خرد / وگر خشم گیرد که بازش[12] برد[13]
اگر سایهٔ خود برفت از سرش / تو در سایهٔ خویشتن پرورش
من آنگه سر تاجور داشتم / که سر بر[14] کنار پدر داشتم
اگر بر وجودم نشستی مگس / پریشان شدی خاطر چند کس

---

۱) چ ـ کنون ۲) ل ـ نباید ۳) ع ـ تو آنگه رسانی
۴) ل ، ف ـ تو دلخسته ؛ ع ـ باری تو دلخسته ۵) ع ـ فروماندگانرا درون
۶) ل ـ فروماندگان ۷) د ، ت ـ در نواخت ۸) چ ـ بر ایشان ؛ پ ـ حکایت ؛ ل ـ گفتار اندر ترحم برحال یتیمان ؛ ف ، ع ـ سه ستاره ۹) پ ـ ندانی چه دانی ۱۰) ع :

عجب نیست پژمرده و تیره بخت * که بی بیخ تازه نباشد درخت

۱۱) ل ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

یتیم ار بگرید که نازش خرد * وگر خشم گیرد که بارش برد

۱۲) پ ، ل ، ف، ع ـ بارش ۱۳) ل ، ف ، ع ـ بیت بعداز بیت سوم این حکایت قرار گرفته است ۱۴) ل ، ع ـ در.

کنون گر برندم بزندان[1] اسیر نباشد کس از دوستانم[2] نصیر[3]
مرا باشد از درد طفلان خبر که در طفلی از سر برفتم پدر[4]
یکی خار پای یتیمی بکند بخواب اندرش دید صدر خجند
همی گفت و درروضها می‌چمید[5] کزان[6] خار برمن چه گلها دمید[7]
مشو تا توانی ز رحمت بری که‌رحمت‌برندت‌چورحمت‌بری
چوانعام‌کردی مشو خودپرست که من‌سرورم دیگران زیردست
اگر تیغ دورانش انداختست نه شمشیر دورانش انداختست[8]
چو بینی دعاگوی دولت هزار خداوند را شکر نعمت گزار
که چشم از تو دارند مردم بسی نه تو چشم داری بدست کسی
کرم خوانده‌ام سیرت سروران غلط گفتم اخلاق پیغمبران

[حکایت ابراهیم علیه‌السلام با پیر گبر][9]

شنیدم که یك هفته ابن‌السبیل نیامد بمهمانسرای خلیل
ز فرخنده خویی نخوردی پگاه مگر بینوایی درآید ز راه
برون رفت وهرجانبی بنگرید[10] در[11] اطراف‌وادی‌نگه‌کردو[12] دید
بتنها یکی در بیابان چو بید سر و مویش از گرد پیری سپید
بدلداریش مرحبایی بگفت برسم کریمان صلایی بگفت
که ای چشمهای مرا مردمك یکی مردمی کن بنان و نمك

۱) ف ، ع ـ دشمنان گر برندم   ۲) ل ـ کس از دوستانم نباشد
۳) ع ـ خبیر   ۴) متن از متن بعدی باضافه عنوانهای زیرین مجزا شده است : پ ، ت ، پا ـ حکایت ؛ ل ـ گفتار در دلداری و شفقت بر یتیم ؛ ع ـ سه ستاره
۵) پ ـ میچرید   ۶) ت ـ کزین   ۷) چ ، ل ـ رسید ؛ ف ـ متن باعلامت سه ستاره از متن بعدی مجزا شده است   ۸) پ ـ نه شمشیر او همچنان آخته‌ست ؛ ل ، پا ، ع ، ف ـ دوران هنوز آختست   ۹) پ ـ با مرد گبر ؛ چ ـ « با پیر گبر» حذف شده است ؛ ل ـ السلام و کرم او با خاص و عام ؛ ت ـ حکایت ابراهیم و پیر گبر ؛ ف ـ حکایت   ۱۰) پ ، چ ، ل ـ هرجا می بنگرید   ۱۱) پ ، ت ، ف ، ع ـ بر
۱۲) چ ، ع ـ «و» حذف شده‌است.

نعم گفت و برجست و برداشت گام که دانست خلقش علیه السلام
رقیبان[۱] مهمانسرای خلیل بعزت نشاندند پیر ذلیل
بفرمود و ترتیب کردند خوان نشستند بر هر طرف همگنان
چو بسم‌الله آغاز کردند جمع نیامد ز پیرش حدیثی بسمع
چنین گفتش ای[۲] پیر دیرینه روز چو پیران نمی‌بینمت صدق و سوز[۳]
بگفتا نگیرم طریقی[۴] بدست که نشنیدم از پیر آذر پرست
بدانست پیغمبر نیك فال که گبرست پیر تبه بوده حال
بخواری براندش[۵] چو بیگانه دید که منکر بود نزد[۶] پاکان پلید
سروش آمد از کردگار جلیل بهیبت ملامت کنان کای خلیل
منش داده صدسال روزی و جان[۷] تو نفرت گرفتی[۸] ازو یك زمان
گر او میبرد پیش آتش سجود تو باپس[۹] چرا میبری دست[۱۰] جود[۱۱]
گره بر در[۱۲] بند احسان مزن که این زرق و شیدست و آن مکر و فن[۱۳]
زیان میکند مرد تفسیر دان[۱۴] که علم و ادب میفروشد بنان
ولیکن تو بستان که صاحب خرد از ارزان[۱۵] فروشان برغبت خرد

[حکایت عابد و شیاد[۱۶] شوخ چشم][۱۷]

زبان دانی آمد بصاحبدلی که محکم فرو مانده‌ام در گلی

---

۱) پ ، ت ـ رفیقان ۲) پا ـ گفت کای ۳) پ ، ل ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
نه‌شرطست وقتی که روزی خوری * که نام خداوند روزی بری
۴) چ ، پا ـ طریقی نگیرم ۵) چ ـ بخواندش ۶) پ ، چ ، ل ، پا ، ت ، ف ، ع ـ پیش ۷) چ ـ نان ۸) ت ، ف ، ع ـ ترا نفرت آمد
۹) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ واپس ۱۰) ع ـ خوان ۱۱) متن از متن بعدی با عنوانهای زیرین مجزا شده است : پ ، ل ، ت ، پا ـ گفتار اندر احسان با مرد نیك و بد ؛ چ ـ در معنی شفقت برعیت ؛ ف ، ع ـ سه ستاره ۱۲) پ ، ل ، چ ، پا ، ف ، ع ـ بر سر ۱۳) پ ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
کجا عقل یا شرع فتوی دهد * که اهل خرد دین بدنیا دهد
۱۴) ل ـ بسیار دان ؛ پا ـ تفسیر خوان ۱۵) ف ـ از رزان (!)
۱۶) د ـ سیاح ۱۷) ل ـ حکایت هم درین معنی ؛ پا ، ف ـ حکایت ؛ چ ـ عنوان حذف شده است.

یکی سفله را ده درم بر منست — که دانگی ازو بردلم ده منست
همه شب پریشان ازو حال من — همه روز چون سایه دنبال من
بکرد از سخنهای خاطر پریش — درون دلم چون در خانه ریش
خدایش مگر تا ز مادر بزاد — جزین ده درم چیز دیگر نداد
ندانسته از دفتر دین الف — نخوانده بجز باب لاینصرف
خور از کوه یك روز سر برنزد — که آن قلتبان حلقه بر در نزد
در اندیشه‌ام تاکدامم کریم — ازان سنگ دل دست گیرد بسیم
شنید این سخن پیر فرخ نهاد — درستی دو در آستینش نهاد
زر افتاد در دست افسانه گوی[1] — برون رفت از آنجا چو زر تازه روی[2]
یکی گفت شیخ این[3] ندانی که کیست — برو گر بمیرد نباید گریست
گدایی که بر شیر نر زین نهد — ابو زید را[4] اسپ و فرزین نهد
برآشفت عابد که خاموش باش — تو مرد سخن[5] نیستی گوش باش
اگر راست بود اینکه[6] پنداشتم — ز خلق آبرویش نگه داشتم[7]
بد و نیك را بذل کن[8] سیم و زر[9] — که این[10] کسب خیرست وان[11] دفع شر
خنك آنکه در صحبت عاقلان — بیاموزد اخلاق صاحبدلان
گرت عقل و رایست و تدبیر و هوش — برغبت[12] کنی پند سعدی بگوش
که اغلب درین شیوه دارد مقال — نه در چشم[13] و زلف و بناگوش و خال

[حکایت مرد[14] ممسك و فرزند خلف][15]

یکی رفت و دنیا ازو یادگار[16] — خلف بود[17] صاحب دلی هوشیار

---

۱) چ ـ افسانه‌گو ۲) چ ـ تازه رو ۳) ع ـ شیخا ۴) چ ـ که بوزینه را
۵) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ زبان ۶) پ ، چ ، پا ، ف ، ع ـ آنچه
۷) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
وگر شوخ چشمی و سالوس کرد * الا تا نپنداری افسوس کرد
که خود را نگه داشتم آبروی * ز دست چنان گربزی یاوه گوی
۸) پ ـ بخش کن ۹) ل ـ بهان و بدانرا درم بخش و زر ۱۰) ل ـ آن
۱۱) ل ـ این ۱۲) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ بعزت ۱۳) ل ـ خط
۱۴) د ، ت ـ پدر ۱۵) چ ، پا ، ف ـ حکایت ؛ ل ـ حکایت مرد بخیل وپسر سخی و جوانمردی او ۱۶) ف ، ع ـ و دینار ازو صد هزار ۱۷) ف ، ع ـ خلف برد

نه‌چون‌ممسکان‌دست‌بر[1] زر گرفت | چو آزادگان بند[2] ازو بر گرفت
ز درویش خالی نماندی[3] درش | مسافر بمهمانسرای اندرش[4]
دل خویش و بیگانه خرسند کرد | نه‌همچون پدرسیم‌وزر[5] بند کرد
ملامت کنی گفتش ای باد دست | بیك‌ره‌پریشان‌مکن‌هرچه‌هست[6]
بسالی توان خرمن اندوختن | بیك دم[7] نه مردی بود سوختن[8]
چو در تنگدستی نداری شکیب | نگه‌دار وقت[9] فراخی حساب[10]
بدختر چه‌خوش[11] گفت‌بانوی‌ده | که روز نوا برگ سختی بنه[12]
همه[13] وقت‌پردار[14] مشك‌وسبوی | که پیوسته‌درده‌روان‌نیست‌جوی
بدنیا توان آخرت یافتن | بزر پنجهٔ شیر[15] بر تافتن[16]
اگر تنگدستی مرو[17] پیش یار | وگر سیم داری بروشان بیار[18]

---

۱) ع ـ در ۲) پا ، پ ، ل ، ف ، ع ـ دست ۳) ف ، ع ـ نبودی
۴) ل ـ بیت حذف شده و بعداً با خط دیگر در حاشیه احیا گردیده است
۵) ع ـ پدر سیم در ۶) ل ، پا ـ اضافه دارد :
زر و مال و نعمت نماند بسی * مگر این نگفتت بجز من کسی
درین روزها زاهدی با پسر * شنیدم که میگفت جان پدر
مجرد شو و خانه پرداز باش * جوانمرد و دنیا برانداز باش
پسر پیشبین بود و کار آزمای * پدر را ثنا گفت کای نیك رای
۷) ت ـ ره ۸) ل ـ بیت حذف شده است ۹) پ ـ روز
۱۰) ف ، ع ـ حسیب ؛ پا ـ بیت حذف شده است ؛ متن از متن بعدی با عنوانهای زیرین مجزا شده است : ل ـ حکایت دختر و مثل او ؛ ت ، پا ـ حکایت
۱۱) ل ـ چنین ۱۲) چ ـ این بیت و بیت آتی حذف شده است
۱۳) ل ـ بهر ۱۴) د ، پ ، ل ، ف ـ بردار ۱۵) پ ـ دیو
۱۶) ل ، ت ـ شیر نر تافتن ؛ ف ـ اضافه دارد :
بیکبار بر دوستان زر مپاش * وز آسیب دشمن باندیشه باش
۱۷) چ ـ مشو ۱۸) پ ، چ ، ف ، ع ـ بیا و بیار ؛ پ ـ بیفشان نثار ؛ ل ـ بیت حذف شده است ؛ ف ، ع ـ اضافه دارد :
اگر روی بر خاك پایش نهی * جوابت نگوید بدست تهی
خداوند زر برکند چشم دیو * بدام آورد صخر جنی بریو

تهی دست در[1] خوبرویان مپیچ * که بی هیچ مردم نیرزند هیچ[2]
وگر[3] هرچه داری[4] بکف برنهی * کفت وقت[5] حاجت بماند[6] تهی
گدایان بسعی تو هرگز قوی * نگردند و[7] ترسم تو لاغر شوی
چو مناع خیر این حکایت بگفت * زغیرت جوانمرد را رگ نخفت
پراکنده دل گشت از آن عیبجوی[8] * برآشفت[9] و گفت ای پراکنده گوی[10]
مرا دستگاهی که پیرامنست * پدر گفت میراث جد منست
نه ایشان نخستین[11] نگه داشتند * بحسرت بمردند[12] و بگذاشتند
بدستم نیفتاد[13] مال پدر * که بعد از من افتد بدست پسر
همان به که امروز مردم خورند * که فردا پس از من بغارت[14] برند
خور و پوش[15] و بخشای و راحت رسان * نگه می‌چه داری ز بهر کسان[16]
برند از جهان با خود اصحاب رای * فرومانده[17] ماند بحسرت بجای[18]
زر و نعمت اکنون بده کان تست * که بعد از تو بیرون ز فرمان تست[19]

---

۱) پ ـ با ۲) ل ـ نیرزد بهیچ ـ و بعداً اضافه دارد:
یکبار بر دوستان زر مپاش * وز آسیب دشمن باندیشه باش ؛
ف ، ع ـ اضافه دارد :
بدست تهی بر نیاید امید * بزر برکنی چشم دیو سفید
۳) ل ـ که گر ؛ ع ـ اگر ۴) پ ، پا ، ع ، ف ـ یابی ۵) ل ـ روز
۶) چ ـ نماند ۷) ف ـ «و» حذف شده ۸) پ ـ گفت او ؛ چ ـ عیبجو ؛
ع ـ خیره خوی ۹) ع ـ برنجید ۱۰) پ ، چ ـ پراکنده گو
۱۱) پا ـ بحسرت ؛ ع ، ف ـ بخست ۱۲) ل ـ بآخر برفتند
۱۳) چ ، ل ، پا ـ بیفتاد ۱۴) پ ، چ ، ت ، پا ، ف ، ع ـ بیغما
۱۵) ل ـ نوش ۱۶) چ ـ بدست کسان ۱۷) پ ، ل ، ف ، ع ـ فرومایه
۱۸) ل ـ اضافه دارد :
بآزاد مردی ستودش کسی * که در راه حق سعی کردی بسی
امیدی که دارم بفضل خداست * که بر سعی خود [تکیه] کردن خطاست
طریقت همینست کاهل یقین * نکوکار بودند و تقصیر بین
مشایخ همه شب دعا خوانده‌اند * سحرگه مصلی برافشانده‌اند
۱۹) پا ـ بیت حذف شده است ؛ ع ـ بیت حذف شده وبجای آن آمده است :
زر و نعمت آید کسی را بکار * که دیوار عقبی کند زرنگار

بدنیا توانی که عقبی خری بخر جان من ورنه حسرت خوری[۱]

[حکایت][۲]

بزارید[۳] وقتی زنی پیش شوی که دیگر مخر نان ز بقال کوی
ببازار گندم فروشان گرای که این جو فروشیست[۴] گندم نمای
نه ازمشتری گر ز مور ومگس[۵] بیك هفته رویش ندیدست کس
بدلداری آن مرد صاحب نیاز بزن گفت کای روشنایی بساز
بامید ما کلبه آنجا[۶] گرفت نه مردی بود نفع ازو وا گرفت[۷]
ره نیکمردان آسوده[۸] گیر چو استاده‌ای دست افتاده گیر
ببخشای کانان که مرد حقند خریدار دکان بی رونقند
جوانمرد اگر راست خواهی ولیست کرم پیشهٔ شاه مردان علی‌ست

---

۱) پ ، پا ، ف ، ع ـ بری ؛ ت ، پا ـ اضافه دارد :

چنان خورد و بخشید کاهل نظر * ندیدند ازان عین با او اثر
بآزاد مردی ستودش کسی * که در راه حق سعی کردی بسی
جوابش نگر تا چه مردانه گفت * که چندین ستایش چه‌گویی بخفت
امیدی که دارم بفضل خداست * که‌برسعی خودتکیه‌کردن خطاست
زر و نعمت اکنون بده کان تست * که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
کسی گوی دولت ز میدان ربود * که در بند آسایش خلق بود

۲) چ ـ اضافه دارد : در شناخت ؛ د ـ اضافه دارد ـ لطیفه ۳) ل ـ بنالید
۴) پ ، چ ، ل ، پا ، ع ـ چو فرو شست ۵) پ ـ گر ز خام مگس ؛ ل ـ کو ز مور و مگس ؛ پا ، ع ـ ز ازدحام مگس ؛ ف ـ کز زخام مگس ۶) پ ، چ ، ت ، ف ، ع ـ اینجا
۷) چ ـ بازگرفت ؛ پا ، ع ـ برگرفت ۸) پ ، چ ، ت ، ل ، پا ، ف ، ع ـ آزاده

[حکایت]

شنیدم که پیری براه حجاز
بهر خطوه[۱] کردی دو رکعت نماز

چنان گرم رو درطریق خدای[۲]
که خار مغیلان نکندی[۳] زپای[۴]

یکی هاتف از غیبش[۵] آواز داد
که ای نیکبخت مبارك نهاد

مپندار اگر[۶] طاعتی کرده‌ای
که نزلی بدین حضرت آورده‌ای

باحسانی آسوده کردن دلی
به از الف رکعت[۷] بهر منزلی

[حکایت][۸]

بسرهنگ سلطان چنین گفت زن
که خیز ای مبارك در رزق زن

برو تا ز خوانت نصیبی دهند
که فرزندگانت بسختی درند[۹]

بگفتا[۱۰] بود مطبخ امروز[۱۱] سرد
که سلطان بشب نیت روزه کرد

زن از ناامیدی سر انداخت پیش
همی گفت باخود دل از فاقه[۱۲] ریش

که‌سلطان‌ازاین‌روزه‌دانی[۱۳] چه‌خواست
که افطار او عید طفلان ماست

خورنده که خیرش بر آید زدست
به از صائم الدهر دنیا پرست[۱۴]

---

۱) پ ، چ ـ خطه ؛ پا ـ لحظه ؛ ل ـ گام ۲) چ ـ خدا ۳) پا ـ کشیدی ۴) چ ـ ز پا ؛ ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

بآخر ز وسواس خاطر پریش * پسند آمدش در نظر کار خویش
بتلبیس ابلیس در چاه رفت * که نتوان ازین خوبتر راه رفت
گرش رحمت حق نه دریافتی * غرورش سر از جاده بر تافتی

۵) چ ـ غیب ۶) پ ، چ ـ گر

۷) ع ـ به از آن دو رکعت ۸) در معنی ملوك و مسکینان ؛ ل ـ حکایت هم در این معنی ۹) ف ، ع ـ فرزندکانت نظر بر رهند ۱۰) د ـ کی (وزن مغشوش است) ۱۱) د ـ امروزه ۱۲) د ـ نامه ۱۳) ل ـ گفتی ؛ ف ـ گویی ؛ ع ـ روزه داری ۱۴) پ ـ روزه پرست .

مسلم کسی را بود روزه داشت — که درمنده‌ای ار[1] دهد نان چاشت
وگرنه چه لازم که زحمت[2] بری — زخود بازگیری و هم خودخوری[3]

[حکایت][4]

یکی را کرم بود و قوت نبود — کفافش بقدر مروت نبود
که سفله خداوند هستی مباد — جوانمرد را تنگدستی مباد
کسی را که همت بلند اوفتد — مرادش کم اندر کمند اوفتد[5]
چوسیلاب ریزان که در[6] کوهسار — نگیرد همی بر[7] بلندی قرار
نه در خورد سرمایه کردی کرم — تنک مایه[8] بودی[9] ازین لاجرم
برش تنگدستی[10] دوحرفی نبشت[11] — که ای خوب فرجام[12] فرخ سرشت[13]
یکی دست گیرم بچندی درم — که چندیست[14] تا من بزندان درم
بچشم اندرش قدر چیزی نبود — ولیکن بدستش پشیزی[15] نبود
بخصمان[16] بندی فرستاد مرد[17] — که ای نیک نامان[18] آزاد مرد[19]
بدارید چندی کف از دامنش — و گر می‌گریزد ضمان برمنش
وزآنجا بزندان بیامد[20] که‌خیز — وزین شهر تا پای داری گریز[21]

---

۱) پ ، پا ، ف ، ع ـ درمانده‌ای را　　۲) ل ، ف ـ سعیی ، ت ـ چه حاجت
که زحمت　　۳) ل ، پا ، ع ـ اضافه دارد :

خیالات نادان خلوت نشین　*　بهم برکند عاقبت کفر و دین
صفا هست در آب وآیینه نیز　*　ولیکن صفا را بباید تمیز

۴) د ـ اضافه دارد : غریبه ؛ چ ـ گفتار در نظر رعیت مظلوم و نواختن مظلومان ؛
ل ـ حکایت در کرم مردان صاحب دل　　۵) ل ـ بیت حذف شده است　　۶) پ ـ بر
۷) چ ـ در　　۸) پ ـ تهی مایه　　۹) چ ـ بود او ؛ ت ـ تهی دست ماندی
۱۰) ل ـ نیکمردی ؛ ع ـ یکی تنگدستش　　۱۱) پ ، ف ، ع ـ نوشت
۱۲) ل ـ خوب کردار　　۱۳) ف ـ نیکوسرشت　　۱۴) ع ـ چندست
۱۵) ع ـ بشیزی　　۱۶) د ـ بخصمانش　　۱۷) چ ، ل ـ کس
۱۸) ع ـ نیکمردان　　۱۹) چ ـ آزاده بس ؛ ل ـ نیک نام مبارك نفس
۲۰) پ ، چ ، ف ، ع ـ بزندانی آمد ؛ ل ـ بزندان درون شد ؛ پا ـ بزندان
درآمد　　۲۱) ل ـ اضافه دارد :

چوگنجشك خور رشته درپا ندید　*　تو گفتی که ازجای خود برپرید

چو گنجشک در بازدید از قفس[1] | قرارش نماند اندرو[2] یک نفس
چو باد صبا آن زمین[3] سیر کرد | نه سیری که بادش رسیدی بگرد
گرفتند حالی جوانمرد را | که حاصل کنی سیم یا مرد را[4]
ببیچارگی راه زندان گرفت | که[5] مرغ از قفس رفته[6] نتوان گرفت
شنیدم که در حبس چندی بماند | نه شکوت نبشت[7] و نه فریاد خواند[8]
زمانها نیاسود و شبها نخفت | برو پارسایی گذر کرد و گفت
نپندارمت مال مردم خوری | چه پیش آمدت تا بزندان دری
بگفتا که هان ای[9] مبارک نفس | نخوردم بحیلتگری مال کس
یکی ناتوان دیدم از بند[10] ریش[11] | خلاصش ندیدم بجز بند خویش
ندیدم بنزدیک دانش[12] پسند | من آسوده و دیگری[13] پای بند
بمرد آخر و نیکنامی[14] ببرد | زهی زندگانی که نامش نمرد[15]
تن خفتهٔ زنده‌دل زیر گل[16] | به از عالمی زندهٔ[17] مرده دل
دل زنده هرگز نگردد هلاک | تن مرده دل[18] گر بمیرد چه باک

[حکایت[19]]

یکی در بیابان سگی تشنه یافت | برون از رمق در حیاتش نیافت

---

۱) ل ـ چو مرغی که در باز بیند قفس ۲) ل ـ نماند درو ؛ ف ـ اندر آن ۳) پ ، چ ، ف ـ زان میان ؛ ل ، ع ـ زان زمین ۴) ع ـ کن این سیم نامرد را ۵) ل ـ چو ۶) ل ـ رفت ۷) چ ـ نه سری دست (!) ؛ ل ـ نه تشنیع کرد ؛ ف ، ع ـ نوشت ۸) پا ـ بیت حذف شده است ۹) ل ، ت ، ف ، ع ـ بگفت ای جلیس ۱۰) ل ـ مرد دیدم دل از بند ۱۱) ع ـ یکی بندیم شکوت آورد پیش ۱۲) ل ، ع ـ نیامد بنزدیک رایم (ع ـ عقلم) ۱۳) ل ـ دوستی ۱۴) پا ـ نام نیکی ۱۵) ل ـ بیت حذف شده است ۱۶) چ ـ زنده در زیر گل ؛ ل ـ تن مردهٔ زنده در زیر گل ؛ پا ، ف ، ع ـ تنی زنده دل خفته در زیر گل ۱۷) ع ـ زنده و ۱۸) پا ، ف ، ع ـ زنده دل ۱۹) د ـ در احسان کردن بانیک و بد ؛ پ ـ گفتار اندر احسان با نیک و بد ؛ چ ـ حکایت در معنی رحمت بر ناتوانان ؛ ل ـ گفتار در احسان با هر که باشد .

کله دلو کرد آن پسندیده کیش   چو حبل اندران[1] بست دستار خویش
بخدمت میان بست و بازو گشاد   سگ ناتوانرا دمی آب داد
خبر داد پیغمبر از حال مرد   که داور گناهان وی[2] عفو کرد[3]
الا گر جفا کاری، اندیشه کن   وفا پیش[4] گیر و کرم پیشه کن[5]
کسی باسگی نیکویی گم نکرد   کجا گم شود خیر با نیک مرد
کرم کن چنانکت[6] برآید ز دست   جهانبان در خیر بر کس نبست
به قنطار زر بخش کردن ز گنج   نه چونانکه[7] قیراطی[8] از دسترنج
برد هر کسی بار در خورد زور   گرانست پای ملخ پیش[9] مور

[گفتار در گردیدن[10] روزگار][11]

تو با خلق سهلی کن ای نیکبخت   که فردا نگیرد خدا بر[12] تو سخت
گر از پا درآید نماند اسیر   که افتادگانرا بود دستگیر
بآزار فرمان مده بر رهی   که باشد که[13] افتد بفرمان دهی
چو تمکین و جاهت بود بر دوام   مکن زور بر مرد درویش و عام[14]
که افتد که با جاه و تمکین شود   چو بیدق که ناگاه فرزین شود[15]
خداوند خرمن زیان میکند   که بر خوشه چین سر گران میکند

---

۱) پ ـ اندرو ۲) پ، چ، ت ـ او ؛ ل ـ ترا ؛ ف ـ ازو

۳) ع ـ که او باسگی نیکویی گم نکرد ؛ ل ـ متن از متن بعدی با اضافه عنوان زیرین حذف شده است : گفتار اندر دلداری خاص و عام تا برسند باهل دلی

۴) پا ـ پیشه ۵) ع ـ این بیت و بیت آتی حذف شده است ؛ ل ـ بیت حذف شده و بجای آن آمده است :

الا گر طلب کار اهل دلی * ز خدمت مکن یك زمان غافلی

۶) پ، چ ـ بآن کت ؛ ل ـ بدان کت ۷) ت، پا، ع ـ نباشد چو

۸) ل ـ دیناری ۹) پا ـ نزد ۱۰) پ، ت، پا ـ اندر (ت، پا ـ در) گردش ۱۱) چ ـ عنوان حذف شده است ؛ ل ـ گفتار اندر نیکویی کردن ؛ ف ـ سه ستاره ۱۲) ف ـ با ۱۳) ع ـ چه دانی که ۱۴) پ، ف، ع ـ ضعف درویش عام ؛ چ ـ درویش عام ؛ ل ـ قوم درویش عام ۱۵) پا ـ بیت حذف شده است.

نترسد که نعمت بمسکین دهد[1] وزان بار غم بر دل این نهد[2]
بسا زورمندا که افتاد سخت بس افتاده را یاوری کرد بخت
دل زیر دستان نباید شکست مبادا که روزی شوی زیر دست

[حکایت][4]

بنالید درویشی از ضعف حال بر تند رویی خداوند مال
نه دینار دادش سیه دل نه دانگ برو زد بسرباری ازطیره بانگ
دل سایل ازجور اوخون گرفت سر ازغم بر آورد و گفت ای شگفت
توانگر ترش روی باری چراست مگر می نترسی[5] ز تلخی[6] خواست
بفرمود کوته نظر تا غلام براندش بزاری[7] و زجر تمام
بنا کردن شکر پروردگار شنیدم که برگشت ازو روزگار
بزرگیش سر در تباهی نهاد عطارد قلم در سیاهی نهاد[8]
شقاوت برهنه نشاندش چو سیر نه بارش رها کرد و[9] نه بارگیر
نشاندش[10] قضا برسر ازفاقه[11] خاک مشعبد صفت کیسه و دست پاک
سرا پای حالش دگرگونه گشت برین ماجرا[12] مدتی برگذشت[13]
غلامش بدست کریمی فتاد توانگر دل ودست[14] روشن نهاد
بدیدار مسکین[15] آشفته حال چنان شاد بودی که مسکین بمال
شبانگه یکی[16] بردرش لقمه[17] جست زسختی کشیدن قدمهاش[18] سست

---

۱) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ــ اضافه دارد :
نصیحت شنو مردم دوربین * نپاشند در هیچ دل تخم کین
۲) ف ، ع ــ دهند ۳) ف ، ع ــ نهند ۴) د ، پ ــ حکایت در معنی ترحم بر ضعیفان ؛ چ ــ حکایت پادشاه و زاهد ؛ ل ــ حکایت در ترحم و اندیشه در عافیت ؛ ت ــ در نگاه داشتن خاطر درویشان ؛ پا ــ حذف شده است ۵) چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ــ می‌نترسد ۶) ل ــ خواری ۷) پ ، ل ، ف ، ع ــ بخواری
۸) ل ــ بیت حذف شده است ۹) پا ــ «و» حذف شده است
۱۰) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ــ فشاندش ۱۱) پا ــ عجز ۱۲) ع ــ ماجری
۱۳) ع ــ روزگاری گذشت ۱۴) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ــ اضافه دارد : و
۱۵) چ ــ اضافه دارد ۱۶) پا ــ کسی ۱۷) چ ــ رفت ۱۸) ل ــ قدمهای

بفرمود صاحبنظر بنده را | که خشنود کن مرد درمنده را[۱]
غلامش چو آمد[۲] برخواجه باز[۳] | عیان کرده اشکش بدیباجه راز
بپرسید سالار فرخنده خوی | که اشکت زجور که آمد بروی
بگفت اندرونم بشورید سخت | براحوال آن مرد[۴] شوریده بخت
که مملوك وی[۵] بودم اندر قدیم | خداوند املاك و اسباب و سیم
چو کوتاه شد دستش ازعز وناز | کند دست خواهش بدرها[۶] دراز
بخندیدو گفت‌ای پسر جور نیست | ستم بر کس ازگردش دور نیست
نه آن تنگ روزیست[۷] بازارگان | که بردی سر از کبر بر آسمان[۸]
من آنم که آن روزم از دربراند | بروز منش دور گیتی نشاند
نگه کرد باز[۹] آسمان سوی من | فرو شست گردغم[۱۰] از روی من
خدای ار[۱۱] بحکمت ببندد دری | گشاید بفضل[۱۲] و کرم دیگری[۱۳]
بسا مفلس[۱۴] بینوا سیر شد | بسا کار منعم زبر زیر شد[۱۵]

[حکایت در[۱۶] بخشایش اهل دل][۱۷]

یکی سیرت نیکمردان شنو | اگر نیکبختی و مردانه رو[۱۸]
که شبلی زحانوت گندم فروش | بده برد انبان گندم بدوش
نگه کرد و موری دران غله دید | که‌سرگشته‌هرگوشه‌ای[۱۹] میدوید

---

۱) ع ـ درمانده را ؛ ل ، ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

چو نزدیك بردش زخوان بهره‌ای * برآورد بی خویشتن نعره‌ای

۲) پ ، ت ، پا ، ف ، ع ـ شکسته دل آمد ۳) چ ـ همی گفت وباگفتن اندر نیاز ۴) ل ـ این مرد ؛ ت ، ف ، ع ـ این پیر ۵) ل ـ او

۶) ع ـ بهر سو ؛ پ ـ دست حاجت بدرها ۷) پ ، ت ، ف ، ع ـ تندرویست ؛ چ ـ تنگ روزی ۸) ل ـ بیت حذف شده است ۹) چ ـ نگه کردن

۱۰) ع ـ بیفشاند خاك غم ۱۱) چ ـ خدا را ۱۲) پ ـ بلطف

۱۳) ل ـ برحمت گشاید در دیگری ۱۴) پا ـ اضافه دارد : و

۱۵) چ ـ بیت اول حکایت آتی بعداز این بیت قرار گرفته است

۱۶) چ ـ گفتار در معنی ؛ ت ـ «حکایت» حذف شده است ؛ پا ـ اضافه دارد : معنی

۱۷) چ ، ل ، ف ـ حکایت ۱۸) پا ـ پاکیزه رو ۱۹) پا ـ از هرطرف میدوید .

ز رحمت بروشب نیارست خفت
بمأوای خودبازش آوردو[۱] گفت

مروت نباشد که این مور ریش
پراکنده گردانم ازجای خویش

درون پراکندگان جمع دار
که جمعیتت باشد از روزگار

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد[۲]
که رحمت بران تربت پاك باد

میازار موری که دانه کشست
که جان داردوجان شیرین خوشست

سیاه اندرون باشد و سنگدل
که خواهد که موری شود تنگدل

مزن بر سر ناتوان دست زور
که روزی بپایش بیفتی[۳] چومور[۴]

نبخشود بر حال پروانه شمع
نگه کن[۵] که چون سوخت در پیش جمع[۶]

گرفتم ز تو ناتوانتر بسیست
تواناتر از تو هم آخر کسیست

[در معنی[۷] جوانمردی][۸]

ببخش ای پسر کآدمی زاده صید
باحسان توان کرد و وحشی بقید

عدو را بالطاف گردن ببند
که نتوان بریدن بتیغ آن[۹] کمند[۱۰]

چو دشمن کرم بیند و لطف وجود
نیاید ازو خبث اندر وجود[۱۱]

مکن بد که بدبینی از کار[۱۲] نیک
نیاید[۱۳] ز تخم بدی بار نیک[۱۴]

وگر[۱۵] خواجه بادشمنان نیکخوست
بسی برنیاید که گردند دوست

---

۱) ت ـ «و» حذف شده است ۲) ت ، پا ـ خاکزاد ۳) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ در افتی ۴) ت ، پا ، ف ـ اضافه دارد :

درون فروماندگان شاد کن * ز روز فروماندگی یاد کن

۵) ع ـ نظر کن ۶) پا ـ دل نزد جمع ۷) پ ـ گفتار اندر ؛ پا ـ در ۸) ل ، ف ، ع ـ عنوان حذف شده است ؛ چ ـ در نگاه داشتن خاطر درویش ؛ ت ـ در جوانمردی و ثمرهٔ آن ۹) پ ، چ ، پا ، ف ـ از ؛ ع ـ این ۱۰) ل ـ بیت حذف شده است ۱۱) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ نیاید دگر خبث ازو در وجود

۱۲) پ ، چ ـ که بینی بد ازیار ؛ ل ، ت، پا ، ف ، ع ـ یار

۱۳) ف ، ع ـ نروید ۱۴) ل ، ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

چو بادوست دشخوار گیری و تنگ * نخواهد که بیند ترا نقش و رنگ

۱۵) د ـ مگر .

[حکایت][۱]

بره بر[۲] یکی پیشم آمد جوان
بتگ در پیش گوسفندی روان[۳]
بدو گفتم این ریسمانست و بند
که می آید اندر[۴] پیت گوسفند
سبك طوق وزنجیر ازو باز کرد
چپ وراست پوییدن آغاز کرد
هنوز از پیش نازنان[۵] میدوید
که جو خورده بود از کف مرد و خوید[۶]
چو باز آمد از عیش و شادی[۷] بجای
مرا دید و گفت ای خداوند رای
نه این ریسمان میبرد بامنش
که احسان کمندیست در گردنش
ز لطفی[۸] که دیدست پیل دمان
نیارد همی حمله بر پیلبان
بدانرا نوازش کن ای نیکمرد
که سگ پاس دارد چو نان تو خورد
بران مرد کندست دندان یوز
که مالد زبان بر پنیرش دو روز[۹]

[حکایت[۱۰]]

یکی روبهی دید بی‌دست و پای
فروماند در صنع و[۱۱] لطف[۱۲] خدای
که چون زندگانی بسر میبرد
بدین دست و پای[۱۳] از کجا میخورد
درین بود درویش شوریده رنگ
که شیری در آمد[۱۴] شغالی بچنگ
شغال نگون بخت را شیر خورد
بماند آنچه روباه[۱۵] ازو سیر خورد
دگر روز باز اتفاق اوفتاد[۱۶]
که روزی رسان قوت روزش بداد

---

۱) د ـ در معنی نیکوکاری ؛ چ ـ حکایت عدل و ظلم و ثمرهٔ آن ؛ ل ـ در صید کردن دانا ؛ ت ـ صید کردن دلها باحسان ؛ پا ـ هم درین معنی ؛ ف ـ سه ستاره

۲) چ ، ع ـ بره در ۳) ت ـ دوان ۴) ل ـ میاورد در ؛ ت ، ف ، ع ـ میارد اندر ۵) ل ، ت، ف ، ع ـ تازیان ؛ پا ـ بره همچنان از پیش

۶) پ ـ که بد خورده از کف آن مرد خوید ۷) پا ـ بازی

۸) ل ، ت ، ف ، ع ـ بلطفی ۹) چ ـ چو یوز (قافیه ندارد)

۱۰) د ـ فی هذا المعنی ؛ پ ، ت ـ حکایت درویش با روباه شل ؛ چ ـ حکایت دو برادر عادل و ظالم ؛ ل ـ حکایت هم درین معنی ۱۱) پا ـ «و» حذف شده است

۱۲) ف ـ لطف و صنع ۱۳) د ـ پا ۱۴) پ ـ بیامد ۱۵) چ ـ روبه

۱۶) ع ـ اتفاقی فتاد .

یقین دیدهٔ مرد[1] بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد[2]
زنخدان فروبرد چندی بجیب که بخشنده روزی فرستد[3] زغیب
نه بیگانه تیمارخوردش[4] نه دوست چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست
چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش زدیوار[5] آوازش[6] آمد بگوش[7]
برو شیر درنده باش ای دغل مینداز[8] خود را چو روباه شل
چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر چه باشی چو روباه اندوه پیر[9]
بچنگ آر و با دیگران نوش کن نه بر فضلهٔ دیگران گوش کن
بخور تا توانی زبازوی[10] خویش که سعیت[11] بود در ترازوی خویش
چو مردان ببر رنج و راحت رسان مخنث خورد دست رنج کسان
بگیر ای جوان دست درویش پیر نه خود را بیفکن که دستم بگیر[12]
خدا را بر آن بنده بخشایشست که خلق از وجودش در آسایشست
کرم ورزد آن سر که مغزی در وست که دون همتانند بی مغز و[13] پوست
کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای[14]

[حکایت عابد بخیل][15]

شنیدم که مردیست پاکیزه بوم شناسا و رهرو[16] در اقصای[17] روم

---

۱) ت، ف، ع ـ مرد را دیده؛ چ ـ دیده را مرد ۲) ل، ت، پا، ف، ع ـ اضافه دارد:
کزین پس بکنجی نشینم چو مور * که روزی نخوردند پیلان بزور
۳) پا ـ رساند ۴) ل ـ کردش ۵) پ ـ دیواری ۶) ت، ف، ع ـ محرابش؛ پا ـ ز دیوارش آواز ۷) ل ـ بیت حذف شده است ۸) چ ـ مپندار
۹) پ، ل، ت، ف، ع ـ روبه بوامانده سیر؛ چ، پا ـ روبه سگ ازوی بچیر (!)؛ ت، ف، ع ـ اضافه دارد:
چو شیر آنکه را گردنی فربهست * گر افتد چو روبه سگ ازوی بهست
۱۰) پ، ببازوی ۱۱) چ ـ شنعت ۱۲) چ ـ این بیت و بیت آتی حذف شده است؛ ل ـ بیت حذف شده است ۱۳) ت ـ «و» حذف شده است
۱۴) ع ـ اضافه دارد:
ندیدی که در راه نابندگیش * چه گفت آن شتربان بفرزند خویش
بخور توشه با مردم نیکمرد * که ایشان بتنها نخواهند خورد
۱۵) د ـ حکایت زاهد شب خیز؛ چ، ف ـ حکایت؛ ل ـ حکایت عابد ممسک با درویش؛ پا ـ گفتار در عابد بخیل ۱۶) رهدان ۱۷) د ـ اقصاء

من و چند سالوك[1] صحرا نورد   برفتیم قاصد بدیدار مرد
سروچشم هریك ببوسید ودست   ولی بی مروت چوشاخ کبست[2]
بلطف و لبق[3] گرم رو مرد بود[4]   ولی دیك دانش[5] عجب[6] سرد بود[7]
همه شب نبودش قرار از[8] هجوع   زتسبیح وتهلیل وباز از رکوع[9]
سحرگه میان بست ودر باز کرد   همان لطف وپرسیدن[10] آغاز کرد
یکی بدکه[11] شیرین وخوش طبع بود   که با ما مسافر دران ربع بود
مرا بوسه گفتا بتصحیف ده   که درویش را توشه از بوسه به
بخدمت منه دست بر کفش من   مرا نان ده و کفش بر سر بزن
بایثار مردان[12] سبق برده‌اند   نه شب زنده داران دل مرده‌اند
همین دیدم از پاسبان تتار   دل مرده وچشم شب[13] زنده‌دار[14]
کرامت جوانمردی ونان دهی است   مقالات بیهوده طبل تهی است
قیامت کسی بینی اندر بهشت   که معنی طلب کرد ودعوی بهشت
بمعنی توان کرد دعوی درست   دم بی قدم تکیه گاهیست سست

---

۱) پا ، ف ـ سیاح   ۲) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ بتمکین و عزت نشاند و نشست
۳) ل ـ بخلق و کرم ؛ ف ـ سخن ـ و در پاورقی در بارهٔ این قید زیرین آمده است: « در بعضی از نسخ معتبر بجای « سخن » کلمه ایست که «لین» یا «لبق» میتوان خواند » ؛ ت ، ع ـ بخلق و لطف   ۴) پا ـ و سخن گرمی مینمود   ۵) پ ـ دیك جودش
۶) ع ـ قوی   ۷) ل ـ قبل از بیت اضافه دارد :

زرش بود واملاك وشاگرد ورخت   *   ولی بی‌مروت چوشاخ کبست(!) ؛

ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

زرش دیدم وزرع وشاگرد ورخت   *   ولی بی مروت چو بی‌بر درخت

۸) پ ، ف ، ع ـ قرار و ؛ ت ، پا ـ «از» حذف شده است ؛ ل ـ قرارش نبود از
۹) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ ما را ز جوع   ۱۰) پا ، ع ـ بوسیدن
۱۱) ل ـ یکی یار ؛ پا ـ جوانی که ؛ ع ـ یکی بذله   ۱۲) ع ـ مردم
۱۳) پا ـ دل مرده و دیدهٔ   ۱۴) ل ـ بیت حذف شده است.

[حکایت[1] حاتم طایی و جوانمردی او[2]]

شنیدم در ایام حاتم که بود — بخیل اندرش بادپایی[3] چو دود
صبا سرعتی رعد بانگ ادهمی — که بر برق پیشی گرفتی همی
بتگ ژاله میریخت بر کوه و دشت — تو گفتی[4] مگر ابر نیسان گذشت
یکی سیل رفتار هامون نورد — که باد از پیش بازماندی چو گرد
ز انصاف[5] حاتم بهر بر و بوم[6] — بگفتند شرحی بسلطان روم
که همتای او در کرم مرد نیست — چو اسبش بجولان و ناورد نیست
بیابان نوردی چو کشتی بر آب — که بالای سیرش نپرد[7] عقاب[8]
بدستور دانا چنین گفت شاه — که دعوی خجالت بود بی گواه[9]
من از حاتم آن اسب تازی نژاد[10] — بخواهم گر او مکرمت کرد وداد
بدانم که در وی شکوه مهیست — وگر رد کند بانگ طبل تهیست
رسولی هنرمند عالم[11] بطی — روان[12] کرد وده مرد همراه وی[13]
بمنزلگه حاتم آمد فرود — بر آسود[14] چون تشنه بر[15] زنده رود
سماطی بیفکند و اسبی بکشت — بدامن شکر دادشان زر بمشت
شب آنجا ببودند و[16] روز دگر — بگفت آنچه دانست صاحب خبر
همی گفت[17] حاتم پریشان چو مست — بدندان ز[18] حسرت[19] همی کند دست

---

۱) ف ـ از اینجا ببعد حذف شده است ۲) د ـ مکرمت او ؛ چ ـ و کرم او و دوربینی و مستوری کرم او ؛ ل ـ و صفت جوانمردی و کرم او ؛ ت ـ و در جوانمردی حاتم‌طی ۳) ع ـ مادیانی ۴) ع ـ گویی ۵) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اوصاف
۶) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ مرز و بوم ؛ چ ـ شهر و بوم ۷) پا ـ نرفتی
۸) ل ـ این بیت و بیت آتی حذف شده است ۹) د ، ل ـ بی گناه
۱۰) چ ـ تازی نهاد ۱۱) ت ، ع ـ عالی ۱۲) د ـ دوان
۱۳) ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
زمین مرده و ابر گریان برو * صبا کرده بار دگر جان درو
۱۴) پا ـ بیاسود ۱۵) ل ـ از ۱۶) پا ـ «و» حذف شده است
۱۷) ت ـ اضافه دارد : و ۱۸) ت ، پا ـ «ز» حذف شده است
۱۹) چ ـ بدندان حیرت .

که ای بهره ور مردم[1] نیکنام * چرا پیش ازینم نگفتی[2] پیام
من آن باد رفتار[3] دلدلشتاب * ز بهر شما دوش کردم کباب
که‌دانستم از برف‌وباران[4] وسیل * نشاید شدن در چراگاه خیل
بنوعی دگر روی و[5] راهم نبود * جز آن[6] بر در بارگاهم نبود
مروت ندیدم[7] در آیین خویش * که مهمان بخسبد دل‌از فاقه ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش * دگر مرکب نامور گو مباش
کسانرا درم داد وتشریف واسب * طبیعیست اخلاق[8] نیکو نه کسب
خبر شد بروم از جوانمرد طی * هزار آفرین کرد[9] بر طبع وی
ز حاتم بدین نکته راضی مشو * ازین خوبتر ماجرایی[10] شنو

[حکایت][11]

ندانم که گفت این حکایت بمن * که بوده‌ست فرمانده‌ی در یمن
ز ناماوران گوی دولت ربود * که درگنج بخشی نظیرش نبود
توان گفتن او را سحاب کرم * که دستش‌چو باران فشاندی درم
کسی نام حاتم نبردی برش * که سودا نرفتی ازو[12] بر سرش
که چند از مقالات آن باد سنج * که نه‌ملک‌دارد نه‌فرمان نه‌گنج[13]
شنیدم که جشنی ملوکانه‌ساخت[14] * چوچنگ اندران بوم[15] خلقی نواخت[16]
حسد مرد را بر سر کینه داشت * یکی را بخون‌خوردنش[17] برگماشت

---

۱) ف ، ع ـ موبد   ۲) پا ـ ندادی   ۳) د ـ اضافه دارد : و
۴) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ـ از هول باران ؛ ع ـ از زخم باران
۵) چ ـ «و» حذف شده است   ۶) چ ، پا ، ف ، ع ـ جز او   ۷) چ ـ نبودم
۸) پ ـ اخلاص   ۹) ف ، ع ـ گفت   ۱۰) ع ـ نغزتر داستانی
۱۱) د ـ در حسد بردن شاه یمن حاتم را و قصد او ؛ پ ، ت ـ آزمودن شاه یمن حاتم را   ۱۲) ع ـ از آن   ۱۳) پا ـ نه دیهیم و گنج   ۱۴) د ـ داشت (قافیه ندارد)   ۱۵) پ ، ف ، ع ـ بزم   ۱۶) ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
در ذکر حاتم کسی باز کرد * دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد
۱۷) ع ـ بخونخواریش .

که تا هست حاتم در ایام من　　نخواهد بنیکی شدن نام من
بلا جوی راه بنی طی گرفت　　بکشتن جوانمرد را پی گرفت
جوانی بره پیش باز آمدش　　کزو بوی انسی فراز آمدش
نکو روی ودانا و شیرین زبان[۱]　　برخویش بردش شبی[۲] میهمان[۳]
کرم کردو غم خوردو پوزش نمود　　بد اندیش را دل بنیکی ربود[۴]
نهادش سحر بوسه بردست و پای　　که نزدیك ما چند روزی بپای
بگفتا نیارم شد ایدر[۵] مقیم　　که در پیش دارم مهمی عظیم
بگفت ار نهی با من اندر میان　　چو یاران یکدل بکوشم بجان
بمن دار گفت ای جوانمرد گوش　　که دانم جوانمرد را پرده پوش
درین بوم حاتم شناسی مگر　　که فرخنده رایست و نیکو سیر
سرش پادشاه یمن خواستست　　ندانم چه کین درمیان خاستست
گرم ره نمایی بر آنجا شوم[۶]　　همین چشم دارم بلطف توم[۷]
بخندید برنا که حاتم منم　　سر اینك جدا کن بتیغ از تنم
نباید که چون صبح گردد سپید[۸]　　گزندی[۹] رسد یا[۱۰] شوی نا امید
چو حاتم بآزادگی سر نهاد　　جوانرا بر آمد خروش از نهاد
بخاك اندر افتاد و برپای جست　　گهش خاك بوسید گه پا[۱۱] ودست
بینداخت شمشیر و ترکش نهاد[۱۲]　　چو بیچارگان[۱۳] دست بر کش نهاد
که گرمن گلی بر وجودت زنم　　بنزدیك مردان نه مردم زنم
دوچشمش ببوسید و دربر گرفت　　وز آنجا طریق یمن برگرفت
ملك در میان دو ابروی مرد　　بدانست حالی که کاری نکرد

---

۱) پ ـ شمشیران ؛ چ ، پا ـ شمشیرزن　　۲) ت ، ف ، ع ـ برد آن شبش
۳) چ ـ شبی راهزن ؛ پا ـ شبش برد مهمان بر خویشتن　　۴) پ ، چ ـ نبود
۵) ف ـ اینجا　　۶) پ ، پا ـ بدآنجا روم ؛ ت ، ف ، ع ـ بد آنجا که اوست
۷) پ ، چ ـ همی لطف دانم (چ ـ دارم) که تنها روم ؛ پا ـ همی چشم دارم که تنها روم ؛ ت ، ف ، ع ـ همین چشم دارم ز لطف تو دوست　　۸) ف ـ سفید ؛ ع ـ پدید
۹) ت ، ع ـ گزندت　　۱۰) چ ـ تو　　۱۱) پ ، ت ، ف ـ پای
۱۲) پ ـ گشاد　　۱۳) چ ـ بیچارهٔ .

بگفتا بیا تا چه داری خبر — چرا سر[1] نبستی بفتراك بر[2]
مگر برتو ناماوری[3] حمله کرد — نیاوردی از ضعف تاب نبرد[4]
بدو گفت ای شاه باداد و هوش — ازین در سخنهای حاتم نیوش[5]
جوانمردو صاحب‌خرد[6] دیدمش — بمردانگی فوق خود دیدمش
مرا بار لطفش دوتا پشت کرد[7] — ز شمشیر احسان اویم بدرد[8]
بگفت آنچه دید از کرمهای وی — شهنشه ثنا گفت بر آل طی[9]
مر اورا رسد[10] گر گواهی[11] دهند — که معنی و آوازه‌اش همرهند

[حکایت دختر حاتم][12]

شنیدم که طی در زمان رسول — نکردند منشور[13] ایمان[14] قبول
فرستاد لشکر بشیر نذیر[15] — گرفتند از ایشان گروهی اسیر
بفرمود کشتن بشمشیر کین — که نا پاك بودند و ناپاك دین
زنی گفت من دختر حاتمم — بخواهید[16] ازین نامور حاکمم

---

۱) پا ـ بر ۲) پا ـ سر ۳) پ ـ ناطوریی ؛ چ ـ زور آوری ؛ ت ـ با تو نام آوری ۴) ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

جوانمرد شاطر زمین بوسه داد ✻ ملك را ثنا گفت و تمکین نهاد

۵) پا ـ قبل از بیت ، ع ـ بعداز بیت اضافه دارد ، ف ـ بیت حذف شده و بجای آن آمده است :

که دریافتم حاتم نامجوی ✻ هنرمند و خوش‌منظر و خوبروی

۶) چ ـ صاحب نظر ۷) ت ، پا ، ف ، ع ـ دوتا کرد پشت

۸) ت ، پا ، ف، ع ـ بشمشیر احسان وفضلم بکشت ۹) پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد:

فرستاده را داد مهری درم ✻ که مهر است بر نام حاتم کرم

۱۰) پ ، ف ـ سزد ۱۱) پ ، پا ـ گوایی ۱۲) د ـ حکایت قبیله طی در زمان رسول علیه السلام ؛ چ ـ حکایت در احوال حاتم و پایه اولین و مرتبه آخرین او؛ پا ـ اضافه دارد : و حضرت رسول علیه السلام ؛ ف ـ حکایت ؛ ت ـ اضافه دارد : در زمان رسول ۱۳) چ ـ نکردست منشور ۱۴) پ ـ سید ۱۵) پ ـ نذیر وبشیر؛ چ ـ لشکر پذیر بشیر ؛ پا ، ف ، ع ـ بشیر و نذیر ۱۶) چ ـ بخواهند .

کرم کن بجای من ای محترم
که مولای من بود از[۱] اهل کرم
بفرمان[۲] پیغمبر نیک رای
گشادند زنجیرش از دست و پای
دران قوم باقی نهادند تیغ
که رانند سیلاب خون بیدریغ
بزاری بشمشیر زن گفت زن
مرا نیز با جمله گردن بزن
مروت نبینم رهایی ز بند
بتنها و یاران من در کمند[۳]
همی گفت و گریان براحوال[۴] طی
بسمع رسول آمد آواز وی
ببخشود آن قوم و[۵] دیگر عطا
که هرگز نکرد اصل و گوهر[۶] خطا

[حکایت حاتم طایی و پیر مرد][۷]

ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد
طلب ده درم سنگ فانید[۸] کرد
ز راوی چنین یاد دارم خبر
که پیشش فرستاد تنگی شکر
زن از خیمه گفت این چه تدبیر بود
همین[۹] ده درم حاجت پیر بود
شنید این[۱۰] سخن نامبردار طی
بخندید و گفت ای دلارام[۱۱] حی
گر او درخور حاجت خویش خواست
جوانمردی آل حاتم کجاست[۱۲]
چو حاتم بآزاد مردی دگر
ز دوران گیتی نیاید[۱۳] مگر
ابوبکر سعد آنکه دست نوال
نهد همتش[۱۴] بر دهان سوال
رعیت پناها دلت شاد باد
بسعیت مسلمانی آزاد[۱۵] باد[۱۶]

---

۱) پ ـ «از» حذف شده است ۲) پا ـ بفرمود ۳) ف، ع ـ یارانم اندر کمند
۴) چ ـ اخوان ۵) ت، پا ـ «و» حذف شده است ؛ ع ـ ببخشید آن قوم و
۶) پ ـ نکردست گوهر ؛ ع ـ اصل گوهر ۷) پ ـ در جوانمردی حاتم و ذکر پادشاه اسلام ؛ چ ـ گفتار اندر نیکوکاری و سخا ؛ پا ـ این حکایت حذف شده است ؛ ف ـ حکایت ۸) پ ـ فانند (!) ۹) پ، چ، ت، ف، ع ـ همان
۱۰) پ ـ آن ۱۱) پ، چ ـ دلارای ۱۲) ف ـ متن از متن بعدی با عنوان سه ستاره مجزا شده است ۱۳) پ، چ، ف، ع ـ نیامد ۱۴) پ ـ منتش
۱۵) پ، چ، ف، ع ـ آباد ۱۶) ت، ف، ع ـ اضافه دارد :
سر افرازد این خاک فرخنده بوم * ز عدلت بر اقلیم یونان و روم

چو حاتم اگر نیستی نام[۱] وی   نبردی کس اندرجهان نام طی[۲]
ثنا[۳] ماند ازان[۴] نامور در کتاب   ترا هم ثنا ماند و هم ثواب[۵]
که‌حاتم بدان‌نام و آوازه‌خواست   ترا سعی‌وجهد[۶] از برای‌خداست
تکلف بر مرد[۷] درویش نیست   وصیت‌همین‌یک‌سخن‌بیش‌نیست
که چندانکه‌جهدت[۸] بود خیر کن   ز تو خیر ماند ز سعدی سخن[۹]

[حکایت[۱۰] در معنی حلم سلاطین[۱۱]]

یکی را خری در گل افتاده بود   زسوداش‌خون در دل افتاده بود
بیابان و سرما و باران و سیل[۱۲]   فروهشته ظلمت در[۱۳] آفاق ذیل
همه شب درین غصه تا بامداد   سقط گفت ودشنام ونفرین داد[۱۴]
نه‌دشمن برست‌ازز بانش نه‌دوست   نه‌سلطان که‌این[۱۵] بوم و برز آن[۱۶] اوست
قضارا خداوند آن[۱۷] پهن‌دشت   سخنهای[۱۸] منکر بگوشش گذشت[۱۹]
شنید آن‌سخنهای[۲۰] دوراز صواب   نه صبر شنیدن نه روی[۲۱] جواب
بچشم سیاست درو[۲۲] بنگریست   که‌سودای[۲۳] این‌بر من‌از بهرچیست
یکی گفت شاها بتیغش بزن   زپشت[۲۴] زمین‌بیخ عمرش بکن[۲۵]
نگه کرد سلطان عالی محل   خودش در بلا دید وخر در وحل

---

۱) چ ـ نیستت ؛ ل ـ فر ؛ ف ـ کام ؛ ع ـ اگر حاتمستی درایام
۲) چ ـ وی (قافیه ندارد) ۳) چ ـ بنا ۴) چ ـ ازو ۵) ل ـ بیت حذف شده است ۶) د ـ حمد : ل ـ جد ۷) پ ، چ ـ درین مرد ۸) د ـ حمد
۹) چ ـ مصرعها پس و پیش آمده‌اند ۱۰) د ـ گفتار ؛ ف ـ از اینجا ببعد حذف شده است ۱۱) پ ، ل ـ پادشاهان ؛ چ ـ اندر نیکوکاری و عافیت آن و بدکاری و عاقبت آن ؛ ت ـ در حلم پادشاهان ۱۲) پ ، ف ، ل ، ع ـ باران و سرما و سیل ؛ چ ـ باران و خیل ۱۳) ل ، ف ، ع ـ بر ۱۴) پ ، چ ، پا ، ف ، ع ـ نفرین و دشنام داد ۱۵) چ ، پا ـ آن ۱۶) ع ـ آن
۱۷) پا ـ این ۱۸) د ، پا ـ سخنها ۱۹) پ ، چ ، ت ، ل ، پا ، ف ، ع ـ دران حال منکر برو بر گذشت ؛ ل ـ اضافه دارد :
نگه کرد سالار اقلیم و دید * که بر پشته ماجرا می‌شنید
۲۰) د ، پا ، ت ـ این سخنهاء ۲۱) ع ـ رای ۲۲) ل ـ ملك سربسر در خدم ؛ ف ـ ملك شرمگین درحشم ۲۳) ل ـ صفرای (!) ۲۴) پ ، ت ، پا ، ع ـ ز روی ۲۵) ل ، پا ، ف ـ که نگذاشت کس را نه دختر نه زن .

ببخشود [۱] برحال مسکین مرد * فروخورد خشم و [۲] سخنهای سرد
زرش داد و اسب و قبا پوستین * چو نیکو بود مهر در وقت کین
یکی گفتش ای پیر بی عقل و هوش * عجب رستی از قتل گفتا خموش
اگر من بنالیدم از درد خویش * وی انعام فرمود درخورد خویش
بدی را بدی سهل باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اسا [۳]

۱) ع ـ ببخشید ۲) چ ، ل ، ف ، ع ـ «و» حذف شده است
۳) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

حکایت

شنیدم که مغروری از کبر مست * در خانه بر روی سائل ببست
بکنجی فروماند و بنشست مرد * جگر گرم و آه از تف سینه سرد
شنیدش یکی مرد پوشیده چشم * بپرسیدش از موجب کین و خشم
فروگفت و بگریست برخاک کوی * جفایی کزان شخصش آمد بروی
بگفت ای فلان ترك آزار کن * یك امشب بنزد من افطار کن
بخلق و فریبش گریبان کشید * بخانه در آوردش و خوان کشید
بر آسود درویش روشن نهاد * بگفت ایزدت روشنایی دهاد
شب از نرگسش قطره چندی چکید * سحر دیده برکرد و دنیا بدید
حکایت بشهر اندر افتاد و جوش * که آن بی بصر دیده برکرد دوش
شنید این سخن خواجهٔ سنگدل * که برگشت درویش ازو تنگدل
بگفتا حکایت کن ای نیکبخت * که چون سهل شد برتو این کار سخت
که برکردت این شمع گیتی فروز * بگفت ای ستمکار آشفته روز
تو کوته نظر بودی و سست رای * که مشغول گشتی بجغد از همای
بروی من این در کسی کرد باز * که کردی تو برروی وی در فراز
اگر بوسه برخاك مردان زنی * بمردی که پیش آیدت روشنی
کسانی که پوشیده چشم دلند * همانا کزین توتیا غافلند
چو برگشته دولت ملامت شنید * سرانگشت حیرت بدندان گزید
که شهباز من صید دام تو شد * مرا بود دولت بنام تو شد
کسی چون بدست آورد جره باز * فرو برده چون موش دندان آز

[در[1] دلداری عام بطلب[2] خاص][3]

الا گر طلبکار اهل دلی / ز خدمت مکن یك زمان غافلی
خورش ده بگنجشك و کبك و حمام / که یکروزش افتد همایی بدام
چو هر گوشه تیر نیاز افکنی / امیدست ناگه که صیدی زنی
دری هم بر آید ز چندین صدف / ز صد چوبه آید یکی بر هدف

[حکایت]

یکی را پسر گم شد از راحله / شبانگه بگردید در قافله
ز هر خیمه پرسید[4] و هر سو شتافت / بتاریکی آن روشنایی بیافت
چو آمد بر مردم کاروان / شنیدم که میگفت با ساروان[5]
ندانم[6] که چون راه بردم[7] بدوست / هر آن کس که پیش آمدم گفتم اوست
ازان اهل دل در پی هر کسند / که باشد که روزی بمردی رسند
برند از برای دلی بارها / خورند از برای گلی خارها

[حکایت][8]

ز تاج ملکزاده‌ای در ملاخ[9] / شبی لعلی افتاد در سنگلاخ
پدر گفت کاندر[10] شب تیره رنگ / چه دانی که گوهر کدامست و سنگ
[همه سنگها[11] پاس دار ای پسر / که لعل از میانش نباشد بدر][12]

---

۱) پ ـ گفتار اندر ۲) بطلب ۳) چ ـ اندر نواخت رعیت و رحمت بر افتادگان ؛ ل ـ گفتار در بخشایش ؛ پا ـ هم درین معنی ؛ ت ـ در طلب خواص
۴) چ ـ زهرسو دویدی ۵) چ ـ یاوران ۶) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ ندانی
۷) د ـ بردی ۸) د ـ عنوان حذف شده است ؛ پا ـ هم درین معنی
۹) پا ، ف ، ع ـ مناخ ؛ ف ـ در پاورقی نسخه بدلرا بدین شکل آورده است : ملاخ (؟) ۱۰) ت ، پا ، ف ، ع ـ پدر گفتش اندر ۱۱) ل ـ سنگ را
۱۲) د ـ بیت حذف شده است .

[در اوباش پاکان شوریده رنگ * همان جای تاریک لعلند[۱] و سنگ[۲]]
برغبت بکش بار هر جاهلی * که افتی بسروقت صاحبدلی[۳]
کسی را که بادوستی سرخوشست * نبینی که چون بار دشمن کش است
بدرد چو گل جامه از دست خار * که خون در دل افتاده باشد[۴] چو نار[۵]
غم جمله خور در هوای یکی * مراعات صدکن برای یکی[۶]
در معرفت در[۷] کسانیست باز * که درهاست بر روی ایشان فراز
بسا تلخ عیشان و سختی کشان[۸] * که آیند در حله[۹] دامن کشان
ببوسی گرت عقل و تدبیر هست * ملك زاده را در نواخانه دست
که روزی برون آید از حبس و بند[۱۰] * بلندیت گردد[۱۱] چو گردد بلند
مسوزان درخت گل اندر خریف * که در نوبهارت نماید ظریف

---

۱) ت ، ف ــ تاریك ولعلند ؛ ع ــ تاریك و لعلست

۲) د ، ل ، پا ــ بیت حذف شده است ؛ چ ــ همان لعل تاریك باشد بسنگ ؛ پا ــ بیت حذف شده و بجای آن آمده است و ف ، ع ــ اضافه دارد :

چو پاکیزه نفسان و صاحبدلان * بر آمیختستند با جاهلان

۳) ل ــ اضافه دارد :

در اوباش پاکان شوریده رنگ * همان جای تاریك لعلند و سنگ

۴) ل ، پا ، ف ، ع ــ خندد ۵) پ ، ل ، پا ــ مار ۶) پ ، چ ، ل ، پا ــ اضافه دارد :

کسی را که نزدیك ظنت بد اوست * چه دانی که صاحب ولایت خود اوست ؛

ف ، ع ــ اضافه دارد :

گرت خاکپایان شوریده سر * حقیر و فقیر آید اندر نظر
بمردی کزیشان بدر نیست آن * بخدمت کمربندشان بر میان
تو هرگز مبینشان بچشم پسند * که ایشان پسندیدهٔ حق بسند
کسی را که نزدیك ظنت بد اوست * چه دانی که صاحب ولایت خود اوست

و بعداز این بیت متن از متن بعدی با علامت سه ستاره مجزا شده است

۷) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ــ بر ۸) چ ، پ ــ تلخی کشان ؛ ف ، ع ــ تلخی چشان ۹) ع ــ حشر ۱۰) پ ، چ ، ل ، پا ، ت ، ف ، ع ــ شهر بند

۱۱) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ــ بخشد .

[حکایت پدر بخیل و فرزند لاابالی][1]

یکی زهرهٔ خرج کردن نداشت زرش بود و[2] یارای خوردن نداشت
نه خوردی که خاطر بر آسایدش نه دادی که فردا بکار آیدش
شب و روز در بند زر بود وسیم زر و سیم در بند مرد لئیم
بدانست روزی پسر در کمین که ممسك کجا کرد زر در زمین
ز خاکش بر آورد و بر باد داد شنیدم که سنگی در[3] آنجا نهاد[4]
جوانمرد را زر بقایی نکرد بیك دستش آمد بدیگر بخورد
ازین[5] کمزنی بود نا پاکرو کلاهش ببازار و میزر گرو
نهاده پدر چنگ در نای خویش پسر چنگی و نایی آورده پیش
پدر زار و گریان همه‌شب نخفت پسر بامدادان بخندید و گفت
زر از بهر خوردن بود ای پدر زبهر نهادن چه سنگ و چه زر
زر از سنگ خارا برون آورند که با دوستان و عزیزان خورند[6]
زر اندر کف مرد دنیا پرست هنوز ای برادر بسنگ اندرست
چو در زندگانی بدی باعیال گرت مرگ خواهند از ایشان منال
[چو چشماروی[7] آنگه خورند از تو سیر که از بام پنجه گز افتی بزیر][8]
بخیل[9] توانگر بدینار و سیم طلسمیست بالای گنجی مقیم
ازان سالها می‌بماند زرش که گردد[10] طلسمی چنین بر سرش
بسنگ اجل ناگهش بشکنند بآسودگی گنج قسمت کنند
پس از بردن و گرد کردن بزور[11] بخور پیش از آنکت خورد کرم گور
سخنهای سعدی مثالست و پند بکار آیدت گر شوی کار بند
دریغست ازو روی بر تافتن کزین روی دولت توان یافتن

---

۱) چ ـ گفتار اندر ملك و دولت که بقایی ندارد ؛ ف ـ حکایت
۲) پ ـ «و» حذف شده است ۳) پ ، چ ، ت ـ بر ۴) ع ـ جایش نهاد
۵) پ ، ت ، ف ، ع ـ کزین ۶) ل ـ بیت حذف شده است
۷) پا ـ چو خشم آور ؛ ف ، ع ـ چو چنمارو ۸) د ـ بیت حذف شده است
۹) چ ـ اضافه دارد : و ۱۰) ت ـ که لرزد ؛ پا ـ باشد
۱۱) ل ، ف ، ع ـ چو مور .

[حکایت][۱]

جوانی بدانگی کرم کرده بود ‌‌ ‌ تمنای پیری برآورده بود
بجرمی گرفت آسمان ناگهش ‌ ‌ فرستاد سلطان بکشتنگهش
تکاپوی ترکان و غوغای عام ‌ ‌ تماشا کنان بر در و کوی و بام
چودید اندر آشوب درویش پیر ‌ ‌ جوانرا بدست خلایق اسیر
دلش برجوانمرد مسکین بخست ‌ ‌ که باری دل آورده بودش بدست
برآورد زاری که سلطان بمرد ‌ ‌ جهان ماند وخوی[۲] پسندیده برد
بهم بر همی سود دست دریغ ‌ ‌ شنیدند ترکان آهخته تیغ
بزاری[۳] ازایشان برآمد[۴] خروش ‌ ‌ طبانچه‌زنان برسر وروی ودوش
پیاده بسر[۵] تا در بارگاه ‌ ‌ دویدند و برتخت دیدند شاه
جوان ازمیان رفت و بردند پیر ‌ ‌ بگردن برتخت سلطان اسیر
بهولش بپرسید و هیبت نمود ‌ ‌ که‌مرگ‌منت خواستن بر[۶] چه‌بود
چو نیکست خوی من و راستی ‌ ‌ بد مردم آخر چرا خواستی[۷]
برآورد پیر دلاور زبان ‌ ‌ که‌ای حلقه‌درگوش حکمت جهان
بقولی دروغی که سلطان بمرد ‌ ‌ نمردی و بیچاره‌ای جان ببرد
ملك‌زین حکایت چنان برشکفت ‌ ‌ که‌چیزش ببخشید[۸] وچیزی نگفت
وزین‌جانب افتان‌وخیزان جوان ‌ ‌ همی رفت بیچاره هرسو دوان
یکی گفتش از چارسوی قصاص ‌ ‌ چه کردی که آمدبجانت خلاص
بگوشش فروگفت‌کای هوشمند ‌ ‌ بجانی و دانگی رهیدم زبند
یکی تخم در[۹] خاك ازان مینهد[۱۰] ‌ ‌ که روز فرو ماندگی بر دهد[۱۱]

---

۱) د ــ اضافه دارد : طیبه ؛ گفتار اندر احسان اندك وثمره بسیار ؛ ت ــ در احسان قلیل و ثمرهٔ جزیل ۲) ل ــ نام ۳) پ ، چ ، ت ، پا ، ف ، ع ــ بفریاد
۴) ل ــ ازیشان برآمد بزاری ۵) ت ــ دوان ۶) چ ــ از
۷) چ ــ بد من بگوی از چه تو خواستی ؛ ل ــ مرا مردن آخر چرا خواستی
۸) ل ، ف ، ع ــ ببخشود ۹) د ــ از ؛ ت ــ بر
۱۰) پا ــ میبرد ۱۱) پا ــ برخورد .

جوی باز دارد بلایی درشت — عصایی شنیدی که عوجی بکشت[1]
حدیث درست آخر از مصطفی ست — که بخشایش خلق[2] دفع بلاست[3]
عدو را نبینی درین بقعه پای — که بوبکر سعدست کشورگشای
بگیر ای جهانی بروی تو شاد — جهانی که شادی بروی تو باد
کس از کس بدور[4] تو باری نبرد — گلی در چمن جور خاری نبرد
تویی سایهٔ لطف حق بر زمین — پیمبر صفت رحمة العالمین
ترا قدر اگر کس[5] نداند چه غم — شب قدر را می‌ندانند هم

[حکایت][6]

کسی دید صحرای محشر بخواب — مس تفته[7] روی زمین ز آفتاب
همی برفلك شد ز مردم خروش — دماغ از تبش می‌برآمد بجوش
یکی شخص ازین جمله در سایه‌ای — بگردن بر از خلد پیرایه‌ای
بپرسید کای مجلس آرای مرد — که بود اندرین مجلست[8] پای‌مرد
رزی داشتم بر در خانه گفت — بسایه درش نیکمردی بخفت[9]
دران وقت نومیدی آن مرد راست[10] — گناهم ز دادار داور بخواست
که یارب برین بنده بخشایشی — کزو دیده‌ام وقتی[11] آسایشی
چه کردم[12] چو[13] حل کردم این راز را — بشارت خداوند شیراز را
که جمهور در سایهٔ همتش — مقیمند[14] بر سفرهٔ نعمتش
درختیست[15] مرد[16] کرم باردار — وزو[17] بگذری هیزم کوهسار
حطب را اگر تیشه برپی زنند — درخت برومند را کی زنند

---

۱) پا ـ عصایی شنیدم که صد مار کشت ۲) پ ، ل ، ف ـ بخشایش و خیر
۳) ل ـ متن از متن بعدی باعنوان زیرین مجزا شده است : گفتار در احسان باکسی که سزاوار باشد ۴) ت ـ بروز ۵) ل ـ ترا قدرا گر ۶) د ، پ ، ت ـ (پ ـ گفتار) در ثمرات نیکو کاری ؛ ل ـ عنوان حذف شده است
۷) پ ـ چو مس تفته ؛ ت ـ تنش تفته ۸) ل ـ منزلت ۹) چ ـ مصرع حذف شده است ۱۰) چ ـ مصرع حذف شده است ۱۱) پ ، ل ، ع ـ که دیدم ازو وقتی ۱۲) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ چه گفتم ۱۳) ل ـ که
۱۴) ل ـ اضافه دارد : و ۱۵) پ ، پا ، ت ـ درختست ۱۶) د ـ مردم
۱۷) ل ـ ازو .

تویی پایدار[1] ای درخت هنر که هم میوه داری وهم سایه‌ور[2]
بگفتیم در باب احسان بسی ولیکن نه شرطست با هر کسی[3]
بخور مردم آزار را خون ومال که از مرغ بدکنده[4] به پر و بال
یکی را که باخواجهٔ تست جنگ بدستش چرا میدهی چوب و[5] سنگ
برانداز[6] بیخی که خار آورد درختی بپرور که بار آورد
کسی را بده پایهٔ مهتران که بر کهتران سرندارد گران
مبخشای برهر کجا ظالمیست که رحمت بروظلم[7] برعالمیست
جهانسوز را گشته بهتر خراب[8] یکی به در آتش که خلقی در آب[9]
هر آنکس که بردزد رحمت کند ببازوی خود کاروان میزند
جفا پیشگان را بده سر بباد ستم بر ستم‌پیشه عدلست و داد

[حکایت][10]

شنیدم که مردی غم خانه خورد که زنبور در[11] سقف اولانه کرد
زنش گفت ازایشان[12] چه‌خواهی‌مکن که‌مسکین پریشان شوند ازوطن
بشد مرد دانا[13] پس کارخویش گرفتند یك روز زن را بنیش
زن بی خرد بر در و بام و کوی همی کردفریادومی گفت شوی[14]

---

۱) ل ، ف ، ع – بسی پایدار   ۲) ل – که هم سایه داری و هم میوه ور ؛ چ – اضافه دارد :

بمانی بسی سال در عز و ناز * ز هر چیز بادات عمر دراز ؛

ت – متن از متن بعدی با اضافه عنوان حکایت حذف شده است   ۳) د – این بیت وهشت بیت آتی حذف شده است ؛ متن از متن قبلی با اضافه عنوانهای زیر مجزا شده است : پ – گفتار اندر هیبت ملوك ؛ ل – گفتار در احسان و شفقت با کسی که سزاوار نباشد ؛ پا – حکایت ؛ ف ، ع – سه ستاره   ۴) چ – بر کنده   ۵) پا – «و» حذف شده است

۶) پا – بینداز   ۷) ت ، ف ، ع – جور   ۸) ل ، ت ، ف ، ع – کشته بهتر چراغ   ۹) ل ، ت ، ف ، ع – خلقی بداغ   ۱۰) د – اضافه دارد : مفیده ؛ ت – احسان با کسی که سزاوار باشد ؛ ل – اضافه دارد : هم درین معنی

۱۱) ت ، ف ، ع – بر   ۱۲) ف ، ع – از اینان   ۱۳) پا ، ف ، ع – نادان   ۱۴) پا – اضافه دارد :

بدو گفت مرد ای زن تلخ روی * تو گفتی کازارشان مجوی
بیامد ز دکان سوی خانه مرد * بران بی‌خرد زن بسی طیره کرد

مکن روی برمردم ای زن ترش / تو[1] گفتی که زنبور مسکین مکش
کسی با بدان نیکوی چون کند / بدان را تحمل بد افزون کند
چو اندر سری بینی آزار خلق / بشمشیر تیزش بیازار حلق
سگک آخر که باشد که خوانش نهند / بفرمای تا استخوانش دهند
چه نیکو زده‌ست این مثل پیرده / که اسب[2] لگد زن گرانبار به
اگر نیك مردی نماید عسس / نیارد[3] بشب خفتن از دزد کس
نی نیزه در حلقهٔ کارزار / بقیمت‌تر از نی‌شکر صدهزار[4]
نه هرکس سزاوار باشد بمال / یکی مال یابد[5] یکی گوشمال
چو گربه نوازی کبوتر برد / چو فربه[6] کنی گرگ یوسف‌درد[7]
بنایی که محکم ندارد اساس / بلندش مکن ور کنی زو هراس

[حکایت][8]

چه‌خوش گفت بهرام صحرانشین / چو یك ران توسن زدش برزمین
دگر اسبی از گله باید گرفت / که گر سرکشد بازشاید[9] گرفت
ببند ای پسر دجله‌در[10] آب کاست / که‌سودی‌ندارد چو سیلاب‌خاست
چو گرگ خبیث آمدت[11] در کمند[12] / بکش‌ورنه‌دل برکن از گوسفند[13]
از ابلیس هرگز نیاید سجود / نه از بدگهر نیکویی در وجود
بد اندیش را جاه و فرصت[14] مده / عدو در چه و دیو در شیشه به
مگوشایداین‌مار[15] کشتن بچوب / چوسر زیرسنگ تودارد بکوب
قلم زن که بد کرد با زیردست / قلم بهتر او را بشمشیر دست

---

۱) پا ، ف ــ چو   ۲) پ ، چ ، ل ، پا ، ت ، ف، ع ــ ستور   ۳) چ ــ نیازد (!)
۴) ل ــ بیت با بیت آتی پس و پیش شده است   ۵) پ ــ باید ؛ ف ، ع ــ خواهد
۶) چ ــ گربه   ۷) ل ــ اضافه دارد :
بلای خمارست در عیش مل * سلحدار خارست با شاه گل
نه تلخست صبری که در یاد اوست * که تلخی شکر باشد ازدست دوست
۸) د ــ اضافه دارد : مفیده ؛ ف ــ سه ستاره   ۹) چ ــ که گرشد دگر بار شاید
۱۰) ع ــ چون   ۱۱) پا ، ع ــ آیدت   ۱۲) ل ــ اندر آمد ببند
۱۳) ل ــ گوسپند   ۱۴) پا ــ خدمت   ۱۵) چ ــ بار .

مدبر که قانون بد می‌نهد / ترا می‌برد تا بآتش[1] دهد
مگو ملك را این مدبر بسست / مدبر مخوانش که مدبر کسست
سعید آورد قول سعدی بجای / که‌تدبیر[2] ملکست و تزیین رای[3]

۱) ف ، ع ــ بدوزخ ۲) پا ، ع ــ توفیر ؛ ف ــ ترتیب
۳) پ ــ ترتیب و رای ؛ چ ، ت ــ ترتیب رای ؛ پا ، ف ، ع ــ تدبیر رای ؛ ل ــ توفیر رای

باب سوم

در عشق و محبت[1]

خوشا وقت شوریدگان غمش
اگر زخم بینند و گر مرهمش

گدایان[2] از پادشاهان[3] نفور
بامیدش اندر گدایی صبور

دمادم شراب امل[4] درکشند
وگر تلخ بینند دم درکشند

بلای خمارست در عیش مل
سلحدار خارست با شاه گل

نه تلخست[5] صبری که در[6] یاد اوست
که تلخی شکر باشد از دست دوست[7]

اسیرش نیابد[8] رهایی ز بند
شکارش نجوید خلاص از کمند[9]

سلاطین عزلت گدایان حی
منازل شناسان گم کرده پی

سبکتر برد اشتر مست بار
ملامت کنانند[10] مستان یار[11]

بسروقتشان خلق ره کی برند
که‌چون آب حیوان بظلمت درند

---

۱) پ ، ل ، پا ، ت ــ در عشق و سخن در طریقت اولیا ؛ چ ــ در عشق و طریقت ؛ ف ، ع ــ در عشق و مستی و شور

۲) پ ، چ ، ل ، پا ، ع ، ف ــ گدایانی

۳) پ ، ف ، ع ــ پادشاهی

۴) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ــ الم

۵) ل ــ صبرست

۶) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ــ بر

۷) ل ، ت ، ف ، ع ــ اضافه دارد :

سبکتر برد اشتر مست بار * ملامت کشانند مستان یار

۸) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ــ نخواهد

۹) ل ــ خلاصش کمند

۱۰) پ ، چ ، پا ــ کشانند

۱۱) پ ــ مستان زیار ؛ ل ، ت ، ف ، ع ــ بیت حذف شده است .

چو بیت‌المقدس درون آفتاب[۱] رها کرده دیوار بیرون خراب
چو پروانه آتش بخود در زنند نه چون کرم پیله بخود در تنند[۲]
دلارام در بر دلارام جوی لب‌از تشنگی‌خشك‌بر طرف‌جوی
نگویم که برآب قادر نیند که بر شاطی نیل مستسقی‌اند

[در تقدیر عشق مجازی و بخوت آن][۳]

تراعشق‌همچون‌خودی‌ز آب‌وگل رباید همی صبر و آرام دل
نپنداریش[۴] فتنه بر خد[۵] و خال بخواب اندرش پای بند خیال
بصدقش چنان سرنهی در[۶] قدم که بینی جهان با وجودش عدم[۷]
چو در چشم شاهد نیاید زرت زر و خاك یکسان نماید[۸] برت
دگر با کست بر نیاید نفس که با او نماند[۹] دگر جای کس
توگویی[۱۰] بچشم‌اندرش‌منزلست وگر چشم[۱۱] برهم نهی دردلست
نه اندیشه‌از کس که‌رسوا شود[۱۲] نه‌قوت که ازوی[۱۳] شکیبا شود[۱۴]
گرت‌لب[۱۵] بخواهد بلب برنهی وگر[۱۶] تیغ بر سرنهد سر نهی

[سخن در معنی عشق حقیقی][۱۷]

چوعشقی که بنیادآن برهواست چنین فتنه انگیز و فرمانرواست

---

۱)) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ پرقباب ؛ ت ـ برف تاب ۲) ف ، ع ـ برتنند
۳) پ ، ت ـ تقریر عشق مجازی و قوت آن ؛ چ ـ تقریر عشق مجازی ؛ ل ـ گفتار اندر ثبات عشق روحانی و سطوت آن ؛ پا ـ در معنی محبت روحانی ؛ ف ـ سه ستاره
۴) پ ، پا ، ف ، ع ـ ببیداریش ۵) ل ـ زلف ؛ ع ـ خط ۶) ل ـ بر
۷) د ـ که بینی باوجودش در عدم (وزن مغشوش است) ۸) پ ـ بود در
۹) ت ـ نماید ۱۰) پا ـ گفتی ۱۱) ف ، ع ـ دیده
۱۲) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ شوی ۱۳) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ یکدم
۱۴) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ شوی ۱۵) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ جان
۱۶) پ ، ف ، ع ـ ورت ۱۷) چ ـ حکایت هم درین معنی ؛ ل ـ گفتار در سطوت عشق مجازی وقوت آن ؛ پا ـ در عشق حقیقی و مجـازی ؛ ت ـ در عشق حقیقی ؛ ف ـ عنوان حذف شده است .

عجب داری از سالکان طریق — که باشند در بحر معنی غریق
بسودای[1] جانان ز جان[2] مشتغل — بذکر حبیب از جهان منفعل[3]
بیاد حق از خلق بگریخته — چنان مست ساقی که می‌ریخته
نشاید بدارو دوا کردشان — که کس مطلع نیست بر[4] دردشان
الست از ازل همچنانش[5] بگوش — بفریاد قالوا بلی در خروش
گروهی عمل‌دار عزلت نشین — قدمهای خاکی دل[6] آتشین
بیك نعره کوهی ز جا بر کنند — بیك ناله شهری بهم برزنند[7]
چو بادند پنهان و[8] چالاك رو[9] — چو سنگند پنهان[10] و تسبیح گو[11]
سحرگه[12] بگریند چندانکه آب — فروشوید از دیده‌شان کحل خواب
فرس کشته از بس که شب رانده‌اند — سحرگه خروشان که وامانده‌اند
شب و روز در بحر سودا وسوز — ندانند از آشفتگی شب ز روز[13]
چنان فتنه بر حسن صورت نگار — که با حسن صورت ندارند کار[14]
ندادند صاحبدلان دل بپوست — وگر ابلهی داد بی‌مغز کوست[15]
می صرف[16] وحدت کسی نوش کرد — که دنیا و عقبی فراموش کرد

[حکایت][17]

شنیدم که وقتی گدازاده‌ای — نظر داشت با[18] پادشاه زاده‌ای

---

۱) پ ، پا ـ ز سودای ۲) پ ، پا ـ بجان ۳) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ مشتغل ۴) ع ـ از ۵) پ ، ف ، ع ـ همچنانشان
۶) ل ، ف ، ع ـ دم ۷) ف ـ بهم بر کنند ۸) پ ـ «و» حذف شده است
۹) پ ، چ ـ چالاك روی ؛ ل ، پا ، ف ، ع ـ چالاك پوی ۱۰) پ ، پا ـ تنها ؛ ل ، ف ، ع ـ خموش ؛ ت ـ پیدا ۱۱) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ تسبیح گوی
۱۲) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ سحرها ؛ ت ـ بیت حذف شده است
۱۳) ت ـ بیت حذف شده است ۱۴) ل ـ بیت حذف شده است
۱۵) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ـ اوست ؛ ع ـ کاوست ۱۶) ل ـ صاف
۱۷) د ـ اضافه دارد : لطیفه ؛ ل ـ اضافه دارد : در تحمل محبت صادق برجفای محبوب ؛ پا ـ در اهل محبت ۱۸) پا ـ بر.

همی رفت و می پخت سودای خام ‌‌ خیالش فرو برده دندان بکام
زمیدانش خالی نبودی چو[۱] میل ‌‌ همه وقت[۲] پهلوی اسبش چو پیل
دلش خون شد و راز در دل بماند[۳] ‌‌ ولی پایش از گریه در گل بماند[۴]
رقیبان خبر یافتندش ز درد ‌‌ دگر باره گفتندش آنجا[۵] مگرد
دمی رفت و یاد آمدش روی دوست ‌‌ دگر خیمه زد بر در[۶] کوی دوست
غلامی شکستش سر و دست و پای ‌‌ که باری نگفتم که[۷] ایدر مپای[۸]
دگر رفت و صبر و قرارش نبود[۹] ‌‌ شکیبایی از روی یارش نبود[۹]
مگس وارش از پیش میدان[۱۰] بجور ‌‌ براندندی و باز گشتی بفور
یکی[۱۱] گفتش ای شوخ دیوانه[۱۲] رنگ ‌‌ عجب صبر داری تو بر چوب و سنگ
بگفت این جفا بر من از دست اوست ‌‌ نه شرطست نالیدن از دست دوست
من اینك دم دوستی میزنم ‌‌ گر او دوست دارد و گر دشمنم[۱۳]
ز من صبر بی او[۱۴] توقع مدار ‌‌ که با او هم امکان ندارد قرار
نه نیروی صبر و[۱۵] نه جای ستیز[۱۶] ‌‌ نه امکان بود و[۱۷] نه پای گریز[۱۸]
مگو زین در[۱۹] بارگه سر بتاب ‌‌ وگر سر چو میخم نهد در طناب
نه پروانه جان داد[۲۰] در پای دوست ‌‌ که او زنده[۲۱] در کنج تاریك اوست
بگفت ار خوری زخم چوگان او[۲۲] ‌‌ بگفتا بپایش در افتم چو گو[۲۳]
بگفتا سرت گر ببرد بتیغ ‌‌ بگفت این قدر هم نباشد[۲۴] دریغ
مرا خود ز سر نیست چندان خبر ‌‌ که تیغست[۲۵] بر تارکم یا تبر[۲۶]

---

۱) چ ـ دو ۲) ل ـ روز ۳) پا ـ نماند ۴) ل ـ بیت حذف شده است
۵) پ ، چ ، ت ، ف ، ع ـ اینجا ۶) ت ـ سر ۷) پ ، پا ، ف ـ نگفتیمت ؛ ع ـ نگفتمت ۸) چ ـ میای ۹) ت ـ نماند ۱۰) ل ، ف ، ت ، ع ـ شکر
۱۱) ل ، ف ، ع ـ کسی ۱۲) ل ـ شوریده ۱۳) ل ـ این بیت و ۲۸ بیت آتی حذف شده است ۱۴) پا ـ دگر صبرم از وی ۱۵) ع ـ صبرم
۱۶) پ ـ نه جای گریز ۱۷) پ ، چ ، ت ، پا ، ف ، ع ـ بودن
۱۸) پ ـ نه رای ستیز ۱۹) چ ـ سر ۲۰) ف ، ع ـ داده
۲۱) پا ـ ارزنده ؛ ف ، ع ـ به ارزنده ۲۲) پ ، ت ، پا ، ف ـ اوی
۲۳) پ ، ت ، پا ، ف ـ گوی ۲۴) ت ، ف ، ع ـ نشاید
۲۵) ف ، ع ـ تاجست ۲۶) پ ـ سپر.

مکن با من ناشکیبا عتاب[۱] که در عشق صورت نبندد شکیب[۲]
چو یعقوبم ار دیده گردد سپید[۳] نبرم ز دیدار یوسف امید
یکی را که سرخوش بود با یکی بنازارد[۴] از وی بهر اندکی
رکابش ببوسید روزی جوان بر آشفت و برتافت از وی عنان
بخندید و گفتا عنان برمپیچ که سلطان عنان برنپیچد زهیچ
مرا با وجود تو هستی نماند بیاد تو ام خود پرستی نماند
گرم جرم بینی مکن عیب من تویی سر[۵] برآورده از جیب من
بدان زهره دست زدم[۶] در رکاب که خود را نیاوردم اندر حساب
کشیدم قلم در[۷] سر نام خویش نهادم قدم در[۸] سر کام خویش
مرا خود کشد تیر آن چشم مست چه حاجت که آری[۹] بشمشیر دست
تو آتش بنی در زن[۱۰] و درگذر که نه خشك در بیشه ماند[۱۱] نه تر

[حکایت[۱۲] اندر معنی اهل محبت][۱۳]

شنیدم که در[۱۴] لحن خنیاگری برقص اندر آمد پری پیکری
ز دلهای شوریده پیرامنش گرفت آتش شمع در دامنش
پراکنده خاطر شد و خشمناك یکی گفتش از دوستداران[۱۵] چه باك[۱۶]
اگر یاری از خویشتن دم مزن که شرکست از یار تا خویشتن[۱۷]

---

۱) پا ، ف ـ عتیب ۲) ع ـ خطاب ۳) ف ، ع ـ سفید
۴) پ ، چ ، ت ، پا ، ف ، ع ـ نیازارد ۵) پا ـ مر ۶) چ ـ زنم
۷) چ ، ف ، ع ـ بر ۸) پ ، چ ، ف ، ع ـ بر ۹) پا ، ع ـ یازی
۱۰) پا ، ع ـ به نی برزن ۱۱) پ ، چ ـ که نه خشك ماند ببیشه
۱۲) د ، پ ـ گفتار ؛ چ ـ از اینجا ببعد حذف شده است ؛ ت ـ حکایت
۱۳) پا ـ حکایت عشق بازیدن گدازاده با پادشاه ؛ ف ـ عنوان حذف شده است
۱۴) ف ـ بر ۱۵) چ ـ دوستان (وزن مغشوش است)
۱۶) ف ، ع ـ بعد از این بیت ، پ ، پا ـ بعد از بیت آتی اضافه دارد :
ترا آتش ای دوست دامن بسوخت * مرا خود بیکبار خرمن بسوخت
۱۷) پ ، چ ، پا ، ف ، ع ـ با یار و با خویشتن ؛ ت ـ از یار باخویشتن .

[حکایت][1]

چنین دارم از پیر داننده یاد   که شوریده‌ای سر بصحرا نهاد
پدر در فراقش نخورد ونخفت   پسر را ملامت بکردند[2] و گفت
ازان[3] گه که یارم کس خویش خواند   دگر با کسم آشنایی نماند
بحقش که تاحق جمالم نمود   دگر هرچه دیدم خیالم نمود
شنیدم که[4] روی ازخلایق بتافت   که گم کردهٔ خویش را بازیافت[5]
پراکندگانند زیر فلک   که هم دد توان خواندشان هم ملک
زیاد ملک چون ملک نارمند   شب وروز چون دد زمردم رمند[6]
قوی بازوانند و کوتاه دست   خردمند شیدا و هشیار مست[7]
گه آسوده درگوشه‌ای خرقه‌دوز   گه آشفته در مجلسی خرقه سوز
نه‌سودای خودشان نه‌پروای کس[8]   نه‌درکنج توحیدشان جای کس[9]
پریشیده[10] عقل وپراکنده هوش   زقول نصیحتگر آکنده گوش
بدریا نخواهد شدن بط غریق   سمندرچه داند عذاب الحریق[11]
تهی دست مردان پر حوصله   بیابان نوردان بی قافله
ندارند چشم از خلایق پسند   که ایشان پسندیده حق بسند
عزیزان پوشیده از چشم خلق   نه زنار داران پوشیده خلق[12]
پراز میوه وسایه ور چون رزند   نه چون ماسیه کار[13] ازرق رزند[14]
بخودسر فروبرده همچون صدف   نه‌مانند[15] دریابرآورده کف[16]

---

۱) د ، ف ــ عنوان حذف شده است ۲) پا ــ نمودند ۳) پ ــ کزان
۴) ف ، ع ــ نشد گم که ۵) ل ــ اینجا ابیات حذف شده بپایان میرسد
۶) ع ــ ز هم دردمند ؛ ل ــ بیت حذف شده است ۷) د ــ خردمند هشیار و بیدار مست ۸) چ ــ خود ۹) چ ــ خود ۱۰) د ــ نیوشیده ؛ پا ــ بری گشته
۱۱) ف ، ع ــ حریق ۱۲) ل ــ بیت حذف شده است ۱۳) ف ، ع ــ اضافه دارد : و ۱۴) چ ــ سیه‌وار روی ز زنند ۱۵) ل ، ت ــ بمانند
۱۶) ل ــ متن ازمتن بعدی باضافهٔ عنوان زیرین مجزا شده است: گفتار اندراستیلای عشق بماشق ؛ پا ، ع ــ اضافه دارد :
گرت چشم عقلست (ع ــ بخت یارست) از اینان رمی ٭ که دیوند در جامهٔ آدمی .

نه‌مردم جز از استخوانست[1] و پوست
نه‌هر صورتی جان و[2] مغزی[3] دروست[4]

نه سلطان خریدار هر بنده‌ایست
نه در زیر هر ژنده‌ای زنده‌ایست

اگر ژاله هر قطره‌ای در شدی
چو خرمهره بازار ازو[5] پرشدی

چو غازی بخود بر نبندند[6] پای
که‌محکم رود پای چوبین زجای

حریفان خلوت سرای الست
بیك جرعه تا نفخهٔ صور مست

بتیغ از غرض بر نگیرند چنگ
که‌پرهیز و عشق آبگینست و سنگ

[در[7] معنی غلبه عشق[8] و سلطنت وجد][9]

یکی شاهدی در سمرقند داشت
که گفتی بجای سمرقند داشت

جمالی گرو برده از آفتاب
زشوخیش بنیاد[10] تقوی خراب

تعالی الله از حسن تا غایتی
که پنداری از رحمتست آیتی

همی رفتی و دیده‌ها در پیش
دل دوستان کرده جان برخیش

نظر کرد پس[11] دوست اندر[12] نهفت
نگه کرد باری بتندی و گفت

که ای خیره سر چند پویی پیم
ندانی که[13] من مرغ دامت نیم

گرت بار دیگر ببینم بتیغ
چو دشمن ببرم سرت بیدریغ[14]

کسی[15] گفتش اکنون سر خویش گیر
ازین سهلتر مطلبی پیش گیر

مبادا که این گله[16] حاصل کنی
مبادا[17] که جان در سر دل کنی

چو مفتون صادق ملامت شنید
بدرد از درون ناله‌ای برکشید

---

۱) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ همین استخوانست ؛ چ ـ چنین استخوانند ؛ ت ـ همین استخوانند ۲) چ ـ «و» حذف شده است ۳) ل ، ف ، ع ـ جان معنی
۴) پا ـ نه هرسر که بینی تو مغزی دروست ۵) پ ـ بازارها
۶) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ع ـ در نبندند ۷) پ ، ل ـ گفتار در
۸) پ ـ شوق ۹) پ ، چ ، ت ـ حکایت ؛ ت ـ در غلبه وجد و سلطنت
۱۰) پا ـ بازار ۱۱) پ ، چ . ت ، پا ، ف ، ع ـ نظر کردی این (پا ـ آن)
۱۲) ل ، ف ، ع ـ در وی ۱۳) چ ـ که دانی که ۱۴) ل ـ سرت را ببرم بیدریغ (وزن مغشوش است) ۱۵) ل ـ یکی ۱۶) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ نپندارم این کام ؛ چ ـ نپندارم این گله ۱۷) ع ـ همانا .

که بگذار تا زخم تیغ هلاک / بغلطاندم[۱] لاشه در خون و خاک[۲]
مگر پیش دشمن بگویند و دوست / که این کشته دست و شمشیر[۳] اوست[۴]
نمی‌بینم[۵] از خاک کویش گریز / ببیداد گو آب رویم مریز[۶]
مرا توبه فرمایی ای خودپرست / ترا توبه زین گفتن اولیترست
مبخشای[۷] برمن که هرچ او کند / اگر قصد خونست نیکو کند
بسوزاندم هر شبی آتشش / سحر زنده کردم ببوی خوشش
اگر میرم امروز در کوی دوست / قیامت زنم خیمه پهلوی دوست[۸]
مده تا توانی درین جنگ پشت / که زنده‌ست سعدی که عشقش بکشت

[حکایت][۹]

یکی تشنه میرفت[۱۰] و جان می‌سپرد / خنک نیکبختی که در آب مرد
بدو گفت نابالغی کای عجب / چو مردی چه سیراب چه خشک لب
بگفتا نه آخر دهان[۱۱] تر کنم / که تا جان شیرینش در سر کنم
فتد تشنه در آبدانی[۱۲] عمیق / که داند[۱۳] که سیراب میرد غریق
اگر عاشقی دامن او بگیر / وگر گویدت جان بده گو بگیر
بهشت تن آسانی آنگه خوری[۱۴] / گر بر دوزخ نیستی بگذری

---

۱) پا ـ بگرداندم ۲) ل ـ لاشه بر روی خاک ۳) ع ـ دست شمشیر
۴) د ـ قیامت زنم خیمه پهلوی دوست ؛ ل ـ تیغ بازوی اوست؛ ت ـ بیت حذف شده است ۵) پا ـ نمی‌یابم ۶) پ ، چ ، ت ، ف ، ع ـ بریز ؛ ل ـ این بیت و پنج بیت آتی حذف شده و بجای آنها ۲۹ بیتی که قبلا حذف شده بود آمده است و بعد از این اضافه دارد :

گر از دلبری دل بتنگ آیدت * دگر غمگساری بجنگ آیدت
وگر خود بخوبی ندارد نظیر * باندک دلازارتر کس مگیر
توان از کسی دل بپرداختن * که دانی که بی او توان ساختن

۷) چ ، ت ، ف ، ع ـ ببخشای ؛ پا ـ نبخشای ۸) د ـ بیت حذف شده است
۹) د ـ اضافه دارد : ملیحه ؛ ل ـ این حکایت و حکایت آتی با حکایتهای بعدی پس و پیش شده‌اند ؛ ف ـ سه ستاره ۱۰) ت ، ف ، ع ـ میگفت ۱۱) ل ، ع ـ زبان
۱۲) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ آبدان ۱۳) ل ـ چه داند ۱۴) چ ـ بری .

دل تخم کاران بود رنج کش ❊ چو خرمن بر آید بخسبند خوش[1]

[حکایت در صبر و ثبات روندگان][2]

چنین نقل دارم ز مردان راه ❊ فقیران منعم گدایان شاه
که پیری بدریوزه شد بامداد ❊ در مسجدی دید و آواز داد
یکی گفتش این خانهٔ خلق نیست ❊ که چیزی دهندت بشوخی مایست
بدو گفت کین خانهٔ کیست پس ❊ که بخشایشش نیست بر حال کس
بگفتا خموش این چه لفظ خطاست ❊ خداوند خانه خداوند ماست
نگه کرد و قندیل ومحراب دید ❊ بسوز[3] از جگر نعره‌ای بر کشید
که حیفست از آنجا[4] فراتر شدن ❊ دریغست محروم ازین در شدن
نرفتم بمحرومی[5] از هیچ کوی ❊ چرا از در حق شوم زرد روی[6]
هم اینجا[7] کنم دست خواهش دراز ❊ که دانم نگردم تهی دست باز
شنیدم که سالی مجاور نشست ❊ چو فریاد خواهان بر آورده[8] دست[9]
سحر برد شخصی چراغش بسر ❊ رمق دید ازو چون چراغ سحر[10]
همی گفت غلغل کنان از فرح[11] ❊ فمن[12] دق باب الکریم انفتح
طلبکار باید صبور و[13] حمول ❊ که نشنیده‌ام کیمیاگر ملول
چه زرها بخاك سیه در کند[14] ❊ که باشد که روزی مسی زر کند[15]
زر از بهر چیزی خریدن نکوست ❊ نخواهی خریدن به از یاد[16] دوست

---

۱) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
درین مجلس آنکس بکامی رسید ❊ که در دور آخر بجامی رسید
۲) د ـ گفتار در خدمت وثبات سیاحان؛ چ ، ل ، پا ،ت ، ف ـ حکایت
۳) ل ـ بدرد ۴) پ ، ل ، ف ، ع ـ از اینجا ۵) ع ـ نرفتیم نومید
۶) ل ـ بیت حذف شده است ۷) ت ، پا ـ آنجا ۸) چ ، ل ، پا ، ع ـ بر آورد ۹) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
شبی پای عمرش فرو شد بگل ❊ طپیدن گرفت از ضعیفیش دل
۱۰) ل ـ بیت حذف شده است ۱۱) ع ـ با فرح ۱۲) پ ، چ ، ل ، ف : ع ـ و من ۱۳) ل ـ «و» حذف شده‌است ۱۴) پ ، چ ، ل ، ف ، ـ در کنند
۱۵) پ ، چ ، ل ، ف ـ زر کنند ۱۶) د ، پا ـ یار ؛ ف ، ع ـ ناز .

گر از دلبری دل بتنگ آیدت دل غمگساری بچنگ آیدت[1]
مبر تلخ عیشی ز روی ترش بآبی دگر آتشش[2] باز کش
ولی گر[3] بخوبی ندارد نظیر باندك دل آزار ترکش مگیر
توان از کسی دل بپرداختن که‌دانی که‌بی‌وی[4] توان ساختن

[حکایت در آنچه صبر ازو ممکن نشود][5]

شنیدم که‌پیری شبی زنده داشت سحر دست حاجت بحق بر فراشت
یکی هاتف انداخت در گوش پیر که‌بی‌حاصلی رو سر خویش گیر
برین[6] در دعای تو مقبول نیست بخواری برو یا بخواری بایست[7]
شب دیگر از ذکر و طاعت نخفت مریدی ز حالش خبر یافت[8] گفت
چو دیدی کز آن‌روی بستست در ببی حاصلی سعی چندین مبر
بدیباچه[9] بر اشك یاقوت فام بحسرت بباریدو گفت ای همام[10]
بنومیدی آنگه بگردیدمی کزین در در[11] دیگری[12] دیدمی[13]
مپندار[14] گر وی عنان برشکست که من بازدارم ز فتراك دست
چو خواهنده محروم گشت از دری چه غم گر شناسد در دیگری
شنیدم که‌راهم درین کوی نیست ولیکن بملکی دگر[15] روی نیست
درین بود و[16] سر بر زمین فدا[17] که‌گفتند در گوش جانش ندا[18]

---

۱) ل ـ این بیت وسه بیت آتی حذف شده است ۲) پ ، چ ـ آتشی
۳) پا ـ کسی کو ؛ ع ـ دلی کو ۴) پا ، ف ، ع ـ بی او
۵) پ ـ حکایت در معنی صبر بر جفای آنك ازو صبر نتوان ؛ چ ، ل ، ف ـ حکایت ؛ ت ، پا ـ هم درین معنی ۶) پا ـ بر آن ۷) ع ـ چو عزت نداری
۸) ع ـ داشت ۹) ع ـ برخساره ۱۰) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ غلام ۱۱) پ ـ دری ؛ پا ـ کزین به در ۱۲) ل ، ف ، ع ـ ازین ره که راهی دگر ۱۳) ع ـ بیت با بیت آتی پس و پیش شده است ۱۴) ع ـ اگر
۱۵) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ ولی هیچ راه دگر ۱۶) ل ، ف ، ع ـ «و» حذف شده است ۱۷) ع ـ فدی ۱۸) ع ـ ندی.

قبولست اگر چه هنر نیستش — که جز ما پناهی دگر نیستش[1]

[در شکیبائی الم بامید درمان][2]

شکایت کند نو عروسی‌جوان — بپیری ز داماد نامهربان
که مپسند چندین‌که با این پسر — بسختی[3] رود روزگارم[4] بسر
کسانی که با ما درین منزلند — نبینم[5] که چون من پریشان دلند
زن و مرد با هم چنان دوستند — که گویی دو مغز[6] یکی پوستند
ندیدم درین مدت از شوی من — که باری[7] بخندید در[8] روی من
شنید این سخن پیر فرخنده فال — سخندان بود مرد دیرینه سال
یکی‌پاسخش‌دادشیرین وخوش[9] — که گر خوب رویست بارش بکش
دریغست روی از کسی تافتن — که دیگر نشاید چنو یافتن
چرا سیر گشتی[10] که‌گرسر کشد[11] — بحرف وجودت قلم در کشد[12]

---

۱) ف ــ اضافه دارد :

یکی در نشابور دانی چه گفت * چو فرزندش ازفرض خفتن بخفت
توقع مدار ای پسر گر کسی * که بی سعی هرگز بجائی رسی
سمیلان چو بر مینگیرد قدم * وجودیست بی منفعت چون عدم
طمع‌دار سود و بترس از زیان * که بی بهره باشند فارغ زیان

۲) پ ، ت ــ حکایت در معنی شکیبایی با درد بامید درمان ؛ چ ــ حکایت در معنی شکیبایی ؛ ل ، پا ــ گفتار اندر صبر بر جفای آنك صبر ازو نتوان ؛ ف ــ حکایت

۳) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ــ بتلخی ۴) د ــ روزگارش

۵) ت ، پا ــ ندانم ۶) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ــ اضافه دارد : و

۷) چ ، ل ــ که یك ره ۸) ع ــ بر

۹) ل ــ جوابی چه پیرانه‌اش گفت خوش

۱۰) ت ، ف ، ع ــ چرا سر کشی زان ۱۱) د ــ کشند

۱۲) د ــ درکشند ؛ ع ــ اضافه دارد :

رضا ده بفرمان حق بنده‌وار * که چون او نبینی خداوندگار

[گفتار در معنی اشتغال عشق][1]

یکم[2] روز بر بنده‌ای دل بسوخت / که میگفت و فرمانده‌ش میفروخت
ترا بنده از من به افتد بسی / مرا چون‌تو دیگر[3] نیفتد کسی[4]

[حکایت][5]

طبیبی پریچهره در مرو بود / که در باغ دل قامتش سرو بود
نه از درد دلهای ریشش خبر / نه ازچشم بیمار خویشش خبر[6]
حکایت کند دردمندی غریب / که خوش‌بود چندی سرم[7] باطبیب
نمی‌خواستم[8] تندرستی خویش / مبادا که ناید[9] طبیبم[10] بپیش
بسا عقل زورآور چیر[11] دست / که‌سودای عشقش کند زیردست
چوسودا خرد را بمالید گوش / نیارد دگر سر برآورد هوش

[حکایت][12]

یکی پنجهٔ آهنین راست کرد / که‌باشیرزورآوری‌خواست‌کرد

---

۱) پ ، ت ـ گفتار اندر معنی استیلای عشق بر عقل ؛ چ ، پا ـ حکایت؛ ل ، ف ، ع ـ عنوان حذف شده‌است ۲) د ـ یکی ۳) ت ، پا ـ خواجه ؛ ل ، ع ـ هرگز

۴) ل ـ اضافه‌دارد :

نمی‌بینم از خاك کویش گریز * ببیداد گو آب رویم مریز
مرا توبه فرمایی ای خودپرست * ترا توبه زین گفتن اولیترست
مبخشای بر من که هرچ او کند * اگر قصد خونست نیکو کند
بسوزاندم هر شبی آتشش * سحر زنده کردم ببوی خوشش
اگر میرم امروزدرکوی دوست * قیامت زنم خیمه پهلوی دوست
مده تا توانی درین جنگ پشت * که زنده‌ست‌سعدی که‌عشقش بکشت

۵) چ ـ عنوان حذف شده‌است ؛ پا ـ در شکیبایی ز درد بامید درمان

۶) ل ـ بشر ۷) ع ـ سرش ۸) ت ـ نمی‌خواستش

۹) پ ، ت ، پا ، ف ، ع ـ که دیگر نیاید ۱۰) ت ـ طبیبش

۱۱) چ ـ چیره

۱۲) پ ـ اضافه دارد : هم‌درین‌معنی ؛ چ ، ل ، پا ـ اضافه‌دارد : در استیلای عشق برعقل ؛ ع ـ عنوان حذف شده‌است .

چو شیرش بسر پنجه درخود کشید | دگر زور در پنجهٔ خود [1] ندید
یکی گفتش آخر چه خسبی چو زن | بسر پنجهٔ آهنینش بزن
شنیدم که مسکین در آن زیر گفت | نشاید بدین پنجه با شیر گفت
چو بر عقل دانا شود عشق چیر | همان پنجهٔ آهنینست و شیر
چو در پردهٔ شیر [2] مرد اوژنی [3] | چه سودت کند پنجهٔ آهنی [4]
چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی | که در دست چوگان اسیرست گوی [5]

[درمعنی عشرت [6] محبوب در نظر محب] [7]

میان دو عمزاده وصلت فتاد | دو خورشید سیمای مهتر نژاد
یکی را بغایت خوش افتاده بود | دگر نافر و سرکش افتاده بود
یکی لطف و خلق [8] پریوار داشت | یکی روی در روی دیوار داشت
یکی خویشتن را بیاراستی | یکی مرگ خود [9] از خدا خواستی
پسر را نشاندند پیران ده | که مهرت برو نیست مهرش بده
بخندید و گفتا بصد گوسفند | تغابن نباشد رهایی ز بند
بناخن پریچهره میکند پوست | که مشکل توانم بریدن ز دوست [10]
نه صد گوسفندم که سیصد هزار | نباید بنادیدن روی یار
ترا [11] هرچه مشغول دارد ز دوست | اگر راست خواهی [12] دلارامت [13] اوست

[مثل] [14]

یکی پیش شوریده حالی نبشت | که دوزخ تمنا کنی یا بهشت

---

۱) ع ـ زور سرپنجه در خود ۲) ف ، ع ـ تو درپنجهٔ شیر
۳) پ ـ تو در پردهٔ شیرمردان زنی ۴) ل ـ بیت حذف شده است
۵) د ـ بیت در اول حکایت آتی قرار گرفته است
۶) د ـ عشق ؛ ت ـ عزت ۷) پ ، ف ـ حکایت ؛ چ ـ درمعنی عشرت محبوب
۸) ل ـ خوی ؛ ف ، ع ـ خلق و لطف ۹) پ ، ف ، ع ـ دگر مرگ خویش ؛ چ ، ل ، پا ـ خویش ۱۰) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ که هرگز بدین کی شکیبم ز دوست ۱۱) د ـ مرا ۱۲) ع ـ گر انصاف پرسی ۱۳) چ ـ دلارامم
۱۴) د ، پ ، ت ـ عنوان حذف شده است ؛ ف ـ سه ستاره : چ ـ عنوان حذف شده و بیت در اول حکایت آتی قرار گرفته است .

بگفتا مپرس از من این ماجرا　　پسندیدم آنچ او پسندد مرا

[حکایت مجنون و صدق محبت او با لیلی][1]

بمجنون کسی گفت کای نیکپی　　چه بودت که دیگر نیایی بحی
مگر در سرت شور لیلی نماند　　خیالت دگرگشت و میلی نماند
چو بشنید بیچاره بگریست زار　　که‌ای‌خواجه دستم زدامن بدار
مرا خود دلی دردمندست ریش　　تونیزم نمك برجراحت مپیش[2]
نه دوری دلیل صبوری بود　　که بسیار دوری ضروری بود
بگفت ای وفادار فرخنده خوی　　پیامی که داری بلیلی بگوی[3]
بگفتا مبر نام من پیش دوست　　که‌حیفست‌نام‌من‌آنجا که اوست

[حکایت سلطان‌محمود وعشق او با ایاز][4]

یکی‌خرده[5]بر شاه غزنین گرفت　　که حسنی ندارد ایاز ای‌شگفت
گلی‌راکه نه‌رنگ دارد[6] نه بوی　　غریبست سودای بلبل بروی
بمحمود گفت این حکایت کسی　　بپیچید از اندیشه بر خود بسی
که‌عشق‌من‌ای‌خواجه برخوی اوست　　نه برقد وبالای نیکوی اوست[7]
شنیدم که در تنگنایی شتر　　بیفتاد و بشکست صندوق در
بیغما ملك آستین بر فشاند　　وز آنجا بتعجیل مرکب براند
سواران پی در و مرجان شدند　　ز سلطان بیغما پریشان شدند
نماند از وشاقان[8] گردنفراز　　کسی در قفای ملك جز ایاز
نگه کرد[9] کای دلبر پیچ پیچ　　ز یغما چه آورده‌ای گفت هیچ

---

۱) د ـ گفتار در معنی فرط صدق محبت مجنون ؛ چ ، ف ـ حکایت ؛ ل ـ « با لیلی » حذف شده است　۲) پ ، چ ، ت ، پا ، ف ـ مریش ؛ ل ، ع ـ تو نیزم مزن برسر ریش‌نیش ؛ ف ـ در پاورقی‌آمده‌است : « در یك نسخهٔ قدیم : مبیش (؟) »
۳) پ ـ این بیت وبیت آتی حذف شده‌است　۴) پ ، چ ، ف ـ حکایت؛ ت ـ صدق محبت محمود با ایاز　۵) ع ـ نکته　۶) ف ـ باشد
۷) ل ـ بالا وخوی نکوست　۸) پ ـ سواران　۹) ت ـ بدو گفت.

من اندر قفای[۱] تو میتاختم[۲] ز خدمت بنعمت نپرداختم
گرت قوتی[۳] هست در بارگاه بخلعت[۴] مشو غافل از پادشاه
خلاف طریقت بود کاولیا تمنا کنند از خدا جز خدا
گر از دوست چشمت بر احسان اوست تو در بند خویشی نه در بند دوست
ترا تا دهن باشد از حرص باز نیاید بگوش دل از غیب راز
حقایق[۵] سراییست آراسته هوا و هوس گرد برخاسته
نبینی که جایی که برخاست گرد نبیند نظر گرچه بیناست مرد

[حکایت در ثبات قدم مردان عشق شناس][۶]

قضارا من و پیری از پاریاب[۷] رسیدیم از [۸] خاك مغرب[۹] بآب
مرا یك درم بود و[۱۰] برداشتند[۱۱] بکشتی و درویش بگذاشتند[۱۲]
سیاهان براندند کشتی چودود که آن[۱۳] ناخدا ناخدا ترس بود
مرا گریه آمد ز تیمار جفت بران گریه قهقه[۱۴] بخندید وگفت
مخور غم برای من ای پر خرد مرا آنکس آرد که کشتی برد
بگسترد سجاده بر روی آب خیالست پنداشتم یا بخواب [۱۵]
زمدهوشیم دیده آن شب نخفت[۱۶] نگه بامدادان به من کرد وگفت
عجب ماندی ای یار فرخندرای[۱۷] ترا کشتی آورده [۱۸] ما را خدای

---

۱) ع ـ رکاب ۲) ل ـ قفای ملك تاختم ۳) ل ، پا ـ عزتی ؛ ف ، ع ـ قربتی ۴) ل ـ بنعمت ؛ پا ـ بحاجت ۵) ف ، ع ـ حقیقت

۶) پ ـ حق‌شناس ؛ چ ـ حکایت در قدم مردان ؛ ل ـ حکایت‌هم درین معنی ؛ پا ـ حکایت در مردان حق‌شناس ؛ ف ـ حکایت ؛ ت ـ یك برگ که دارای ۴۶ بیت بوده است افتاده‌است ۷) چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ فاریاب ۸) ف ، ع ـ در

۹) پا ـ مشرق ۱۰) پ ـ «و» حذف شده است ۱۱) پ ، چ ، ل ـ بگذاشتند ۱۲) پ ، چ ، ل ـ نگذاشتند ۱۳) ل ـ این

۱۴) پا ـ خوش خوش ۱۵) ع ـ یا که خواب ۱۶) ل ، پا ـ بخفت

۱۷) ف ـ تو لنگی بچوب آمدی من بپای ۱۸) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ آورد و.

چرا اهل دعوی[1] بدین نگروند / که ابدال در آب و آتش روند[2]
پس آنان که در وجد مستغرقند / شب و روز درعین حفظ حقند[3]
نگه‌دارد ازآب و آتش[4] خلیل / چو تابوت موسی ز غرقاب نیل
چو کودك بدست شناور برست / نترسد وگر دجله پهناورست
توبر[5]روی دریا قدم چون زنی / چو مردان که بر خشك تردامنی

[گفتار در [6] موجودات در معرض باری عز اسمه][7]

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست / برعارفان[8] جز خدا هیچ نیست
توان گفتن[9] این باحقایق[10]شناس / ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند / بنی آدم و دام و دد کیستند
پسندیده پرسیدی[11] ای هوشمند / بگویم گر آید جوابت[12] پسند
نه[13]هامون و دریا و کوه و فلك / پری و آدمی‌زاد و دیو[14] و ملك
همه هرچه هستند از ان کمترند / که با هستیش نام هستی برند[15]
عظیمست پیش تو دریا بموج / بلندست خورشید تابان باوج
ولی اهل‌صورت کجااین[16]برند[17] / که ارباب معنی بملکی درند
که گر آفتابست یك ذره نیست / وگر هفت‌دریاست یك قطره نیست
چو سلطان‌عزت[18] قلم‌درکشد[19] / جهان شریعت[20] علم در کشد[21]

---

۱) ل ــ باطل ؛ چ ، ف ــ معنی ۲) ل ، پا ، ف ، ع ــ اضافه دارد :
نه طفلی کز آتش ندارد خبر * نگه داردش مادر مهرور
۳) چ ــ خودند ۴) پ ، ل ، ف ، ع ــ از تاب آتش ۵) ل ــ در
۶) ل ــ اضافه‌دارد : فنای ۷) پ ــ «عزاسمه» حذف شده‌است ؛ چ ــ هم درین معنی‌گوید ؛ ل ــ معرض وجود حق‌تعالی ؛ پا ــ اندر موجودات ومعرفت وجودباری‌تعالی ؛ ف ــ سه ستاره ۸) ع ــ عاشقان ۹) ل ــ گفت ۱۰) ع ــ حقیقت
۱۱) چ ــ پرسید ۱۲) پ ، ل ــ جوابت گرآید ۱۳) ف ، پا ــ که
۱۴) چ ــ آدمی‌زاده دیو ۱۵) چ ــ دم ز هستی زنند
۱۶) پ ، ل ــ ره ؛ ف ، ع ــ پی ۱۷) پا ــ بدین ننگرند
۱۸) پ ــ عزلت ۱۹) ف ، ع ــ برکشد ؛ پا ــ درکشید
۲۰) ل ، ف ، ع ــ جهان سر بجیب ۲۱) پا ــ درکشید .

[حکایت دهقان[۱] و لشکر سلطان]

رئیس دهی با پسر در رهی
گذشتند بر قلب شاهنشهی

پسر چاوشان دید و تیر و تبر
قباهای اطلس کمرهای زر

یلان کماندار[۲] نخجیر زن
غلامان با ترکش[۳] تیر زن[۴]

پسر کان همه شوکت وسایه[۵] دید
پدر را بغایت فرومایه دید

که حالش بگردید و رنگش بریخت
ز هیبت بپیغوله‌ای[۶] در گریخت

پسر گفت[۷] آخر بزرگ دهی
بسرداری از سر بزرگی[۸] مهی[۹]

چه بودت که‌ازجان بریدی[۱۰] امید
بلرزیدی از باد هیبت چو بید

بلی گفت سالار و فرماندهم
ولی عزتم[۱۱] هست تا در دهم

بزرگان ازان دهشت آلوده‌اند
که در بارگاه ملك بوده‌اند

توای بیخبر[۱۲] همچنان در دهی
که برخویشتن[۱۳] منصبی می‌نهی

نگفتند حرفی زبان آوران
که سعدی مثالی نگوید[۱۴] بران

[حکایت][۱۵]

مگر دیده باشی که درباغ وراغ
بتابد بشب کرمکی چون چراغ

یکی گفتش‌ای کرمك دلفروز[۱۶]
چه‌بودت که بیرون نیایی بروز

ببین کاتشی[۱۷] کرمك خاکزاد
جواب از سر روشنایی چه داد

---

۱) پ ـ اضافه دارد : و پسر خود ۲) چ ـ کماندار بودند و

۳) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ ترکش‌کش ۴) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه‌دارد :

یکی در برش پرنیانی قباه * یکی بر سرش خسروانی کلاه

۵) پ ، چ ـ مایه ؛ ل ، ف ـ پایه ۶) ع ـ ببیغولهٔ ۷) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ گفتش ۸) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ بزرگان ۹) چ ـ بهی

۱۰) ل ، ف ـ که ببریدی ازجان ؛ ع ـ که برکندی از جان ۱۱) ع ـ منصبم

۱۲) پا ـ بیخرد ۱۳) ل ـ که مرخویش را ۱۴) چ ، ف ، ع ـ نگویدمثالی

۱۵) پا ـ عنوان حذف شده‌است ؛ ف ـ سه ستاره ۱۶) ل ، ف ، ع ـ شب‌فروز

۱۷) ل ـ کان چنان ؛ ع ـ کاتشین .

که من روز و شب جز بصحرا نیم[1] ولی پیش[2] خورشید پیدا نیم[3]

[حکایت جوانمرد حق‌شناس][4]

بشهری در از شام غوغا فتاد گرفتند پیری مبارك نهاد
هنوز آن حدیثم بگوش اندرست که[5] بندش نهادند بر پا[6] و دست
که گفت ار نه سلطان اشارت کند کرا زهره باشد که غارت کند
بباید[7] چنین دشمنی دوست داشت که می‌دانم این[8] دوست برمن گماشت
اگر عز و جاهست و گر ذل و[9] قید من از حق‌شناسم نه از عمرو و[10] زید
ز غفلت[11] مدار ای خردمند بیم چو داروی تلخت فرستد حکیم
بخور هرچه آید ز دست حبیب نه بیمار داناترست از طبیب

[گفتار در محب که از جور و جفا نگریزد][12]

یکی را چو من دل بدست کسی گرو بود و می برد خواری بسی

---

۱) ل ـ روز جز بصحرا نیم (وزن مغشوش است) ۲) ل ـ ازان پیش
۳) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

حکایت

ثنا گفت بر سعد زنگی کسی * که بر تربتش باد رحمت بسی
درم داد و تشریف و بنواختش * بمقدار خود منزلت ساختش
چو الله و بس دید بر نقش زر * بشورید و برکند خلعت زبر
ز سوزش چنان شعله درجان گرفت * که برجست و راه بیابان گرفت
یکی گفتش از همنشینان دشت * چه دیدی که حالت دگرگونه گشت
تو اول زمین بوسه دادی بجای * نبایستی آخر زدن پشت پای
بخندید کاول ز بیم و امید * همی لرزه بر تن فتادم چو بید
بآخر ز تمکین الله و بس * نه چیزم بچشم اندر آمد نه کس

۴) چ ، ف ـ حکایت ۵) پ ، چ ، ف ، ع ـ چو
۶) پ ، چ ، ف ، ع ـ پای ۷) چ ـ نباید ۸) پ ، ل ، ف ، ع ـ میدانمش ۹) پا ـ «و» حذف شده است ۱۰) د ، پ ، چ ، ف ، پا ـ «و» حذف شده است ۱۱) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ علت ۱۲) پ ، چ ، ت ، ف ـ حکایت ؛ ل ـ حکایت صاحب نظر پارسا ؛ پا ـ اندر محب که از جفا نگریزد .

پس از هوشمندی و فرزانگی — بدف بر زندش بدیوانگی
زدشمن جفابردی از بهر[۱] دوست — که تریاك اکبر بود زهر دوست
قفاخوردی ازدست یاران خویش — چو مسمار پیشانی آورده پیش
خیالش چنان برسر آشوب کرد — که بام دماغش لگد کوب کرد
نبودش ز تشنیع یاران خبر — که غرقه ندارد ز باران اثر[۲]
کرا پای خاطر برآمد بسنگ — نیندیشد از شیشهٔ نام و ننگ
شبی دیو خودرا پریچهره ساخت — درآغوش آن[۳] مردو[۴] بروی بتاخت
سحرگه مجال نمازش نبود — زیاران کس آگه ز رازش[۵] نبود
بآبی فرو رفت نزدیك بام — برو بسته سرما[۶] دری از رخام
نصیحت گری کوسش[۷] آغاز کرد — که خودرا بکشتی درین آب سرد[۸]
ز برنای منصف برآمد خروش — که ای یار چند[۹] از ملامت خموش[۱۰]
مراچند[۱۱] روز این پسر دل فریفت[۱۲] — زمهرش[۱۳] چنانم که نتوان شکیفت[۱۴]
نپرسید[۱۵] باری بخلق خوشم — ببین تاچه[۱۶] بارش بجان[۱۷] میکشم
پس آنرا که شخصم زخاك آفرید — بقدرت درو جان پاك آفرید
عجب داری ار بار حکمش[۱۸] برم — که دایم باحسان و فضلش درم

[گفتار در سماع اهل دل][۱۹]

اگر مرد عشقی کم خویش گیر — وگر نه ره عافیت پیش گیر

---

۱) چ ـ دست ۲) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ خبر ۳) ع ـ این
۴) د ، ت ـ «و» حذف شده‌است ۵) چ ـ کارش (قافیه ندارد)
۶) چ ـ از سر ۷) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ لومش ؛ چ ـ پندش ؛ پا ـ گفتن
۸) چ ـ بسرمای سرد ۹) ع ـ که زنهار چند ۱۰) چ ـ بیت حذف شده
است ۱۱) پ ، چ ، ل ، پا ، ع ، ف ـ پنج ۱۲) پ ـ ربود
۱۳) چ ـ زبهرش ۱۴) پ ـ شنود ۱۵) چ ـ بپرسید
۱۶) ع ـ دلم رفت ۱۷) پا ـ بخود ۱۸) ف ، ع ـ امرش
۱۹) پ ـ گفتار اندر شجاعت اهل دل وتقدیر حق ؛ چ ـ اضافه دارد : وتواتر حق و باطل ؛ ل ـ گفتار اندر عشق و فنا شدن در محبت ؛ ت ـ « گفتار » حذف شده است ؛ ف ـ سه ستاره .

مترس از محبت که خاکت کند   که باقی شوی گر هلاکت کند

نروید نبات از حبوب درست   مگر حال[1] بروی بگردد نخست[2]

ترا با حق آن[3] آشنایی دهد   که از دست خویشت رهایی دهد

که تا با خودی در خودت راه نیست   درین[4] نکته جز بی‌خود آگاه نیست

نه مطرب که آواز پای ستور   سماعست اگر عشق داری و شور

مگس پیش شوریده دل[5] پر نزد   که او چون مگس دست برسر نزد

نه بم داند آشفته سامان[6] نه زیر   بآواز[7] مرغی بنالد فقیر

سراینده خود می‌نگردد خموش   ولیکن نه هر وقت بازست گوش[8]

چو شوریدگان می‌پرستی کنند   بآواز دولاب مستی کنند

بچرخ اندر آیند دولاب‌وار   چو دولاب برخود بگریند زار

بتسلیم سر در گریبان برند   چو طاقت نماند گریبان درند

مکن عیب درویش مدهوش[9] مست   که غرقست ازان می‌زند پا[10] ودست[11]

بگویم[12] سماع ای برادر که چیست   اگر[13] مستمع را بدانم که کیست

گر از برج معنی پرد[14] طیر[15] او[16]   فرشته فروماند از سیر[17] او[18]

اگر مرد لهوست و بازی[19] ولاغ   قویتر شود دیوش اندر دماغ

چه[20] مرد سماعست شهوت پرست[21]   بآواز خوش خفته خیزد نه مست[22]

پریشان شود گل بباد سحر   نه هیزم که نشکافدش جز تبر[23]

جهان پر سماعست و مستی و شور   ولیکن چه بیند در آیینه کور

---

۱) ل ـ خاك   ۲) چ ـ بکردند سست   ۳) چ ـ ار   ۴) چ ، ت ، ف ، ع ـ وزین   ۵) چ ، ل ، ع ـ شوریدهٔ   ۶) پ ـ آشفته‌خاطر ؛ ل ـ آشفته حالان   ۷) پ ـ از آواز   ۸) ت ـ بیت حذف شده است   ۹) ع ـ حیران   ۱۰) پ ـ پای   ۱۱) عنوانهای زیرین اضافه دارد : ل ـ گفتار سماع اهل و تقریرحق و باطل آن ؛ پا ـ در سماع اهل عشق   ۱۲) ف ، ع ـ نگویم   ۱۳) پ ، چ ، ف ، ع ـ مگر   ۱۴) پ ـ بود   ۱۵) چ ـ سیر   ۱۶) پا ـ اوی   ۱۷) چ ـ طیر   ۱۸) پا ـ اوی   ۱۹) ع ـ بازی و لهوست   ۲۰) چ ـ چو   ۲۱) پا ـ و مستی و شور   ۲۲) پا ـ ولیکن چه بیند در آیینه کور   ۲۳) پا ـ این بیت و بیت آتی حذف شده است.

نبینی شتر بر[1] نوای[2] عرب | که‌چونش‌برقص‌اندر آرد[3]طرب
شترراچوشور[4]طرب‌درسرست | اگر آدمی را نباشد خرست

[حکایت][5]

شکر لب جوانی نی آموختی | که‌دلها بر آتش[6]چونی سوختی
پدر بارها بانگ بر وی زدی | بتندی و آتش در آن نی زدی[7]
شبی بر ادای پسر گوش کرد | سماعش پریشان ومدهوش کرد
همی گفت[8]برچهره‌افکنده[9]خوی | که آتش بمن در زد این‌بار نی
ندانی[10]که شوریده‌حالان مست | چرا برفشانند در[11] رقص دست
گشاید دری بر دل ازکاینات[12] | فشاند سر دست بر واردات[13]
حلالش بود رقص بریاد دوست | که هر آستینیش‌جانی دروست
گرفتم که مردانه ای در شنا[14] | برهنه توانی زدن دست و پا[15]
بکن خرقه نام و ناموس و زرق | که عاجز بود مرد با جامه غرق
تعلق حجابست و بی[16] حاصلی | چو پیوندها بگسلی واصلی

[حکایت شمع و پروانه] [17]

کسی گفت پروانه را کای حقیر | برو دوستی درخور خویش‌گیر
رهی‌رو که بینی[18] طریق رجا | تو و مهر شمع از کجا تا کجا

---

۱) پ ـ در ۲) چ ـ صدای ؛ ع ـ حدی ۳) ع ـ آرد اندر
۴) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد : و ۵) د ـ اضافه دارد : غریبه ۶) ع ـ ز دردش ۷) پ ، ع ـ بنی درزدی ؛ ل ـ بران نی زدی
۸) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ـ اضافه‌دارد : و ۹) د ، پا ـ افکند
۱۰) ت ـ ندیدی ۱۱) ع ـ بر ۱۲) چ ، پ ، ف ، ع ـ از واردات
۱۳) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ بر کائنات ؛ ل ـ مصرعها پس و پیش شده‌اند
۱۴) چ ـ که مردانه خود چابکی در شنای ؛ ل ، پا ـ شنای
۱۵) چ ، ل ، پا ـ پای ۱۶) چ ـ نی
۱۷) پ ، ل ، ت ـ حکایت پروانه و محبت او با شمع ؛ چ ، ف ـ حکایت
۱۸) ل ـ گیری.

سمندر نه‌ای گرد آتش مگرد
که مردانگی باید آنگه نبرد
زخورشید پنهان شود موش کور
که جهلست با آهنین پنجه‌زور[1]
کسی‌راکه بینی[2] که خصم تو اوست
نه از عقل باشد گرفتن بدوست
ترا کس نگوید نکو میکنی
که جان در سر کار او میکنی[3]
گدایی که‌ازپادشه خواست‌دخت
قفاخوردوسودای بیهوده پخت[4]
کجادرحساب آرداوچون[5] تو دوست
که روی ملوک‌وسلاطین‌دروست
مپندار کو در چنان مجلسی
مدارا کند با چو تو مفلسی
وگر با همه خلق نرمی کند
تو بیچاره‌ای با تو گرمی کند
نگه کن که پروانه سوزناك
چه‌گفت ای‌عجب گر بسوزم چه‌باك
مرا چون خلیل آتشی دردلست
که‌پنداری‌این[6]شعله برمن‌گلست
نه دل دامن دلستان میکشد
که مهرش گریبان جان میکشد
نه‌خودرا برآتش[7] بخود میزنم
که‌زنجیر شوقست در گردنم
مراهمچنان دوربودم که سوخت
نه‌این‌دم که‌آتش‌بمن‌برفروخت[8]
نه آن میکند یار در شاهدی
که با او توان گفتن از زاهدی
که عیبم کند بر تولای دوست
که‌من‌راضیم کشته درپای‌دوست
مرا برتلف حرص‌دانی چراست
چواوهست‌اگرمن‌نباشم‌رواست
مراچندگویی که‌درخوردخویش
حریفی بدست آر همدرد خویش[9]
بسوزم که یار پسندیده اوست
که‌دروی‌سرایت کندسوزدوست
یکی‌را[10] نصیحت مگو کای[11] شگفت
که‌دانی که‌دروی‌نخواهد[12]گرفت

---

۱) چ ـ بیت حذف شده‌است ۲) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ دانی

۳) ل ـ این بیت ودوبیت آتی حذف شده‌است ۴) چ ـ این‌بیت و۲۸ بیت آتی حذف شده‌است ۵) ع ـ آورد چون ۶) ل ـ آن ۷) ل ـ بآتش

۸) د ـ بمن فروخت (وزن مغشوش است) ۹) ل ـ بیت حذف شده است ؛ ف ، ع ـ بیت با بیت آتی پس‌وپیش شده‌است ؛ ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

بدان ماند اندرز شوریده حال * که گویی بکژدم گزیده منال

۱۰) ل ، ف ، ع ـ کسی‌را ۱۱) پ ـ مگوی ای ؛ ل ، پا ـ بگوی‌ای ؛ ف ، ع ـ مگو ای ۱۲) ل ـ بخواهد.

ز کف رفته بیچاره‌ای را لگام   نگویند آهسته[1] ران[2] ای غلام
چه نغز آمد این بیت[3] در سندباد   که عشق آتشست ای پسر تند[4] باد
بباد آتش تیز برتر شود   پلنگ از زدن کینه‌ور تر شود
چو نیکت بدیدم بدی میکنی   که رویت[5] فرا چون خودی میکنی
زخود بهتری جوی[6] فرصت شمار   که با چون خودی گم کنی روزگار
پی چون خودی[7] خودپرستان شوند[8]   بکوی خطرناك مستان شوند[8]
من اول که این کار سر داشتم   دل از جان[9] بیکبار برداشتم
سرانداز در عاشقی صادقست   که بدزهره برخویشتن عاشقست
اجل ناگهی[10] در کمینم کشد   همان به که آن نازنینم کشد
چو بی‌شك نبشتست[11] برسر هلاك   بدست دلارام خوشتر هلاك[12]
نه‌روزی ببیچارگی جان دهی[13]   پس آن[14] به که در پای جانان دهی[15]

[مخاطبه[16] شمع و پروانه][17]

شبی یاد دارم که چشمم نخفت   شنیدم که با شمع پروانه گفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست   ترا گریه و سوز باری چراست
بگفت ای[18] هوادار مسکین من   برفت[19] انگبین یار شیرین من
چو شیرینی از من بدر میرود   چو فرهادم آتش بسر میرود
همی گفت و هر لحظه سیلاب درد   فرو میدویدش برخسار زرد
که ای مدعی عشق کار تو نیست   که نه صبر داری نه یارای ایست[20]

---

۱) ف ، ع ــ کآهسته ۲) ل ــ رو ۳) ل ، ف ، ع ــ نکته
۴) پ ، پا ، ف ــ پند ۵) ل ، ف ، ع ــ رویم ۶) پ ، پا ، ل ، ف ، ع ــ اضافه‌دارد : و ۷) پ ، ت ــ خودان ۸) ت ــ روند
۹) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ــ سر ۱۰) ف ، ع ــ ناگهان
۱۱) ع ــ نوشتست ۱۲) ت ــ بیت حذف شده‌است ۱۳) ل ــ دهیم
۱۴) ل ، ت ، ف ــ همان ۱۵) ل ــ دهیم ۱۶) د ، ت ــ در مخاطبه ؛ ل ــ گفتار اندر مخاطبه ۱۷) ف ــ حکایت ۱۸) ل ــ بگفتا ؛ ت ــ چه گفت‌ای
۱۹) پا ــ بشد ۲۰) ع ــ زیست .

توبگریزی از پیش یك‌شعله خام — من استاده‌ام تا بسوزم تمام[۱]
نرفته ز شب همچنان بهره‌ای — که ناگه بکشتش پری چهره‌ای
همی‌گفت و میرفت دودش بسر — همین بود[۲] پایان عشق ای پسر
اگر عاشقی[۳] خواهی آموختن — بکشتن فرج[۴] یابی از سوختن
مکن گریه برقتل[۵] مقتول دوست — قل الحمدلله[۶] که مقبول اوست
اگر عاشقی سرمشوی از مرض — چوسعدی فروشوی‌دست از غرض[۷]
بدریا مرو گفتمت زینهار — وگر میروی تن بطوفان[۸] سپار

---

۱) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت * مرا بین‌که ازپای تاسر بسوخت ؛
ف ، ع ـ اضافه دیگر دارد :
همه شب درین گفت‌گو بود شمع * بدیدار او وقت اصحاب جمع ؛
ف ـ باز اضافه دارد:
مبین تابش مجلس افروزیم * تپش بین و سیلاب دلسوزیم
چوسعدی که‌بیرونش‌افروخته‌است * ورش اندرون بنگری سوخته است
۲) ف ـ که اینست ؛ ع ـ همین است ۳) چ ، ع ـ ره اینست اگر
۴) ح ـ فرح ۵) پ ، پا ـ قبر ؛ ل ، ف ، ع ـ گور ۶) ل ، ف ـ برو خرمی‌کن ۷) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد
فدایی ندارد ز مقصود چنگ * وگر بر سرش تیر بارند و سنگ
۸) پ ، ت ، پا ـ بیزدان .

باب چهارم

در تواضع[1]

ز خاك آفریدت خداوند پاك | پس ای بنده افتادگی کن چو خاك[2]
حریص و جهانسوز و سرکش مباش | ز خاك آفریدندت آتش[3] مباش
چو گردن کشید[4] آتش هولناك[5] | ببیچارگی تن بینداخت خاك[6]
چو آن سرفرازی نمود[7] این کمی | ازان دیو کردند از این آدمی

[حکایت][8]

یکی قطره باران ز ابری چکید | خجل شد چو پهنای دریا بدید
که‌جایی که دریاست من کیستم | گرو هست حقا که من نیستم
چو خودرا بچشم حقارت بدید | صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجایی رسانید کار | که شد نامور لولوی[9] شاهوار
بلندی از ان یافت کو پست‌شد | در نیستی کوفت تا هست شد[10]

---

۱) اضافه‌دارد : پ ـ گوید ؛ ل ـ وفروتنی ۲) چ ـ این چهار بیت در آخر حکایت « اندر عجز و افتادگی و خاصیت آن » باب سوم قرار گرفته است
۳) پا ـ آفریدت ز آتش ؛ ع ـ آفریدت چو آتش ۴) ت ، پا ـ کشد
۵) ل ـ خشمناك ۶) ع ـ سرعجز بنهاد بیچاره‌خاك ۷)چ ، ع ـ گرفت
۸) د ـ اضافه‌دارد : طیبه ؛ ل ـ اضافه‌دارد : هم درین‌معنی ؛ ف ـ سه ستاره ؛ ت ـ یك‌ورق افتاده و ۴۵ بیت آتی ازبین رفته است ۹) ع ـ گوهر
۱۰) ل ، ف ـ اضافه دارد :
تواضع کند هوشمند گزین * نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

[حکایت][1]

جوانی خردمند پاکیزه بوم ز دریا برآمد بدربند روم
درو فضل دیدند و فقر[2] و تمیز نهادند رختش بجایی عزیز
مه عابدان[3] گفت روزی بمرد که خاشاك مسجد بیفشان و گرد[4]
همان کین سخن مرد ره‌رو[5] شنید برون رفت و[6] بازش نشان کس[7] ندید
بران[8] حمل کردند یاران[9] و پیر که پروای خدمت ندارد[10] فقیر
دگر روز خادم گرفتش براه که ناخوب کردی ز رای[11] تباه
ندانستی[12] ای کودك خود پسند که مردان[13] ز خدمت بجایی رسند
گرستن گرفت از سر صدق و سوز که ای یار جان‌پرور دلفروز
نه گرد اندران بقعه دیدم نه خاك[14] من آلوده بودم در آن جای[15] پاك
گرفتم قدم لاجرم بازپس که پاکیزه به[16] مسجد از خاك و خس [17]
طریقت جز این نیست درویش را که افکنده دارد تن خویش را
بلندیت باید تواضع گزین که این[18] بام را نیست سلم[19] جز این[20]

[ذکر تواضع شیخ ابو یزید رحمه‌الله][21]

شنیدم که وقتی سحرگاه عید ز گرمابه آمد برون بایزید

---

۱) د ـ عنوان حذف شده‌است : ل ـ اضافه دارد : در معنی نظر مردان در حق خود بچشم عبارت و حقارت ۲) چ ، پا ـ عقل ۳) ل ، ف ـ سر صالحان
۴) پا ـ بیفشان بگرد ۵) چ ـ همان ساعتش کین سخن‌زو ؛ پا ـ از وی
۶) د ـ «و» حذف شده‌است ۷) ل ، ف ، ع ـ بازش کس آنجا
۸) پا ـ همان ۹) پ ـ برنا ۱۰) ل ، ف ـ نبودش
۱۱) پ ، چ ، پا ، ل ، ف ، ع ـ برأی ۱۲) چ ـ ندانی تو
۱۳) چ ـ مردم ۱۴) د ـ بخاك ۱۵) پا ـ خاك ۱۶) د ـ بد
۱۷) پا ـ پاکیزه مسجد به از خار ۱۸) پ ، پا ، ف ، ع ـ آن
۱۹) چ ـ که آن نامرا نی مسلم ۲۰) ل ـ بجای این بیت آمده است :
ز مغرور دنیا ره دین مجوی * خدا بینی از خویشتن بین مجوی
۲۱) چ ـ حکایت بایزید و ذکر احتمال اوی ؛ پ ـ حکایت بایزید قدّس‌الله سره ؛ ل ـ حکایت بایزید رحمة‌الله در معنی عجز و علامت و شکستگی و تواضع او و پا ـ حکایت ابویزید رحمة‌الله علیه ؛ ف ـ حکایت

یکی طشت خاکسترش بی‌خبر
فرو ریختند از سرایی بسر
پشولیده دستار و کالیده موی[۱]
کف دست شکرانه مالان بروی
که ای نفس من در خور آتشم
بخاکستری روی درهم کشم[۲]
بزرگان نکردند در خود نگاه
خدابینی ازخویشتن بین مخواه[۳]
تواضع سر رفعت افرازدت
تکبر بخاك اندر اندازدت
بگردن فتد سرکش تند خوی
بلندیت باید بلندی مجوی

[گفتار در تکبر و عجب و عاقبت آن][۴]

ز مغرور دنیا ره دین مجوی
خدا بینی‌از خویشتن‌بین‌مجوی[۵]
گرت‌جاه باید مکن‌چون خسان
بچشم حقارت نگه[۶] در کسان
گمان کی برد مردم هوشمند
که در سر گرانیست[۷] قدر بلند
ازین[۸] نامور تر محلی مجوی
که خوانندخلقت پسندیده‌خوی
نه‌گر[۹] چون‌تویی‌برتو کبر آورد
بزرگش نبینی بچشم خرد
تو نیز از تکبر کنی همچنان
نمایی که پیشت تکبر کنان
چو استاده‌ای بر مقام[۱۰] بلند
بر افتاده گر هوشمندی مخند[۱۱]
گرفتم که‌خودهستی ازعیب‌پاك
تعنت مکن بر من عیب‌ناك

۱) چ ، پا ، ف ـ همی گفت شولیده دستارو موی ؛ ل ، ع ـ همی گفت شوریده دستار و موی ۲) ف ، ع ـ متن‌از متن بعدی باعلامت سه‌ستاره مجزا شده است

۳) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

بزرگی بناموس و گفتار نیست * بلندی بدعوی و پندار نیست ؛

پا ـ باز اضافه دارد :

قیامت کسی بینی اندر بهشت * که معنی طلب کرد ودعوی بهشت

۴) پ ـ گفتار اندرشکستگی وبرکت‌آن؛ چ ، ل ، ف ، ع ـ عنوان حذف شده‌است ؛ پا ـ در عجب وعاقبة آن وتواضع ونتیجهٔ آن ۵) ل ـ بیت حذف شده است

۶) پا ـ نظر ۷) ل ـ بزرگیست ۸) پا ـ ازان ۹) ل ـ « گر » حذف شده‌است (وزن مغشوش است) ۱۰) پ ، ل ، ف ، ع ـ مقامی

۱۱) ل ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

بسا ایستاده در آمد ز پای * که افتادگانش گرفتند جای

یکی حلقهٔ کعبه دارد بدست
یکی در خراباتی[۱] افتاده مست
گر آنرا بخواند که نگذاردش
وزین را براند که باز آردش
نه مستظهرست آن باعمال خویش
نه این را در توبه بستست پیش

[حکایت][۲]

شنیدستم از راویان کلام[۳]
که در عهد عیسی علیه‌السلام
یکی زندگانی تلف کرده بود
بجهل و ضلالت سر آورده[۴] بود
دلیری سیه نامهٔ سخت دل
ز ناپاکی ابلیس در وی[۵] خجل
بسر برده ایام بی حاصلی
نیاسوده تا بوده از وی دلی
سرش خالی از عقل وز[۶] احتشام
شکم فربه از لقمهای حرام[۷]
نه پایی چو پویندگان[۸] راست‌رو
نه گوشی چو مردم نصیحت‌شنو
چو سال بد از وی خلایق نفور
نمایان بهم چون مه نو ز دور
هوا و هوس خرمنش سوخته
جوی نیکنامی نیندوخته
سیه نامه چندان تنعم براند
که در نامه جای نبشتن[۹] نماند
گنهکار و خودرای[۱۰] و شهوت‌پرست
بغفلت شب‌وروز مخمور و مست
شنیدم که عیسی درآمد زدشت
بمقصورهٔ عابدی بر گذشت[۱۱]
بزیر آمد از غرفه خلوت نشین
بپایش در افتاد سر بر زمین[۱۲]

---

۱) پ ، ع ــ خرابات ۲) پ ، چ ، ل ، پا ــ حکایت عیسی علیه‌السلام و بارسا ورند [و زاهد متکبر] ؛ ل ــ حکایت عیسی علیه‌السلام با عابد بد فرجام و فاسق نیک انجام ؛ د ــ اضافه دارد ــ غریبه ۳) ع ــ محدث چنین آورد در کلام
۴) چ ــ برآورده ۵) پا ، ع ــ از وی ۶) چ ، ف ، ع ــ و از ؛ ل ــ و پرز
۷) ل ــ اضافه دارد :

ز تر دامنی دوده اندودهٔ * بناراستی دامن آلودهٔ
بناراستی عمر آورده سر * بناراستی بسته جانرا کمر ؛

پا ، ف ، ع ــ اضافه دارد :

بناراستی دامن آلوده‌ای * بناداشتی دوده نداووده‌ای

۸) چ ، ع ــ بینندگان ؛ ف ــ نه چشمی چو بینندگان ۹) پا ــ نوشتن
۱۰) ل ــ خودکام ۱۱) ع ــ درگذشت ۱۲) پ ــ خلوت گزین .

گنهکار برگشته اختر ز دور   چو پروانه حیران درایشان[1] زنور
بحسرت تأمل کنان[2] شرمسار   چو درویش در دست سرمایه‌دار
خجل زیر لب[3] عذرخواهان بسوز   ز شبهای در غفلت آورده روز
سرشک غم از دیده[4] باران چو میغ   که عمرم بغفلت گذشت ای دریغ
بر انداختم نقد عمر عزیز   بدست از نکویی نیاورده چیز
چومن زنده هرگز مبادا کسی   که مرگش[5] به از زندگانی بسی
برست آنکه در[6] عهد طفلی بمرد   که پیرانه سر شرمساری نبرد
گناهم ببخش ای جهان آفرین   که گر با من آید فبئس[7] القرین
درین گوشه نالان گنهکار پیر   که فریاد حالم رس ای دستگیر[8]
نگون مانده از شرمساری سرش   روان آب حسرت بروی[9] وبرش
ازان[10] نیمه عابد سری پرغرور   ترش کرده بر فاسق ابرو[11] زدور
که این مدبر اندر[12] پی ما چراست   **نگون بخت جاهل چه درخوردماست**[13]
بگردن در آتش در افتاده‌ای   بباد هوا عمر بر داده‌ای[14]
چه خیر آید[15] از نفس تر دامنش   که صحبت بود بامسیح ومنش
چه بودی که زحمت ببردی ز پیش   بدوزخ برفتی پس[16] کار خویش
همی رنجم از طلعت ناخوشش   مبادا که در من فتد آتشش
بمحشر که حاضر شوند انجمن   خدایا تو با او مکن حشر من
درین بود ووحی از جلیل الصفاة   در آمد بعیسی علیه الصلاة
اگر[17] عالمست آن[18] وگر وی جهول   مرا دعوت هردو آمد قبول

---

۱) ع ـ حیران ایشان   ۲) ل ، ت ، ف ، ع ـ تأمل بحسرت کنان
۳) ت ـ بزیر لبش   ۴) د ـ سرشك از غم دیده   ۵) پ ـ مرگم
۶) ع ـ از   ۷) د ـ فبیس ؛ پ ، چ ، ل ، پا ـ فبیئس
۸) ل ، ف ، ع ـ بیت با بیت آتی پس وپیش‌شده است   ۹) ل ، ف ، ع ـ بشیب
۱۰) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ وزان   ۱۱) چ ـ ابرو بفاسق
۱۲) پ ـ ایدر   ۱۳) ل ، ع ـ چه همجنس ماست   ۱۴) ع ـ در دادهٔ
۱۵) پ ، ل ، ف ـ آمد   ۱۶) ع ـ پی   ۱۷) پ ، ف ، ع ـ که گر
۱۸) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ این .

تبه کرده ایام برگشته روز بنالید بر من بزاری و سوز
ببیچارگی هر که آمد برم نیندازمش ز آستان کرم
عفو کردم ازوی[1] عملهای زشت بانعام خویش آرمش[2] در بهشت[3]
وگر[4] عار دارد عبادت پرست که در خلد[5] باوی بود همنشست
بگو ننگ ازو در قیامت مدار که این را[6] بجنت برند آن[7] بنار
که اورا[8] جگر خون شد از سوز و درد گرین[9] تکیه بر طاعت خویش کرد
ندانست در بارگاه غنی که بیچارگی به ز کبر و منی
کرا جامه پاکست و سیرت پلید در دوزخش را نباید کلید
برین[10] آستان عجز و مسکینیست نه[11] از طاعت و خویشتن بینیست
چو خودرا ز نیکان شمردی بدی نمی‌گنجد اندر خدایی خودی[12]
اگر مردی از مردی خود مگوی نه هر شهسواری بدر برد گوی
پیاز آمد آن بی‌هنر جمله پوست **که پنداشت چون پسته مغزی دروست**
ازین نوع طاعت نیاید بکار برو عذر تقصیر طاعت بیار[13]
[نخورد از عبادت بر آن بیخرد که باحق نکو بود و با خلق بد][14]
سخن ماند از عاقلان یادگار ز سعدی همین یك سخن یاددار
گنهکار اندیشناك از خدای بسی بهتر از عابد خودنمای[15]

---

۱) ع ـ ازو درگذارم   ۲) ل ـ درآرم بفضل خودش
۳) ع ـ بیت بعداز دو بیت آتی قرار گرفته‌است   ۴) ل ـ اگر   ۵) پ ـ حشر
۶) پ ، چ ، ل ، ع ـ که اورا ؛ ف ـ که آنرا   ۷ـ پ ، چ ، ل ، پا ، ف،ع ـ این
۸) ل ، ف ، ع ـ که آنرا ؛ چ ـ گر اورا   ۹) د ، پا ـ گر او ؛ چ ـ ورین
۱۰) ل ، پا ـ درین   ۱۱) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ به
۱۲) ل ـ بیت حذف شده است   ۱۳) ف ، ع ـ اضافه دارد :
چه رند پریشان شوریده بخت * چه‌زاهد که برخود کند کار سخت
بزهد وورع کوش و صدق وصفا * ولیکن میفزای بر مصطفی ؛
ع ـ باز اضافه دارد :
از اندازه بیرون سپیدی مخواه * که مکروه باشد چه جای سیاه
۱۴) د ـ بیت حذف شده‌است   ۱۵) ل ـ اضافه دارد :
ز سعدی شنو این حکایت دگر * که وقتی گذشتم ز سایر بسر ؛
ف ـ به از پارسایی عبادت نمای .

[حکایت درویش دانا[1] و قاضی متکبر][2]

فقیهی کهن جامهٔ تنگ دست
در ایوان قاضی بصف برنشست

نگه کرد قاضی درو تیز تیز
معرف گرفت آستینش که خیز

ندانی که برتر مقام تونیست
فروتر نشین یا برو یا بایست

نه هر کس سزاوار باشد بصدر
کرامت بفضلست و رتبت[3] بقدر

دگر ره چه حاجت ببیند کست
همین شرمساری عقوبت بست[4]

بجای بزرگان دلیری مکن
چو سرپنجه‌ات نیست شیری مکن[5]

چو آتش برآورد درویش دود
فروتر نشست از مقامی که بود

فقیهان طریق جدل ساختند
لم و لا نسلم[6] در انداختند

گشادند برهم در فتنه باز
بلا و نعم کرده گردن دراز

تو گفتی خروسان شاطر بجنگ
فتادند درهم بمنقار و چنگ

یکی بی‌خود از خشمناکی چو مست
یکی بر زمین میزند هردودست

فتادند در عقده‌ای پیچ پیچ
که در حل آن ره نبردند هیچ

کهن جامه در صف آخرترین
بغرش درآمد چو شیر عرین[7]

---

۱) پ ، چ ، ت ـ دانشمند ۲) ل ، پا ، ف ـ حکایت

۳) پ ، ت ـ زینت ؛ ف ـ بجاهست و منزل ۴) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

بعزت هر آنکو فروتر نشست * بخواری نیفتد ز بالا بپست

۵) ف ، ع ـ اضافه دارد :

چو دید آن خردمند درویش رنگ * که بنشست و برخاست بختش برنگ

۶) پ ، چ ، ت ، پا ، ف ، ع ـ لا اسلم ۷) پا ـ اضافه دارد :

بدو گفت ای صدر جای رسول * بلولا و تمکین و فقه و اصول

مرا نیز حرفست و چوگان و گوی * بگفتند اگر نیك دانی بگوی

پس آنگه بزانوی عزت نشست * زبان بر گشاد و دهانها ببست ؛

ف ، ع ـ اضافه دارد :

بگفت ای صنادید شرع رسول * بابلاغ تنزیل و فقه و اصول

که برهان[1] قوی باید و معنوی / نه رگهای گردن بحجت قوی[2]
بکلك فصاحت بیانی که داشت / بدلها[3] چو نقش نگین برنگاشت
سراز کوی صورت بمعنی کشید / قلم در[4] سر حرف دعوی کشید
بگفتندش از هر کنار آفرین / که برعقل وطبعت[5] هزار آفرین
سمند سخن تا بجایی براند / که قاضی چو خردروحل بازماند[6]
برون آمد ازطاق ودستار خویش / بانعام[7] و لطفش فرستاد پیش
که هیهات قدر تو نشناختم / بشکر قدومت نپرداختم
دریغ آمدم[8] با چنین مایه‌ای / که بینم ترا در چنین[9] پایه‌ای
معرف بدلداری آمد برش / که دستارقاضی نهد بر سرش
بدست وزبان منع کردش که دور[10] / منه بر سرم پای بند غرور
که فردا شود بر کهن میزران / ز دستار[11] پنجه گزم سرگران
چو مولام خوانند و صدر کبیر / نمایند مردم بچشمم حقیر
تفاوت کند هرگز آب زلال / گرش ظرف[12] زرین بود یاسفال
خرد باید اندر سرمرد و[13] مغز / نباید مرا چون تو دستار[14] نغز
کس از سر بزرگی نباشد بچیز / کدو سر بزرگست وبی مغز نیز
میفراز گردن بدستار و ریش / که دستارپنبست وسبلت حشیش
بصورت کسانی که مردم وشند / چوصورت همان به که دم در کشند
بقدر هنر جست باید محل / بلندی ونحسی مکن چون زحل
نی بوریا را بلندی نکوست / که خاصیت نیشکر خود[15] دروست

---

۱) ف ، ع ـ دلایل ۲) ف ، ع ـ اضافه دارد :
مرا نیز چوگان لعبست و گوی * بگفتند اگر نیك دانی بگوی
۳) ع ـ بدیبا ۴) ل ، ف ، ع ـ بر ۵) چ ـ طینت
۶) ل ـ زو بماند ۷) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ باکرام
۸) پ ، ل ، ف ، ع ـ آیدم ۹) ل ـ چنان ۱۰) ل ـ ز دور
۱۱) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ بدستار ۱۲) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ کوزه ۱۳) چ ـ «و» حذف شده‌است ۱۴) پ ـ نه دراعه خوب و دستار
۱۵) د ـ کی (!) .

بدین عقل و همت نخوانم[1] کست | وگر میرود صد غلام از پست[2]
چه خوش گفت خرمهره‌ای در گلی | چو برداشتش پر طمع جاهلی
مرا کس نخواهد خریدن بهیچ | بدیوانگی در حریرم مپیچ[3]
دل آزرده را سخت باشد سخن | چو خصمت بیفتاد سستی مکن
چو دستت رسد مغز دشمن بر آر | که فرصت فروشوید از دل غبار
چنان ماند قاضی بجورش اسیر | که گفت ان هذا لیوم عسیر[4]
از[5] آنجا جوان روی همت بتافت | برون رفت و بازش نشان[6] کس نیافت[7]
غریو از بزرگان مجلس بخواست | که گویی چنین شوخ چشم از کجاست[8]
یکی گفت ازین نوع شیرین نفس | درین شهر سعدی شناسیم و بس
بران صدهزار آفرین کین بگفت | حق تلخ بین تا شیرین بگفت

[حکایت[9] توبه کردن[10] ملک زادهٔ گنجه][11]

یکی پادشه‌زاده در گنجه[12] بود | که دور از تو ناپاک و[13] سرپنجه بود

۱) چ ، ت ، پا ـ نخواند ۲) متن از متن بعدی با اضافه عنوانهای زیرین مجزا شده است : پا ـ حکایت ؛ ت ـ هم درین معنی
۳) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
خبزد و[چ ، ت ، پا ـ خزوخود ؛ ل ـ گیارا] همان قدر دارد که هست
وگر در میان شقایق نشست
نه منعم بمال از کسی بهترست
خر ار جل اطلس بپوشد خرست
بدین شبوه مرد سخنگوی چست
بآب سخن کینه از دل بشست
۴) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
بدندان گزید از تعجب یدین * بماندش درو دیده چون فرقدین
۵) پ ، چ ، پا ، ف ، ع ـ وز ۶) ع ـ دگر ۷) ل ـ بازش کس آنجا
۸) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
نقیب از پیش رفت و هرسو دوید * که‌مردی بدین نعت‌وصورت که‌دید
۹) ت ـ در ۱۰) پا ـ کردن حذف شده است ۱۱) چ ـ حکایت ملک زادهٔ گنجه و توبه کردن وی ، ل ـ گفتار اندر حکایت ملک زادهٔ گنجه باپیر صاحبدل مشفق؛ ف ـ حکایت ؛ پا ـ در توبه ملک‌زادهٔ گنجه
۱۲) چ ـ پادشاه‌زادهٔ گنجه ۱۳) ع ـ «و» حذف شده است .

بمسجد درآمد سرایان و مست — می اندر سر و ساتکینی بدست
بمقصوره در پارسایی مقیم — زبانی دلاویز و قلبی سلیم
تن چند بر گفت او مجتمع — چو عالم نباشد[1] کم از مستمع
چو بی‌عزتی پیشه کرد آن حرون[2] — شدند آن عزیزان[3] خراب اندرون[4]
چو منکر بود پادشه را قدم — که یارد زد از امر معروف دم[5]
تحکم کند[6] سیر بر بوی گل — فروماند آواز چنگ از دهل
گرت نهی منکر بر آید ز دست — نشاید چو بی‌دست و پایان نشست
وگر دست قوت[7] نداری بگوی — که پاکیزه گردد باندرز[8] خوی
چو دست وزبانرا نباشد[9] مجال — بهمت نمایند مردان ز حال[10]
یکی پیش دانای خلوت نشین — بنالید و بگریست سر بر زمین
که‌یك باری آخر برین[11] رند مست[12] — دعا کن که‌ما بی‌زبانیم ودست[13]
دمی سوزناك از دلی با خبر[14] — قوی‌تر که هفتاد تیغ[15] و تبر
بر آورد مرد جهاندیده دست — چه‌گفت ای خداوند بالاو پست
خوشست این پسر وقتش[16] از روزگار — خدایا همه‌وقت اوخوش بدار[17]
کسی گفتش ای قدوهٔ راستی — بدین[18] بدچرا نیکویی خواستی[19]
چو بدعهد را نیك خواهی زبهر — چه[20] بدخواستی بر سر خلق شهر[21]
چنین گفت بینندهٔ تیزهوش — که[22] سرسخن‌در نیابی‌مجوش[23]

---

۱) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ نباشی ۲) ت ـ حزون
۳) پا ـ حرونان ۴) ل ـ پراکنده کرد آن جماعت درون ۵) چ ـ لم
۶) پ ، پا ـ تحمل کند ۷) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ قدرت
۸) د ، پا ـ از اندازه ۹) پ ، چ ، ل ، ف ـ نماند ۱۰) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ مردی رجال ؛ چ ، ت ـ مردی ز حال ۱۱) چ ـ بدین
۱۲) ف ، ع ـ که باری برین رند ناپاك مست ۱۳) چ ـ که ناپارساییم و مست (قافیه ندارد) ۱۴) چ ـ بی‌خبر ۱۵) چ ـ تیر ۱۶) ع ـ عیشش
۱۷) ل ـ برآر ؛ پا ـ همه خلق‌را خوش بدار ۱۸) ف ، ع ـ برین
۱۹) پا ـ چرا نیك میخواستی ۲۰) چ ـ تو
۲۱) ع ـ بیت حذف شده است ۲۲) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ چو
۲۳) پا ، ع ـ خموش .

بطامات مجلس بیاراستم[۱] ز داد آفرین توبه‌اش خواستم
که‌هر گه[۲]که باز آید ازخوی زشت[۳] بعیشی رسد جاودان در بهشت
همین پنج روزست عیش مدام بترك اندرش[۴] عیشهای مدام[۵]
حدیثی که مرد سخن‌ساز گفت کسی‌ زان میان[۶] باملك باز گفت
زوجد آب‌درچشمش آمدچو میغ ببارید بر چهره سیل دریغ
بنیران شوق اندرونش بسوخت حیادیده بر پشت پایش بدوخت
بر نیك محضر فرستاد کس در توبه کوبان که[۷] فریادرس
قدم رنجه فرمای تا سر نهم سر جهل و ناراستی بر نهم
دو رویه ستادند بر در سپاه سخن‌پرور آمد بایوان[۸] شاه[۹]
شکردیدوعناب وشمع و شراب ده از نعمت‌آباد و مردم خراب
یکی‌غایب ازخودیکی نیم‌مست یکی‌شعر گویان‌صراحی‌بدست[۱۰]
زمستی[۱۱] بر آورده مطرب‌خروش زدیگرسو آواز ساقی که نوش
حریفان خراب از می‌لعل رنگ سر ساقی[۱۲] ازخواب در بر چو چنگ
نبود از ندیمان گردن فراز بجز بربط آنجا[۱۳] کسی دیده‌باز
دف وچنگ با یکدگر سازگار برآورده زیر از میان ناله‌زار
بفرمود و درهم شکستند خرد مبدل شد آن عیش صافی بدرد
شکستند چنگ و گسستند رود بدر کرده[۱۴] گوینده از سر سرود
بمیخانه در سنگ بردن زدند کدورا نشاندند و گردن زدند

---

۱) ت ، ف ، ع ـ نیاراستم ۲) ت ـ هر کس ۳) که هر گه‌کی از انداز خوی زشت (؟) ۴) د ـ آیدش ۵) چ ، ل ـ تمام ؛ ع ـ حرام

۶) چ ـ نشان ۷) پا ـ که صعبم فرو مانده ۸) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ در ایوان ۹) ع ـ بیت حذف شده است و بجای آن آمده است :

نصیحت گر آمد بایوان شاه * نظر کرد در صفهٔ بارگاه

۱۰) چ ـ چراغی بدست ۱۱) ف ، ع ـ ز سویی ؛ ت ـ ز یك سو

۱۲) ل ، ف ، ع ـ چنگی ۱۳) ل ، ف ، ع ـ بجز نرگس آنجا ؛ چ ـ بجز بط درآنجا ؛ پ ـ بجز نی بدآنجا ۱۴) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ کرد .

روان‌خمر و خیك او فتاده[1] نگون[2] — تو گفتی شدست از بط کشته[3] خون[4]
خم آبستن خمر نه ماهه بود — در آن فتنه دختر بینداخت[5] زود
شکم تا بنافش دریدند مشك — قدح را برو چشم خونین ز اشك[6]
بفرمود تا سنگ صحن[7] سرای — بکندند و کردند نو باز جای
که گلگونهٔ خمر یاقوت فام — بشستن نمیشد ز روی رخام
عجب نیست بالوعه گر شد خراب — که خورد اندران روز[8] چندان[9] شراب
دگر هر که بربط گرفتی بکف — قفا خوردی از دست مردم چو دف
وگر فاسقی چنگ بردی بدوش — بمالیدی او را چو طنبور گوش
جوانرا[10] سر از کبر[11] و پندار مست — چو پیران بکنج عبادت نشست
پدر بارها گفته بودش بهول — که شایسته‌رو باش و پاکیزه[12] قول
جفای[13] پدر برد و زندان و بند — چنان سودمندش نیامد که پند
گرش سخت گفتی سخنگوی سهل — که بیرون کن از سر جوانی و جهل
خیال و[14] غرورش بران[15] داشتی — که درویش را زنده نگذاشتی
سپر نفکند شیر غران ز جنگ — نیندیشد از تیر باران[16] پلنگ[17]
بنرمی ز دشمن توان کند پوست[18] — چو با دوست سختی کنی دشمن اوست
چو سندان کسی سخت رویی نکرد — که خایسك تأدیب برسر نخورد
نگفتم[19] درشتی مکن با امیر — چو بینی که سختی کند سهل گیر[20]

---

۱) پ ، ل ، ت ـ چنگ‌ اوفتاده ؛ چ ـ روان خمره اندر افتاده (وزن مغشوش است)
۲) ف ، ع ـ می‌لاله‌گون از بط سرنگون ۳) پ ، چ ـ ابر بط گشته ؛ ف ، ع ـ روان همچنان کز بط کشته ۴) پا ـ تو گفتی ببارید باران خون ۵) ل ـ بیفکند
۶) پ ، چ ، ع ـ پراشك ؛ ف ـ خونی پر اشك ۷) چ ـ صحن و سنگ ؛ ل ـ صحن‌سنگ ۸) د ـ خوردند ازان روز ؛ چ ـ خوردند آن روز ۹) پا ـ چندین
۱۰) پ ، ف ـ جوان ؛ ل ـ جوانی ۱۱) ع ـ جوان از سر کبر
۱۲) ل ، ف ، ع ـ بایسته ۱۳) د ـ جفای ۱۴) ع ـ «و» حذف‌شده است ۱۵) ل ـ بدان ۱۶) پ ، ل ، ف ، ع ـ تیغ بران
۱۷) ت ـ بیت حذف شده است ۱۸) ف ـ توان کرد دوست
۱۹) ل ، ف ، ع ـ بگفتن ۲۰) چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ سست‌گیر .

باخلاق با هر که بینی بساز اگر زیر دستی[۱] اگر[۲] سرفراز[۳]
بشیرین زبانی توان برد گوی که پیوسته تلخی برد سردگوی[۴]
تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر ترش روی را گو بتلخی بمیر

[حکایت طواف عسل فروش][۵]

شکرخنده‌ای انگبین می‌فروخت که دلها ز شیرینیش می‌بسوخت
نباتی میان بسته چون نیشکر برو مشتری از مگس بیشتر
گرو زهر برداشتی فی المثل بخوردندی از دست او چون عسل
گرانی نظر کرد در کار او حسد برد بر روز[۶] بازار او
دگر روز شد گرد گیتی دوان عسل بر سرو سرکه بر ابروان
بسی گشت فریادخوان پیش و پس که ننشست بر انگبینش مگس[۷]
شبانگه چو نقدش نیامد بدست بدلتنگ رویی بکنجی نشست
چو عاصی ترش کرده روی از وعید[۸] چو ابروی زندانیان روز عید[۹]
زنش[۱۰] گفت بازی کنان شوی را عسل تلخ باشد ترش روی را[۱۱]
بدوزخ برد مردرا خوی زشت که اخلاق نیک آمدست از بهشت[۱۲]
برو آب گرم از[۱۳] اب جوی خور نه جلاب مرد[۱۴] ترش روی خور
حرامت بود نان آن کس چشید که چون سفره[۱۵] ابرو بهم درکشید[۱۶]

---

۱) ل ، ف ، ع ـ زیر دست است ۲) پ ، چ ، پا ـ وگر
۳) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
که این گردن از ناز کی برکشد ❋ بگفتار خوش و آن سراندر کشد
۴) پ ، ت ، ف ، ع ـ تندگوی ۵) پ ، چ ، پا ـ «فروش» حذف شده است ؛ ل ، ف ـ حکایت ۶) ل ، ف ـ گرم ۷) پا ـ بیت حذف شده است
۸) چ ـ ترش کرده ابرو را ۹) چ ـ زنش گفت بازی کنان شوی را
۱۰) ل ، ف ـ زنی ۱۱) چ ـ بیت حذف شده است ۱۲) ع ـ نبینند جز نیکخویان بهشت ؛ ت ـ این بیت و بیت آتی حذف شده است ۱۳) ع ـ «از» حذف شده است ۱۴) پ ، چ ، ل ، ف ـ سرد ؛ ع ـ تلخ ۱۵) پ ـ سرکه
۱۶) ل ـ برکشید .

مکن خواجه بر خویشتن کار سخت　　که بدگوی[۱] باشد نگونسار بخت
گرفتم که سیم و زرت چیز نیست　　چو سعدی زبان خوشت نیز نیست[۲] ؟

[حکایت][۳]

شنیدم که فرزانهٔ حق‌پرست　　گریبان گرفتش یکی رند[۴] مست
ازان تیره دل مرد صافی درون[۵]　　قفا خورد و سر برنکرد ازسکون
یکی گفتش آخر نه مردی تو نیز　　تحمل دریغست ازین بی‌تمیز
شنید این سخن مرد پاکیزه خوی　　بدو گفت ازین نوع دیگر[۶] مگوی
درد مرد[۷] نادان گریبان مرد　　که با شیر جنگی سگالد نبرد
زهشیار عاقل نزیبد که دست　　زند در[۸] گریبان نادان مست[۹]

[گفتار[۱۰] در عزت نفس مردان][۱۱]

سگی پای صحرا نشینی گزید　　بخشمی[۱۲] که زهرش[۱۳] ز دندان چکید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد　　بخیل اندرش دختری بود خرد
پدر را جفا کرد و تندی نمود　　که آخر ترا نیز دندان نبود
پس از گریه مرد پراکنده روز　　بخندید کای بابك[۱۴] دلفروز
مرا گرچه هم سلطنت بود و نیش[۱۵]　　دریغ آمدم کام و دندان خویش

---

۱) پ ، ل ، ف ، ع ـ بدخوی　　۲) ل ـ اضافه دارد :
سخنگوی و دانا و شیرین زبان　＊　جز از سعدی پارسی کس مدان
۳) د ـ عنوان حذف شده است ؛ ل ـ گفتار در معنی تواضع از نا اهلان
۴) ع ـ ترك　　۵) ع ـ صاف اندرون　　۶) ل ، ف ، ع ـ با من
۷) پ ـ که در دست ؛ ل ، ف ، ع ـ مست　　۸) ل ـ بر
۹) ل ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
هنرور چنین زندگانی کند　＊　جفا بیند و مهربانی کند
۱۰) پ ، چ ، ل ـ حکایت　　۱۱) ت ، پا ، ف ـ حکایت ؛ ع ـ عنوان حذف شده‌است
۱۲) ع ـ بحدی　　۱۳) چ ـ خونش
۱۴) ل ـ بخندید و گفت‌ای بت
۱۵) ل ـ مرا گرچه زو سلطنت بود بیش ؛ ف ـ و بیش .

محالست گر[1] تیغ بر سر خورم
که دندان بپای سگ اندر برم
توان کرد با ناکسان بدرگی[2]
ولیکن نیاید ز مردم سگی[3]

[حکایت خواجهٔ نیکوکردار وغلام بد][4]

بزرگی هنرمند آفاق بود
غلامش نکوهیده اخلاق بود
ازین خفرق[5] موی کالیده‌ای
بدی سرکه در روی مالیده‌ای
چو ثعبانش آلوده دندان بزهر
گرو برده از زشت‌رویان شهر[6]
مدامش بروی آب چشم سبل
دویدی ز بوی[7] پیاز بغل[8]
گره وقت پختن[9] بر ابرو زدی
چو پختند با خواجه زانوزدی
دمادم بنان خوردنش همنشست
وگر مردی آبش ندادی بدست
نه‌گفت اندرو کار کردی نه‌چوب
شب‌وروزازوخانه‌در کندو کوب
گهی خار وخس در ره‌انداختی
گهی ماکیان در چه انداختی[10]
کسی گفت ازین بندهٔ بدخصال[11]
چه خواهی ادب یاهنر یا جمال
نیرزد وجودی بدین ناخوشی
که جورش‌پسندی وبارش کشی
منت بندهٔ خوب نیکو سیر
بدست آرم این را بنخاس[12] بر
وگر یك پشیز آورد[13] سر مپیچ
گرانست اگر راست‌خواهی[14] بهیچ
شنید این سخن مرد نیکو نهاد
بخندید کای یار فرخ نهاد

---

۱) پ ، چ ، ف ، ع ـ اگر ۲) ع ـ طبیعت سگانرا بود بدرگی
۳) چ ـ اضافه دارد :
سگ ار بامن این‌کارکرد زود (؟!) * دمار از وجودش برآرند زود (!)
۴) پ ، پا ـ حکایت خواجهٔ نیکوکار و بندهٔ بد ؛ ل ـ گفتار درمعنی خواجهٔ محسن وغلام طاعی ؛ چ ، ت ، ف ـ بعد از«حکایت» حذف شده است ۵) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ع ـ خفرقی ؛ ف ـ خفرگی ۶) پ ـ دهر ۷) پا ـ کند
۸) ت ـ بیت حذف شده است ۹) ل ـ بخشش
۱۰) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
ز سیماش وحشت فراز آمدی * نرفتی بکاری که باز آمدی
۱۱) ل ـ بدفعال ۱۲) پ ـ بنلخاس(! ؟) ؛ ت ـ بنخاس (؟)
۱۳) پ ـ آرمت ۱۴) ل ـ بینی .

بدست این پسر طبع وخویش ولیک
مرا زو طبیعت شود خوی نیک

چو زو کرده باشم تحمل بسی
توانم جفا بردن از هر کسی[۱]

تحمل چو زهرت نماید نخست
ولی شهد گردد چو در[۲] طبع رست

[حکایت معروف کرخی رحمه‌الله و مسافر][۳]

کسی راه[۴] معروف کرخی نجست[۵]
که ننهاد[۶] معروفی از سر نخست[۷]

شنیدم که مهمانش آمد یکی
ز بیماریش تا بمرگ اندکی[۸]

شب آنجا[۹] بیفکند و بالش نهاد
روان دست در بانگ[۱۰] و نالش نهاد

نه خوابش گرفتی شبان یك نفس
نه از دست فریاد او خواب کس

نهادی[۱۱] پریشان و طبعی درشت
نمی‌مرد و خلقی بحجت بکشت

زفریاد و نالیدن و خفت و خیز
گرفتند ازو خلق راه گریز

ز دیار مردم دران بقعه کس
همان ناتوان مرد[۱۲] و معروف[۱۳] بس

شنیدم که شبها ز خدمت نخفت
چو مردان میان بست وکرد آنچ گفت

شبی برسرش لشکر آورد خواب
که چند آورد مرد ناخفته تاب

بیك دم که چشمانش خفتن گرفت
مسافر پراکنده گفتن گرفت

---

۱) ل ـ اضافه دارد :

مروت ندانم که بفروشمش * بدیگر کسی عیب وی گویمش

چو من در بلایش تحمل کنم * بسی به بود گر تحول کنم

چوخودرا پسندی کسی را پسند * تو در زحمتی دیگری را مبند

۲) پا ـ بر ۳) پ ، پا ، ف ـ حکایت ؛ چ ـ حکایت معروف کرخی رحمة‌الله علیه و مهمان ؛ ل ـ حکایت معروف کرخی رحمة‌الله علیه با مسافر رنجور

۴) پ ، چ ـ گفت ۵) چ ، ف ـ بجست ۶) چ ، ف ـ بنهاد

۷) پ ـ درست ۸) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

سرش موی و رویش صفا ریخته * بمویش جان در تن آویخته

۹) ع ـ شبش جا ۱۰) پ ـ همی کرد فریاد ؛ چ ـ روان بانگ میکرد

۱۱) پا ـ نهاده ۱۲) پ ، چ ـ بود ؛ ل ، پا ، ف ، ع ـ ماند

۱۳) پ ، چ ، ل ، پا ، ت ، ف ـ اضافه دارد : «و»

که لعنت برین نسل ناپاك باد — که آن[۱] جمله زرقند و ناموس[۲] و باد
پلید اعتقادان پاکیزه پوش — فریبندهٔ پارسایی فروش[۳]
سخنهای منکر بمعروف گفت — که یکدم چرا غافل از وی بخفت[۴]
فروخورد شیخ این حدیث از کرم — شنیدند پوشیدگان حرم
یکی گفت معروف را در نهفت — ندانی[۵] که درویش نالان چه گفت
برو زین سپس گو سر خویش گیر — گرانی مکن[۶] جای دیگر بمیر
نکویی و رحمت بجای خودست — ولی با بدان نیك‌مردی بدست
سر سفله را گرد بالش منه — سر مردم آزار بر سنگ به
مکن با بدان نیکی ای نیکبخت — که در شوره نادان نشاند درخت
نگویم مراعات مردم مکن — کرم پیش نامردمان گم مکن
باخلاق نرمی مکن با درشت — که سگ را نمالند چون گربه پشت
گر انصاف خواهی سگ حق‌شناس — به سیرت به از مردم ناسپاس
ببر فاب رحمت مکن برخسیس — چو کردی مکافات بریخ نویس
ندیدم چنین پیچ بر پیچ کس — مکن رحمت ای دوست بر[۷] هیچکس[۸]
بخندید و گفت ای دلارام جفت[۹] — پریشان مشو زین پریشان که گفت
گر از ناخوشی کرد با من خروش — مرا ناخوش از وی خوش آمد بگوش
جفای چنین کس نباید[۱۰] شنود — که نتواند از بی قراری غنود
چو خود را قوی حال بینی و خوش — بشکرانه بار ضعیفان بکش

---

۱) پ ، چ ، پا ـ این ۲) ل ـ که نامند و سالوس و زرقند ؛ ف ـ که نامند و ناموس و زرقند ؛ ع ـ که زرقند و ناموس و نامند ؛ ت ـ جمله ناموس و زرقند
۳) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
چه داند لت انبانی از خواب مست * که بیچارهٔ دیده بر هم نبست
۴) پا ـ اضافه دارد :
چه داند لت انبان که از خواب مست * که بیچاره‌ای دیده برهم نبست
۵) ت ، ف ـ شنیدی ۶) ع ـ تعنت ببر ۷) ل ـ بدین ؛ ف ـ برین ؛ ع ـ بران
۸) ع ـ اضافه دارد :
چو بانوی قصر این ملامت بکرد * برآمد خروش از دل نیکمرد
۹) ع ـ که برگرد و آسوده خاطر بخفت ۱۰) پا ، ع ـ بباید .

اگر خود همین صورتی چون طلسم   بمیری و اسمت بمیرد[1] چو جسم
وگر پرورانی درخت کرم   بر[2] نیک نامی خوری لاجرم
نبینی که در کرخ تربت بسیست   بجز گور معروف معروف نیست[3]
تکبر کند مرد حشمت‌پرست   نداند[4] که حشمت بحلم اندرست

[حکایت در وقاحت[5] نااهلان و تحمل مردان][6]

طمع برد شوخی بصاحبدلی   نبود آنزمان در میان حاصلی
کمربند و دستش تهی بود و[7] پاك   که زر بر رخش برفشاندی[8] چو خاك
برون تاخت خواهندهٔ تیره روی[9]   نکوهیدن آغاز کردش بکوی
که زنهار ازین کژدمان خموش   پلنگان درنده صوف پوش
که چون گربه زانو بدل برنهند   وگر صیدی[10] افتد چو سگ برجهند[11]
سپید و سیه پاره بر دوختهٔ   بسالوس[12] و پنهان[13] زراندوخته[14]
سوی مسجد آورده دکان شید   که در خانه کمتر توان یافت صید
ره کاروان شیر مردان زنند   ولی جامه مردم اینان کنند
زهی جو فروشان گندم نمای   جهان گرد و[15] شب کوب[16] و[17] خرمن گدای[18]
مبین در عبادت که پیرند وسست   که در رقص وحالت جوانند و چست

---

۱) پا ـ نماند ۲) ل ـ بر از ۳) ل ، پا ، ف ـ اضافه دارد :
بدولت کسانی سر افراختند * که تاج تکبر بینداختند
۴) پ ـ بداند ۵) پ ـ در معنی شناعت ؛ ل ، پا ـ گفتار اندرسفاهت ؛ ت ـ در سفاهت ۶) چ ، ف ـ حکایت ؛ ل ـ و تواضع از جوانمردی ۷) ع ـ «و» حذف شده‌است ۸) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ که زر بر فشاندی برویش
۹) د ، ل ، پا ، ف ، ع ـ خیره روی ۱۰) د ـ صید ۱۱) ل ، ت ، ف ، ع ـ درجهند ۱۲) ل ـ پیدا ۱۳) ع ـ بضاعت نهاده ۱۴) پ ، ل ، ف ، ع ـ بیت بعد از بیت هشتم قرار گرفته است ۱۵) پ ، ف ـ «و» حذف شده است
۱۶) پ ، ف ـ شبکوك ؛ چ ـ سالوس ؛ ل ـ سالوك ؛ پا ـ شب کول ؛ ع ـ زمین گرد سالوك ۱۷) پ ، ف ـ «و» حذف شده‌است ۱۸) چ ـ فرخنده رای (!)

چرا کرد باید نماز از نشست چو[1] در رقص برمیتوانند جست[2]
عصای کلیمند بسیار خوار بظاهر چنین زرد روی و نزار[3]
نه پرهیزگار و[4] نه دانشورند همین بس که دنیا بدین میخرند[5]
عبایی پلنگانه[6] در تن[7] کنند بدخل حبش جامهٔ زن[8] کنند
ز سنت نبینی در ایشان اثر مگر[9] خواب پیشین و نان سحر
شکم تا سر آگنده از لقمه تنگ چو زنبیل دریوزه هفتاد رنگ
نخواهم درش[10] وصف[11] ازین بیش گفت که شنعت بود سیرت[12] خویش گفت
فرو گفت از[13] این شیوه نادیده گوی نبیند هنر دیدهٔ عیب جوی
یکی کرده بی آبرویی بسی چه غم دارد از[14] آب روی کسی
[مریدی بشیخ این سخن نقل کرد گر انصاف پرسی نه از عقل کرد][15]
بدی[16] در قفا عیب من کرد و گفت[17] بتر زو قرینی که آورد و گفت
یکی تیری افکند و در ره فتاد وجودم نیازرد و رنجم نداد
تو برداشتی و آمدی سوی من همی[18] در سپوزی بپهلوی من
بخندید صاحبدل[19] نیکخوی که سهلست ازین صعبتر[20] گو بگوی
هنوز آنچه گفت از بدم اندکیست از آنها که من دانم این[21] صد یکیست
زروی گمان برمن اینها که بست من از خود یقین[22] میشناسم که هست
وی امسال پیوست با من[23] وصال[24] کجا داندم عیب هفتاد سال

---

۱) پ ــ که ۲) ل ــ بیت حذف شده‌است ۳) ل ــ پس آنگه نمایند خود را نزار ۴) چ ــ پرهیزکاران ۵) چ، پا ، ف ــ میخورند ۶) ل ــ بلبلانه (!) ؛ (ف ــ در پاورقی ضبط شده‌است : در بعضی از نسخ این کلمه را نفهمیده به «پلنگانه» تبدیل کرده‌اند ۷) ع ــ در بر ۸) ع ــ زر ۹) پ ، ت ــ بجز
۱۰) پ، چ، ل ، ت ، پا ، ف ع ــ درین ۱۱) ل ــ باب ۱۲) چ ــ عیبت
۱۳) ل ــ «از» حذف شده‌است ۱۴) ل ، ف ــ داردش ز
۱۵) د ، پ ، چ ، ت ــ بیت حذف شده‌است ۱۶) ت ــ کسی
۱۷) ل ، ف ، ع ــ خفت ؛ پ ــ گفت و خفت ۱۸) پ ــ که تا
۱۹) چ ــ بخندید ازین صاحب ۲۰) ل ــ بیشتر
۲۱) پ ، چ ، ف ، ع ــ از ؛ ل ــ ازاینها که‌میدانم از ۲۲) چ ــ من از نفس خود
۲۳) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ــ با ما ۲۴) ل ــ و حال .

به از من کس اندر[1] جهان عیب من
ندانند بجز عالم الغیب من[2]
کسان مرد راه خدا بوده‌اند
که بر جاس[3] تیر بلا بوده‌اند[4]
گر از خاك مردان سبویی کنند
بسنگ اجل ناگهش[5] بشکنند

[در گستاخی درویشان و ترحم شاهان][6]

ملك صالح از پادشاهان شام
برون آمدی صبحدم با غلام
بگشتی در اطراف بازار و کوی
برسم عرب نیمه بر بسته روی[7]
که‌صاحب‌نظر بود و درویشدوست
هر آن‌کین دو دارد ملك‌صالح اوست
دو درویش در مسجدی خفته یافت
پریشان دل و خاطر آشفته یافت[8]
شب سردشان دیده نابرده‌خواب
چو حر[9] با تأمل کنان آفتاب
بآزار[10] میگفت با [11] دیگری
که‌گر[12] روز محشر بود داوری
گرین پادشاهان گردنفراز
که‌در لهو وعیشند ودر[13] کام‌وناز

---

۱) پ ـ کسی در ۲) ل ، ف ، پا ، ع ـ اضافه دارد :

ندیدم چنین نیك پندار کس * که پنداشت عیب من اینست و بس
بمحشر گواه گناهم گر اوست * ز دوزخ نترسم که کارم نکوست
گرم عیب گوید بد اندیش من * بیا گو ببر نسخه از پیش من

۳) پ ، چ ، پا ، ل ـ برخاش ۴) پ ، چ ، پا ، ل ، ف ، ع ـ اضافه دارد:

زبون باش چون پوستینت درند * که صاحبدلان بار شوخان برند ؛

ع ـ باز اضافه‌دارد :

کلاه تکبر بینداختند * بتاج معانی سر افراختند

۵) پ ، چ ، پا ، ت ـ بسنگ ملامت ورا ؛ ل ، ف ـ بسنگش ملامت‌کنان

۶) پ ـ حکایت درگستاخی درویشان و حلم پادشاهان ؛ حکایت ملك‌صالح و گستاخی درویشان ؛ ل ، ف ـ حکایت ۷) ل ـ بیت حذف شده است

۸) پ ـ دید ۹) ت ـ حرما (؟) ۱۰) پ ـ یکی راز ؛ ل ، ف ، ع ـ یکی‌زان دو ۱۱) چ ـ ابا ؛ ت ـ یکی‌زان‌میان گفت با ۱۲) پ ، چ ، ل، ت ، ف ، ع ـ هم ۱۳) پ ، ت ، پا ، ف ، ع ـ با .

در آیند با عاجزان در بهشت ⁂ من از گور سر[1] برنگیرم زخشت
بهشت برین ملک و مأوای ماست ⁂ که بندغم امروز بر[2] پای ماست[3]
همه عمر از اینان چه دیدی[4] خوشی ⁂ که در آخرت نیز زحمت کشی
اگر صالح آنجا بدیوار باغ ⁂ برآید بکفشش بدرم دماغ
چو مرد این[5] سخن گفت و صالح شنید ⁂ دگر بودن آنجا مصالح ندید
دمی رفت تا چشمهٔ آفتاب ⁂ زچشم خلایق فروشست خواب
دوان هردو را کس فرستاد[6] و خواند ⁂ بهیبت نشست و بحرمت نشاند
بر ایشان ببارید باران جود ⁂ فرو شستشان گرد ذل[7] از وجود
پس از رنج سرما و[8] باران و[9] سیل ⁂ نشستند با نامداران خیل
گدایان بی جامه[10] شب کرده روز ⁂ معطر کنان جامه برعود سوز
یکی گفت از اینان ملک را نهان ⁂ که ای حلقه در گوش حکمت جهان
پسندیدگان در بزرگان[11] رسند ⁂ ز ما بندگانت چه آمد[12] پسند
شهنشه زشادی چو گل برشکفت ⁂ بخندید در روی درویش و[13] گفت
من آنکس نیم کز غرور حشم ⁂ ز بیچارگان روی درهم کشم
تو هم با من از سر بنه[14] خوی زشت ⁂ که ناسازگاری[15] کنی در بهشت
من امروز کردم در صلح باز ⁂ تو فردا مکن در برویم فراز
چنین راه اگر مقبلی پیش گیر ⁂ شرف بایدت دست درویش گیر
بر از شاخ طوبی کسی بر نداشت ⁂ که امروز تخم سعادت[16] نکاشت

---

۱) ف ـ سرم (وزن مغشوش است)   ۲) ل ، ع ـ در
۳) ل ، ع ـ اضافه دارد :
همه عمر از ایشان چه دیدم هنر * که در آخرت نشینم با یکدگر
(وزن مغشوش است)   ۴) ل ـ دیدم   ۵) پ ، ل ـ آن
۶) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ دوان هردو کسرا فرستاد   ۷) ل ـ دل
۸) چ ، ع ـ وسرماو   ۹) پا ـ «و» حذف شده است   ۱۰) پ ، چ ـ بیچاره
۱۱) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ بزرگی   ۱۲) پا ـ آید
۱۳) ل ـ «و» حذف شده است   ۱۴) ع ـ ببر   ۱۵) ع ـ تا سازگاری
۱۶) پ ، چ ، ت ـ بزرگی ؛ ل ، ف ، ع ـ ارادت .

تراکی بود چون چراغ التهاب که از خود پری همچو قندیل از آب[1]
وجودی دهد روشنایی بجمع که سوزیش در سینه باشد چو شمع

[گفتار[2] در محرومی خودبینان] [3]

یکی در نجوم اندکی دست داشت ولی از تکبر سری مست داشت
بر کوشیار[4] آمد از راه دور دلی پر ارادت سری پر غرور
خردمند ازو دیده بردوختی یکی حرف در وی[5] نیاموختی
چو بی‌بهره عزم سفر کرد باز بدو گفت دانای گردنفراز
تو خودرا گمان برده‌ای پرخرد انائی که پر شد دگر چون برد
ز دعوی پری زان تهی میروی تهی آی تا پر معانی شوی
زهستی در آفاق[6] سعدی صفت تهی گرد و بازآی پر معرفت[7]

[در تضرع و فروتنی و حق‌شناسی بندگان][8]

بخشم ازملك بنده‌ای سر بتافت بفرمود کشتن[9] کسش در نیافت
چو بازآمد از راه خشم و ستیز بشمشیرزن گفت خونش بریز
بخون تشنه جلاد نامهربان برون کرد آن دشنه تشنه‌زبان[10]
شنیدم که گفت ازدل[11] تنگ ریش خدایا بحل کردمش خون خویش
که پیوسته در نعمت و نازونام[12] دراقبال[13] او بوده‌ام[14] دوستکام

---

۱) پ، چ ـ اضافه دارد:
از آزاده خویان سعادت بجوی * بچوگان خدمت توان بردگوی؛
ل، ت، ف، ع ـ اضافه دارد:
ارادت نداری سعادت مجوی * بچوگان خدمت توان برد گوی
۲) پ ـ حکایت در؛ ت ـ عنوان حذف شده است
۳) چ ـ حکایت کوشیار منجم ومرد مغرور؛ ل ـ گفتار اندرحکایت خودبین آمنان ومحرومی‌ایشان؛ پا، ف ـ حکایت ۴) ل ـ هوشیار ۵) ل ـ یکش‌حرف‌حکمت
۶) د، پ، چ، پا، ت ـ تهی‌آی ۷) ت ـ که گردآوری خرمن معرفت
۸) پ، چ، ت، پا، ف ـ حکایت؛ ل ـ گفتار اندر معنی تضرع و حلم و تواضع و حق شناسی بندگان ۹) پ، ل، ت، ف، ع ـ جستن
۱۰) پ ـ کرد دشنه چو تشنه زبان؛ ل، ف، ع ـ کرد چون تشنه دشنه زبان
۱۱) ل ـ که‌آن گفت دل ۱۲) چ ـ ناز بودم تمام؛ ل ـ تام؛ پا ـ کام
۱۳) پا ـ در انعام ۱۴) ل ـ در اقبال پرورده‌ام.

مبادا که فردا بخون منش — بگیرند و خرم شود دشمنش
ملک‌را چو گفت وی آمد بگوش — دگر دیگ خشمش نیاورد جوش
بسی برسرش داد و بر دیده بوس — خداوند رایت‌شد وطبل و کوس
برفت[1] ازچنان[2] سهمگین جایگاه — رسانید دهرش بدان پایگاه
غرض‌زین حدیث آنکه گفتار نرم — چو آبست بر آتش مرد گرم
تواضع کن ای‌دوست باخصم تند — که نرمی کند تیغ برنده کند[3]
نبینی که در معرض تیغ و تیر — بپوشند خفتان ده[4] تو حریر

[در غایت مسکنت][5]

ز ویرانهٔ[6] عارفی ژنده‌پوش — یکی‌را نباح[7] سگ آمد بگوش
بدل گفت کوی سگ آنجا[8] چراست — در آمد که درویش صالح کجاست
نشان سگ از پیش‌وز[9] پس ندید — بجز عارف آنجا دگر کس ندید
خجل باز گردیدن آغاز کرد — که‌شرم[10] آمدش بحث آن[11] باز کرد[12]
شنید از درون عارف آواز پای — هلا گفت بردرچه پایی[13] در آی
نپنداری ای دیدهٔ روشنم — کز ایدرسگ آواز کرد این[14] منم
چو دیدم که بیچارگی میخرد — نهادم‌ز[15] سر کبر و رای و[16] خرد
چوسگ بردرش بانگ کردم بسی — که‌مسکین‌تر[17] ازسگ ندیدم کسی
چوخواهی که‌در قدرو الا[18] رسی — ز شیب تواضع ببالا رسی

---

۱) ت ـ برست ؛ ف ، ع ـ برفق — ۲) ل ـ بلطف از جهان
۳) ل ـ بیت با بیت آتی پس‌و پیش شده است — ۴) ل ، ف ، ع ـ صد
۵) پ ـ حکایت هم درین‌معنی ؛ چ ، پا ، ف ـ حکایت ؛ ل ـ گفتار اندر معنی‌تواضع از سر نیازمندی (و این حکایت با حکایت آتی پس‌و پیش شده است)
۶) ع ـ ز دیوانهٔ — ۷) ل ، ع ـ صیاح ؛ چ ـ نتاج — ۸) ل ، ع ـ اینجا ؛ ف ـ کوی سگ اینجا — ۹) ل ، ف ، ع ـ و از — ۱۰) ل ـ سخت
۱۱) پ ـ ازان ؛ چ ـ ازین — ۱۲) ل ، ف ، ع ـ بحث‌این (ل ـ آن) راز کرد
۱۳) چ ـ باشی — ۱۴) ت ـ آن — ۱۵) ل ، پا ـ «ز» حذف شده است
۱۶) چ ـ «و» حذف شده است — ۱۷) پا ـ عاجز تر
۱۸) د ـ قد و بالا

در آن[1] حضرت[2] آنان گرفتند صدر
که خود را بگوتر[3] نهادند قدر
چو سیل[4] اندر[5] آمد بهول و نهیب
فتاد از بلندی بسر در نشیب
چو شبنم بیفتاد مسکین و[6] خرد
بمهر آسمانش بعیوق برد

[حکایت حاتم اصم و تواضع او][7]

گروهی بر آنند از[8] اهل سخن
که حاتم اصم بود باور مکن[9]
برآمد طنین مگس بامداد
که در چنبر عنکبوتی فتاد
همه ضعف[10] و خاموشیش[11] کید[12] بود
همی صید[13] پنداشتش قید[14] بود
نگه کرد شیخ از سر اعتبار[15]
که ای پای‌بند طمع پای‌دار
نه هرجا شکر باشد و شهد و قند
که در کومه‌ها[16] دامیارست و بند[17]
یکی گفت ازان حلقهٔ اهل رای
عجب دارم[18] ای مرد راه خدای
مگس را تو چون[19] فهم کردی خروش[20]
که ما را بدشواری آمد بگوش
تو آگاه[21] گردی ببانگ مگس
نشاید اصم خواندنت[22] زین سپس
تبسم کنان گفت[23] ای[24] تیزهوش
اصم به که گفتار باطل نیوش
کسانی که باما[25] بخلوت درند
مرا عیب پوش و ثنا گسترند
چو پوشیده دارند[26] اخلاق دوست[27]
کند هستیم زیر[28] طبعم زپوست[29]

---

۱) پ ، چ ، ت ، پا ، ف ، ع ـ این ۲) ل ـ خصلت
۳) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ فروتر ۴) چ ـ سگ (؟)
۵) پا ـ سیلاب ۶) چ ـ «و» حذف شده‌است ۷) پ ، پا ـ وتواضع او ؛ ل ـ حکایت حاتم اصم رحمة‌الله علیه و سیرت او در تواضع ؛ چ ، ف ـ حکایت
۸) د ـ «از» حذف‌شده‌است ۹) چ ـ بیت درآخر حکایت قبلی قرارگرفته‌است
۱۰) چ ـ خفت ۱۱) پ ـ بضعف‌وبخاموشیش ۱۲) چ ـ قید ؛ ل ـ کند
۱۳) ف ، ع ـ مگس‌قند ۱۴) چ ـ کید ؛ ل ـ قند ۱۵) چ ـ افتقار
۱۶) پ ، چ ، ل ، ت ، پا، ف ، ع ـ گوشه‌ها ۱۷) پ ـ بازست و بند
۱۸) ت ـ داری ۱۹) ع ـ خود ۲۰) چ ـ مگس‌راتوکردی بفهم‌خروش
۲۱) ل ، ف ، ع ـ کآگاه ۲۲) پ ، چ ـ خواندت ؛ پا ـ خوانندت
۲۳) پ ، ل ، ت ، ف ـ گفتش ۲۴) پا ، ع ـ کای ۲۵) ل،ف،ع‌ـمن
۲۶) ل ـ میدارم ؛ پا ـ دارندم ۲۷) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ دون
۲۸) ل ، ف ، ع ـ اضافه‌دارد : و ۲۹) پ ، ت ، ف ، ع ـ زبون ؛ چ ـ چو پوست ؛ ل ـ عجبم زبون ؛ پا ـ نخوت نگون .

فرا مینمایم[۱] که می نشنوم مگر کز تکلف مبرا شوم
چو کالیو دانندم[۲] اهل نشست[۳] بگویند[۴] نیك و بدم هرچه هست
اگر بد شنیدن[۵] نیاید خوشم ز کردار بد دامن اندر کشم
بحبل ستایش فرا چه مشو چو حاتم اصم باش و[۶] غیبت[۷] شنو[۸]

[حکایت دزد و زاهد تبریزی] ۹

عزیزی در اقصای تبریز بود که همواره بیدار و شب خیز بود
شبی دید دزدی که جایی کمند[۱۰] بپیچید و بر طرف بامی فکند
کسانرا خبر کرد و آشوب خاست زهر جانبی[۱۱] مرد باچوب خاست
چو نامردم[۱۲] آواز مردم شنید میان خطر جای بودن[۱۳] ندید
نهیبی از ان[۱۴] گیر و دار آمدش گریز بوقت اختیار آمدش[۱۵]
ز رحمت دل پارسا موم شد که شب[۱۶] دزد بیچاره محروم شد[۱۷]
بتاریکی از پی فراز آمدش[۱۸] براهی دگر پیشباز آمدش
که یارا مرو کآشنای توام بمردانگی خاك پای توام[۱۹]
ندیدم بمردانگی چون تو کس که جنگ آوری بردو نوعست و بس
یکی پیش خصم آمدن مردوار دوم جان بدر بردن از کارزار

---

۱) پا ـ ترا مینمایم ۲) د ـ دانند ۳) ل ـ بهشت (!)
۴) چ ـ نگویند(!) ۵) ع ـ شنیدم ۶) چ ـ «و» حذف شده است ؛ل ـ بود
۷) ل ، ت ـ عیبت ۸) ل ـ اضافه دارد :

سعادت نجست و سلامت نیافت * که گردن ز گفتار سعدی بتافت
ازین به نصیحتگری بایدت * ندانم پس از من چه پیش آیدت

۹) پ ـ حکایت زاهد و دزد ؛ چ ، ف ـ حکایت ؛ ل ـ گفتار اندر زاهد تبریزی وشفقت وی بر دزد ؛ پا ـ حکایت زاهد تبریزی ؛ ت ـ «تبریزی» حذف شده است
۱۰) پ ، ت ، ف ، ع ـ جایی که دزدی کمند ۱۱) پ ـ گوشه‌ای
۱۲) چ ، پا ـ نامرد ۱۳) ل ـ موقف ۱۴) چ ـ که زان ؛ پ ـ کزان
۱۵) د ، چ ، مصرع حذف شده است ۱۶) پا ـ آن ۱۷) د ، چ ـ بیت حذف شده است ۱۸) د ، چ ـ مصرع حذف شده است
۱۹) ل ـ بیت های ۸ ـ ۱۲ بشکل آتی آمده است : در پاصفحه بعد

بدین هر دو خصلت[1] غلام[2] توام — چه نامی که مولای نام توام[3]

گرت رای باشد بحکم کرم — بجایی که میدانمت[4] ره برم

سراییست کوتاه و[5] در بسته سخت — نپندارم آنجا خداوند رخت

کلوخی دو بالای هم بر نهیم — یکی پای بر دوش دیگر نهیم

بچندانکه در دستت افتد بساز — ازان به که گردی تهی دست باز

بدلداری و چاپلوسی و فن — کشیدش سوی خانه[6] خویشتن

جوانمرد ره‌رو فرا داشت[7] دوش — بکتفش برآمد خداوند هوش

بغلطاق و دستار و رختی[8] که داشت — ز بالا بدامان او در گذاشت

وزآنجا برآورد غوغا که دزد — ثواب ای جوانان و یاری[9] و مزد[10]

بدرجست از آشوب دزد دغل — دوان جامهٔ پارسا در بغل

دل آسوده آن[11] مرد نیک اعتقاد — که سرگشتهٔ را برآمد مراد

خبیثی که بر کس ترحم نکرد — ببخشود بر وی دل نیکمرد[12]

عجب ناید از سیرت بخردان — که نیکی کنند از کرم با بدان[13]

→ که یارا مرو کآشنای توام * چه نامی که مولای نام توام

گرت رای باشد بحکم کرم * بجایی که میدانمت ره برم

برین هر دو خصلت غلام توام * بمردانگی خاك پای توام

ندیدم بمردانگی چون توکس * که جنگ‌آوری بودنوعست بس(!)

یکی پیش خصم آمدن مردوار * دوم جان بدر بردن از کارزار

---

۱) چ – حیلت ۲) پا – برأی ۳) پا – بمردانگی خاك پای توام – وبعداً اضافه دارد :

ندیدم بمردانگی چون توکس * که‌جنگ‌آوری بردو نوعست و بس

۴) چ – من‌دانمت ۵) پ – «و» حذف شده است ۶) چ – کشیدند او را سوی ۷) پ ، چ ، ل ، ف ، ع – شبرو فرو داشت ۸) پ – چیزی

۹) پ – جوانان بیاری ۱۰) چ – پشت (قافیه ندارد) ۱۱) ل ، ف ، ع – شد ۱۲) ت – بیت حذف شده است ۱۳) چ – اضافه دارد :

بدانرا نوازش کن ای نیکمرد * که سگ پاس دارد چو نان توخورد؛

ل ، پا ، ف ، ع – اضافه دارد:

در اقبال نیکان بدان میزنند * وگرچه بدان اهل نیکی نیند

[گفتار در احتمال دشمن[1] از بهر دوست][2]

یکی‌را چو سعدی دلی ساده‌بود / که با ساده رویی در افتاده بود
جفا بردی از دشمن سخت‌گوی / زچوگان‌سختی[3] نجستی[4] چوگوی
زکس[5] چین برابرو[6] نینداختی / زیاری[7] بتندی[8] نپرداختی
یکی گفتش آخر ترا ننگ‌نیست / خبرزین‌همه‌سیلی وسنگ‌نیست[9]
نن خویشتن سغبه[10] دونان کنند / ز دشمن تحمل زبونان کنند
نشاید ز دشمن خطا در گذاشت / که گویند یارا و مردی نداشت
بدو[11] گفت شیدای شوریده سر / جوابی که شاید نبشتن[12] بزر
دلم خانهٔ مهر یارست و بس / ازان می‌نگنجد درو کین[13] کس

[حکایت][14]

چه‌خوش‌گفت بهلول فرخنده‌خوی / چو بگذشت بر عارفی[15] جنگجوی
گرین مدعی دوست بشناختی / بپیکار دشمن نپرداختی
گر از هستی حق[16] خبرداشتی / همه خلق را نیك[17] پنداشتی

[گفتار در تحمل لقمان حکیم][18]

شنیدم که لقمان[19] سیه پام[20] بود / نه تن‌پرور و نازك اندام بود

---

۱) د ـ «دشمن» حذف شده است ؛ پ ـ بر جفای دشمن ۲) چ ، ف ، ت ـ حکایت ؛ ل ـ گفتار اندر معنی حکایت جفا بردن ز دشمن بامید وفای دوست
۳) ل ـ بپیچی ۴) ل ، ف ـ بخستی ۵) پا ـ بکین
۶) پا ـ بابرو ۷) چ ـ ز شادی ؛ ل ، ت ، پا ـ زبازی ؛ ع ـ زباری
۸) چ ـ ببندی ۹) ت ـ این‌وشش بیت بعدی حذف شده است
۱۰) پ ـ شغبه ۱۱) ل ـ چه خوش ۱۲) پا ، ع ـ نوشتن
۱۳) ل ـ مهر ۱۴) د ، ف ، ع ـ عنوان حذف شده است ؛ ل ـ حکایت با حکایت آتی پس‌وپیش شده‌است ؛ چ ، ل ـ اضافه دارد : رحمة‌الله‌علیه ۱۵) چ ـ عارف
۱۶) پا ـ خود ۱۷) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ نیست
۱۸) پ ، پا ـ حکایت لقمان حکیم ؛ چ ، ت ـ حکایت لقمان واحتمال‌او : ل : ف ـ حکایت ۱۹) ل ـ اینجا و بعد = لقمن ۲۰) چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ سیه فام .

یکی بندهٔ خویش پنداشتش / زبون بود[1] و[2] در کار گل داشتش
جفادیدو یا جور و قهرش بساخت / بسالی سرایی ز بهرش بساخت[3]
چو پیش آمدش بندهٔ رفته باز / ز لقمانش آمد نهیبی فراز
بپایش درافتاد و پوزش[4] نمود / بخندید لقمان که پوزش چه سود
بسالی زجورت[5] جگر خون کنم / بیك ساعت ازدل بدر چون کنم
ولی هم ببخشایم[6] ای نیك مرد / که سود تو ما را زیانی نکرد
تو آباد کردی شبستان خویش / مرا حکمت[7] و معرفت گشت بیش
غلامیست درچنگم[8] ای نیکبخت / که فرمایمش[9] وقتها کار سخت
دگر ره نیازارمش سنگ دل[10] / چو یادم بود[11] سختی کار گل
هر آنکس که جور بزرگان نبرد / نسوزد[12] دلش بر ضعیفان خرد
گر از حاکمان سختت[13] آید[14] سخن / تو بر زیردستان درشتی مکن[15]

[حکایت شیخ جنید رحمة‌الله و تواضع او][16]

شنیدم که در دشت صنعا[17] جنید / سگی دید برکنده دندان صید[18]
ز نیروی سر پنجهٔ شیرگیر / فرومانده عاجز چو روباه پیر[19]

---

۱) پ ، چ ، پا ، ف ، ع ـ دید ۲) پ ـ «و» حذف‌شده‌است ؛ ل ـ ببغداد
۳) ل ـ اضافه دارد :
بسالی سرایی بپرداخت او ❊ کس از بندهٔ خواجه نشناخت او
۴) چ ـ یاری ؛ پا ـ زاری ۵) پ ـ جور ۶) ع ـ ولیکن رواباشد ۷) چ ـ مکنت ۸) پ ، ف ، ع ـ خیلم ؛ ل ـ حیم ۹) ف ـ فرمایش (وزن مغشوش است)
۱۰) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف . ع ـ سخت دل ۱۱) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ یاد آیدم ۱۲) چ ـ بسوزد ۱۳) ل ـ سخت ۱۴) چ ـ آمد
۱۵) ل ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
نکو گفت بهرام شاه با وزیر ❊ که دشوار با زیر دستان مگیر
۱۶) پ ، پا ـ حکایت جنید رحمة‌الله علیه ؛ چ ـ حکایت شیخ جنید و سیرت او
۱۷) پ ـ صنعان ۱۸) ل ـ دیده برکند دندان بصید
۱۹) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
پس از غرم و آهو گرفتن بپی ❊ لگد خوردی از گوسفندان حی ؛
ع ـ پس از گاو کوهی گرفتن بقهر ❊ لگد خورده از گوسفندان شهر

چو مسکین و بی طاقتش دید و ریش — بدو داد یك نیمه از زاد خویش
شنیدم که میگفت و خون[1] میگریست — که داند که بهتر زما هر دو کیست
بظاهر ازین هردو من[2] بهترم — دگر تا چه راند قضا بر سرم
گرم پای ایمان نلغزد ز جای — بسر بر نهم تاج عفو خدای
وگر کسوت معرفت در برم — نماند ببسیار ازین[3] کمترم
که سگ با همه زشت خویی[4] چو مرد — مر او را بدوزخ نخواهند برد
ره اینست سعدی که مردان راه — بعزت نکردند در خود نگاه
ازان[5] بر ملایك شرف داشتند — که خود را به از سگ نپنداشتند

[حکایت پارسا و[6] بربط زن][7]

یکی بربطی در بغل داشت مست — بشب در سر پارسایی شکست
چو روز آمد آن نیك مرد سلیم — بر سنگدل برد یك مشت[8] سیم
که[9] دوشینه معذور[10] بودی و مست — ترا و مرا بربط وسر[11] شکست
مرا به شد آن[12] زخم و[13] برخاست بیم — ترا به نخواهد شد الا بسیم
ازین دوستان خدا بر سرند — که از خلق بسیار بر سر خورند[14]

[گفتار در تحمل مردان بر جفای بی خردان][15]

شنیدم که در خاك مصر[16] از مهان[17] — یکی بود در کنج خلوت نهان

---

۱) پ ، چ ، پا ، ف ـ خوش ۲) پ ، ل ، ت ـ بظاهر من امروز ازو ؛ ف ـ بظاهر من امروز ازین ۳) ل ـ ازو ۴) ل ، ف ، ت ـ زشت نامی؛ ع ـ تنگخویی
۵) چ ، ل ـ ازین ۶) د ـ پارسای زاهد با ۷) ف ـ حکایت
۸) چ ـ مرد(!) ۹) ل ـ که در شب تو ۱۰) چ ـ مغرور
۱۱) پ ـ ترا بربط و مر مرا سر ۱۲) ل ـ از ۱۳) پا ـ «و» حذف شده است ۱۴) چ ـ اضافه دارد : خورند از کسان زخم طعن وسنان
۱۵) پ، پا ـ حکایت [پا ـ در]صبر مردان ؛ چ ، ل ـ حکایت صبر کردن (ل ـ گفتار اندر معنی صبر و ثبات) مردان بر جفای نا اهلان ؛ ت ، ف ـ حکایت
۱۶) ل ـ وحش؛ ف ، ع ـ وخش ۱۷) ل ـ جهان .

مجرد بمعنی نه عارف بدلق / که بیرون کند دست حاجت بخلق
سعادت گشاده دری سوی او / در دیگری[۱] بسته بر روی او
زبان آوری بیخرد سعی کرد / ز شوخی[۲] ببد گفتن نیکمرد[۳]
که‌زنهاراز ین مکر ودستان وریو / بجای سلیمن[۴] نشستن چو دیو
دمادم بشویند چون گربه روی / طمع کرده درصید موشان کوی
ریاضت کش از بهر نام وغرور / که‌طبل تهی را رود[۵] بانگ دور
همی گفت و خلقی بدو[۶] انجمن / بدیشان[۷] تفرج کنان مرد و زن
شنیدم که بگریست[۸] دانای وحش[۹] / که‌یارب‌مر ین شخص‌را [۱۰] تو به بخش
وگر راست گفت ای خداوند پاك / مرا توبه ده تا نگردم هلاك
پسند آمد[۱۱] از عیب جوی خودم / که معلوم من کرد خوی بدم
گر آنی که دشمنت گوید مرنج / وگر نیستی گو برو باد سنج
اگر ابلهی مشك را گنده گفت / مشوش‌مشو کو[۱۲] پراکنده گفت[۱۳]
نگیرد[۱۴] خردمند روشن ضمیر / زبان‌بند دشمن ز هنگامه‌گیر[۱۵]
چه گویم نه‌عقلست[۱۶] ورای وخرد / که دانا فریب مشعبد خرد[۱۷]
پس‌کار خویش آنکه عاقل[۱۸] نشست / زبان بداندیش بر خود ببست
تو نیکو روش باش تا بدسگال / نیابد بنقص تو گفتن[۱۹] مجال
چودشوارت آید[۲۰] ز دشمن‌سخن / نگر تاچه‌عیبت گرفت آن‌مکن[۲۱]

---

۱) پ ، ت ــ در دیگران ؛ ل ، ف ، ع ــ در از دیگران   ۲) ل ــ بشوخی
۳) پا ــ شوخ مرد   ۴) پ ،چ ، ل ، پا ، ف ، ع ــ سلیمان   ۵) ل ــ بود
۶) پ ، ل ، ف ، ع ــ برو   ۷) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ــ بر ایشان
۸) د ــ بشنید   ۹) پ ، ف ، ع ــ وخش   ۱۰) پ ــ مردرا ؛ ل ،ف ــ بنده‌را
۱۱) پ ــ آید   ۱۲) پ ، ل ، ف ، ع ــ تو مجموع باش او (پ ــ شوکو)
۱۳) ت ــ بیت حذف شده است ؛ ل ، پا ، ف ، ع ــ اضافه دارد :
وگرمیرود دربیان[ل، پا ــ پیاز]این‌سخن * چنینست گو گنده مغزی مکن
۱۴) چ ــ بلی کر (؟!)   ۱۵) چ ــ بهنگامه گیر   ۱۶)ل ، ف ، ع ــ نه‌آیین عقلست
۱۷) پا ــ این بیت و بیت آتی حذف شده است   ۱۸) ل ــ غافل
۱۹) چ ، ت ــ بنقص تو گفتن نیابد   ۲۰) چ ، ت ، ف ــ آمد
۲۱) پ ، ت ــ دگرهرچه دشوارت آید مکن ؛ ل ــ بیت حذف شده است .

جز آنکس ندانم نکوگوی من   که روشن کند برمن آهوی من

[در[۱] سیرت امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه][۲]

کسی[۳] مشکلی برد پیش[۴] علی   مگر[۵] مشکلش را کند منجلی
امیر عدوبند کشور گشای[۶]   جوابش بگفت از سرعلم‌ورای
شنیدم که‌شخصی دران انجمن   بگفتا چنین نیست یابوالحسن[۷]
نرنجید ازو حیدر نامجوی   بگفت‌ار تودانی[۸]ازین به بگوی
بگفت‌آنچه دانست و شایسته[۹] گفت   بگل چشمهٔ خور نشاید نهفت
پسندید ازو شاه مردان جواب   که‌من برخطا بودم اوبر صواب
به‌از من سخن گفت‌و[۱۰] دانا یکیست   که بالاتر از علم او علم نیست
گر امروز بودی خداوند جاه   نکردی‌خوداز کبر دروی[۱۱]نگاه
بدر کردی از بارگه حاجبش   فرو کوفتندی بنا واجبش
که من بعد بی آبرویی مکن   ادب نیست پیش بزرگان سخن
یکی‌را که بیداد[۱۲]بر[۱۳]سر بود   مپندار هرگز که حق بشنود[۱۴]
زعلمش‌ملال آید[۱۵]ازوعظ ننگ   شقایق بهاران[۱۶]نروید ز سنگ
گرت‌در دریای‌فضلست[۱۷]خیز[۱۸]   بتذکیر[۱۹] در پای درویش ریز
نبینی که در[۲۰]خاك افتاده خوار   بروید گل و بشکفد نوبهار[۲۱]

---

۱) پ ـ گفتار در   ۲) د ـ در تحمل اسدالله الغالب کرم‌الله وجهه گوید ؛ چ ، ت ـ حکایت امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه و سیرت او در تواضع ؛ ل ، ف ـ حکایت

۳) چ ، ل ، پا ، ع ـ یکی   ۴) پا ـ نزد   ۵) پا ـ که تا

۶) چ ، ل ، ع ـ مشکل گشای   ۷) پ ، ف ـ باالحسن ؛ ل ـ باباالحسن

۸) پ ، چ ـ توانی   ۹) پ ، چ ، ت ـ بایست ؛ ف ، ع ـ بایسته؛ ل ـ پاکیزه

۱۰) ل ، ف ـ به‌ازما سخنگوی ؛ چ ـ «و» حذف شده است   ۱۱) ل ـ بر وی

۱۲) پ ، ل ، ف ، ع ـ پندار   ۱۳) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ در

۱۴) ت ـ بیت حذف شده است   ۱۵) چ ـ آمد   ۱۶) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ بباران   ۱۷) ع ـ اصلست   ۱۸) ت ـ چیز

۱۹) پ ـ بتجرید ؛ چ ـ اضافه دارد : و

۲۰) ف ، ع ـ از   ۲۱) ل ـ بیت حذف شده است.

بچشم کسان در نیاید کسی
که‌از خود بزرگی نماید بسی[۱]
مریز ای حکیم آستینهای در
چو می بینی ازخویشتن خواجه‌پر[۲]
مگو تا بگویند شکرت هزار
چوخود گفتی‌از کس توقع مدار

[در حلم[۳] امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه][۴]

گدایی شنیدم که در تنگ‌جای[۵]
نهادش عمر پای بر پشت پای
ندانست‌درویش بیچاره کوست
که‌رنجیده[۶] دشمن نداند زدوست
برآشفت بروی که کوری مگر
بدو گفت سالار عادل عمر
نه کورم ولیکن خطا رفت کار
ندانستم از من خطا[۷] در گذار
چه[۸] منصف‌بزرگان دین بوده‌اند
که با زیردستان چنین بوده‌اند[۹]
فروتر[۱۰] بود هوشمندی گزین
نهدشاخ پر میوه سر بر زمین[۱۱]
اگر می بترسی ز روز شمار
ازان کز تو ترسد خطا درگذار
مکن خیره[۱۲] بر زیر دستان ستم
که دستیست بالای دست توهم

[حکایت][۱۳]

یکی‌خوبکردار خوش‌خوی‌بود
که بد سیرتانرا نکو گوی بود
بخوابش کسی[۱۴] دید‌چون در گذشت
که‌باری‌حکایت کن‌ازسر گذشت
دهانی بخنده چو گل باز کرد
چو بلبل‌بصوتی‌خوش آغاز کرد
که برمن‌نکردند[۱۵] سختی بسی
که‌من‌سخت‌نگرفتمی بر کسی[۱۶]

---

۱) ل ، ت ، ف ، ع ـ بیت با بیت آتی‌پس وپیش شده‌است ۲) پ ـ بیت حذف شده‌است ۳) چ ، ل ، پا ـ حکایت ؛ پ ـ گفتار درسیرت ۴) چ ـ اضافه‌دارد: وسیرت‌او در تواضع ؛ ل ـ در معنی‌تواضع وانصاف ؛ ف ـ حکایت ۵) ع ـ تنگنای ۶) پ ـ آزرده ۷) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ گنه ۸) پ ـ که ۹) ت ـ این بیت ودوبیت آتی حذف شده است ۱۰) پ ، پا ، ع ـ فروتن ۱۱) ل ، ف ـ بیت حذف شده و بجای آن آمده‌است ؛ پ ، ع ـ اضافه دارد :

بنازند فردا تواضع کنان * نگون از خجالت سرگردنان

۱۲) ت ـ چیره ۱۳) د ، چ ـ عنوان حذف شده است ؛ ل ـ اضافه دارد : هم درین معنی ۱۴) پ ـ یکی ۱۵) ل ـ نگفتندبامن ۱۶) پ ، ت ـ باکسی

[حکایت ذوالنون مصری رحمة‌الله علیه][1]

چنین یاد دارم که سقای نیل / نکرد آب[2] بر مصر سالی سبیل
گروهی سوی کوهساران شدند / بفریاد، خواهان[3] باران شدند
گرستند وز[4] گریه جویی روان / نیامد[5] مگر گریهٔ آسمان[6]
بذوالنون خبر برد[7] از ایشان کسی / که بر خلق رنجست و سختی بسی
فروماندگانرا دعایی بکن / که مقبولرا رد نباشد[8] سخن
شنیدم که ذوالنون بمدین گریخت / بسی بر نیامد که باران بریخت[9]
بپرسید ازو عارفی در نهفت / چه حکمت درین رفتنت بود گفت
شنیدم که بر مور و مرغ و ددان / شود تنگروزی بفعل[10] بدان
درین کشور اندیشه کردم بسی / پریشانتر از خود ندیدم کسی
برفتم مبادا که از شر من / ببندد در خیر بر انجمن
بهی[11] بایدت لطف کن کان بهان[12] / ندیدند از خود بتر در جهان[13]
تو آنگه شوی پیش مردم عزیز / که مر خویشتن‌را نگیری بچیز
بزرگی که خودرا بخردی شمرد / بدنیا و عقبی بزرگی ببرد
ازین خاکدان بنده‌ای پاك شد / که‌در پای کمتر کسی خاك‌شد[14]
الا ای که بر خاك ما بگذری / بخاك عزیزان که یاد آوری
که‌گر خاك‌شد سعدی اورا چه غم / که در زندگی خاك بودست هم

---

۱) پ، ف ـ حکایت؛ چ ـ حکایت در معنی ذوالنون مصری؛ ل ـ اضافه دارد: و در تواضع و کسر خود ۲) چ ـ بگرداب (!) ۳) ل ـ بزاری طلبکار
۴) ل، ف، ع ـ و از ۵) ع ـ بیاید ۶) د، چ، پا ـ مگر آب چشم زنان ۷) ل، ف ـ داد ۸) ت ـ بناشد ۹) ل، پا، ف، ع ـ اضافه دارد:

خبرشد بمدین پس‌از روز بیست * که ابرسیه دل بر ایشان گریست
سبك عزم باز آمدن کرد پیر * که پر شد بسیل بهاران غدیر

۱۰) پ، پا ـ زفعل ۱۱) د، پا، ت ـ مهی ۱۲) د، پا، ت ـ باکهان
۱۳) پا ـ که عزت بیفزایدت در جهان ۱۴) چ ـ اضافه دارد: در دعا گوید و ذکر.

ببیچارگی تن فرا خاك داد / وگر گرد عالم برآمد چو باد
بسی بر نیاید[۱] که خاکش خورد[۲] / دگر باره بادش بعالم برد[۳]
مگر[۴] تا گلستان معنی شکفت / بر وهیچ بلبل چنین خوش نگفت
عجب گر بمیرد چنین بلبلی / که از[۵] استخوانش نروید[۶] گلی

۱) چ ـ نیامد ۲) چ ـ خورند ۳) چ ـ برند ۴) پ ، ع ـ نگر
۵) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ بر ۶) چ ـ بروید (!)

باب پنجم

در رضا[1]

شبی زیت فکرت همی سوختم   چراغ بلاغت می افروختم[2]
پراکنده گویی حدیثم شنید   جز احسنت گفتن طریقی ندید
هم از خبث نوعی در ان[3] درج کرد   که ناچار فریاد خیزد ز درد
که فکرت[4] بلیغست و رایت[5] بلند   درین شیوه زهدست[6] وطامات و پند[7]
نه در خشت و کوپال و گرز گران   که آن شیوه ختمست بر دیگران
نداند که ما را سر جنگ نیست   و گرنه مجال سخن تنگ نیست[8]
بیا تا درین شیوه چالش کنیم   سر خصم را سنگ بالش کنیم

[گفتار اندر رضا و تسلیم شدن بحکم قضا][9]

سعادت ببخشایش داورست   نه در چنگ و بازوی زور آورست
چو دولت نبخشد سپهر بلند   نیاید بمردانگی در کمند

---

۱) اضافه دارد : پ ، چ ـ گوید ؛ ل ـ وتسلیم وسرح آن ؛ ع ـ و تسلیم
۲) چ ، پا ـ بیفروختم   ۳) ع ـ در او   ۴) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ فکرش   ۵) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ رایش   ۶) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ درین شیوهٔ زهد (چ ـ رزق)   ۷) ت ـ یك برگ افتاده وپنجاه بیت از بین رفته‌است
۸) ل ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
توانم که تیغ زبان برکشم * جهانی سخن را قلم در کشم
۹) پ ، چ ـ عنوان حذف شده است ؛ پا ـ قطعه ؛ ف ـ سه ستاره

نه سختی رسد از ضعیفی بمور — نه‌شیران بسر پنجه‌خوردندوزور[۱]
چو نتوان برافلاك دست آختن — ضروریست[۲] با گردشش ساختن
گرت زندگانی نبشتست دیر — نه‌مارت گزاید نه شمشیر وشیر[۳]
وگردر[۴] حیاتت[۵] نماندست بهر — چنانت کشد نوش‌دارو که زهر
نه‌رستم چو پایان روزی بخورد — شغاد[۶] از نهادش بر آورد گرد

[حکایت[۷] شاطر اصفهانی][۸]

مرا در سپاهان[۹] یکی یار بود — که جنگ آور وشوخ وعیار بود
مدامش بخون دست وخنجر خضاب — بر آتش دل خصم او[۱۰] چون کباب
ندیدمش روزی که ترکش نبست — ز پیکان پولادش[۱۱] آتش نجست[۱۲]
دلاور بسر پنجهٔ گاو زور — زهولش بشیران در افتاده شور
بدعوی چنان ناوك انداختی — که عذرا بهر دو[۱۳] یك انداختی
چنان خار درگل ندیدم که رفت — که‌پیکان اودر سپرهای جفت[۱۴]
نزد تارك[۱۵] جنگجویی بخشت — که‌خودوسرش را نه‌درهم سرشت
چوگنجشگ روزملخ در نبرد — چه گنجشك بودی بپیشش[۱۶] چه‌مرد
گرش بر فریدون بدی تاختن — امانش ندادی بتیغ[۱۷] آختن
پلنگانش از زور سرپنجه زیر — فروبرده چنگال در مغز شیر
گرفتی کمربند جنگ آزمای[۱۸] — وگر کوه بودی بکندی ز جای
زره‌پوش را چون تبرزین زدی — گذر کردی ازمردو برزین[۱۹] زدی
نه در مردی اورا نه در مردمی — دوم در جهان کس شنید آدمی
مرا یکدم از دست نگذاشتی — که باراست طبعان سری داشتی

---

۱) پ ـ خوردند گور ۲) ع ـ ضرور است ۳) ل ، پا ـ تیر
۴) چ ـ از ۵) د ـ حیوتت ۶) چ ـ شغال ۷) د ـ گفتار در شجاعت ؛ ل ـ اضافه دارد : جوانمرد ۸) پا ، ف ـ حکایت پیکانش
۹) پ ـ سفاهان ۱۰) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ از او ۱۱) پ ـ ز پولاد
۱۲) چ ـ بخست ۱۳) پ ، ل ، ف ، ع ـ بهریك ۱۴) ل ـ سپرها بخفت
۱۵) ل ـ ناوك ۱۶) ل ، ف ، ع ـ بکشتن چه گنجشك پیشش
۱۷) د ـ بتیر ۱۸) پا ـ زور آزمای ۱۹) چ ـ در زین .

سفر زان زمین ناگهم[1] در ربود *** که بیشم دران بقعه روزی نبود[2]
قضا[3] نقل کرد از عراقم بشام *** خوش آمد دران خاك پاکم مقام[4]
دگر[5] پر شد از شام پیمانه‌ام *** کشید آرزومندی خانه‌ام
قضا را چنان اتفاق اوفتاد *** که بازم گذر بر عراق اوفتاد
شبی سر فرو برد اندیشه‌ام[6] *** بدل بر گذشت آن هنرپیشه‌ام
نمك ریش دیرینه‌ام تازه کرد *** که بودم نمك خورده ازدست مرد
بدیدار وی زی[7] سپاهان شدم *** بمهرش طلب کار وخواهان شدم
جوان دیدم از گردش دهر[8] پیر *** خدنگش کمان ارغوانش زریر
چو کوهی[9] سفیدش سراز برف موی *** دوان آبش ازجور[10] پیری بروی
فلك دست قوت بدو[11] یافته *** سر دست مردیش بر تافته
بدر کرده گیتی غرور از سرش *** سر ناتوانی بزانو برش
بدو گفتم ای سرور شیرگیر *** چه فرسوده کردت چوروباه پیر
بخندید کز روز جنگ تتر *** بدر کردم آن جنگجویی زسر[12]
زمین دیدم ازنیزه[13] چون نیستان *** گرفته چو آتش علمها[14] دران[15]
برانگیختم گرد هیجا چو دود *** چو دولت نباشد تهور چه سود
من آنم که چون حمله آوردمی *** برمح از کف انگشتری بردمی
ولی چون نکرد اخترم یاوری *** گرفتند گردم چو انگشتری
غنیمت شمردم طریق گریز *** که نادان کند با قضا پنجه‌گیز
چه یاری کند مغفر و جوشنم *** چو یاری نکرد اختر روشنم[16]

---

۱) پ ، چ ، ف ، ع ـ سفر ناگهم زان زمین ۲) ل ـ بیت حذف شده است
۳) ل ـ سفر ۴) ف ، ع ـ اضافه دارد:
مع‌القصه چندی ببودم مقیم * برنج و براحت بامید و بیم
۵) ل ـ مگر ۶) ل ، ف ، ع ـ فروشد باندیشه‌ام ۷) ف ـ در
۸) ع ـ چرخ ۹) پ ، چ ـ کوی ۱۰) ل ، ف ، ع ـ برف
۱۱) ل ، ف ، ع ـ بر ۱۲) ل ـ از جنگجویی بسر ۱۳) ل ـ تتر
۱۴) پ ـ علمها چو آتش ۱۵) ل ـ درافتادبیدق چوآتش دران
۱۶) پ ـ مصرع‌ها پس وپیش شده است .

کلید ظفر چون نباشد بدست · ببازو در فتح نتوان شکست
گروهی پلنگ افگن پیل زور · در آهن سر مرد و سم ستور
همان دم که دیدیم گرد سپاه · زره جامه کردیم و مغفر کلاه
چو ابر اسپ تازی برانگیختیم[۱] · چو باران بلارك[۲] فرو ریختیم[۳]
دو لشکر بهم بر زدند از کمین · تو گفتی زدند آسمان بر زمین
ز باریدن تیر همچون تگرگ · بهر گوشه برخاست طوفان مرگ[۴]
زمین آسمان شد ز گرد کبود · چو انجم درو برق شمشیر و خود
سواران دشمن چو دریافتیم · پیاده سپر در سپر بافتیم[۵]
چه زور آورد پنجهٔ جهد مرد · چو بازوی توفیق یاری نکرد
نه شمشیر کنداوران کند بود · که کین آوری ز اختر تند بود
کس از لشکر ما زهیجا برون · نیامد جز آغشته خفتان بخون[۶]
چو صد دانه مجموع در خوشه‌ای · فتادیم هر دانه‌ای گوشه‌ای
بنامردی از هم بدادیم دست · چو ماهی که با جوشن افتد بشست[۷]
کسانرا نشد ناوك اندر حریر · که گفتم بدوزند سندان بتیر
چو طالع زما روی بر پیچ بود · سپر پیش تیر قضا هیچ بود[۸]

[حکایت تیر انداز اردبیلی و گرد نمدپوش][۹]

یکی آهنین پنجه در اردبیل · همی بگذرانید بیلك ز بیل

۱) چ، پا، ع ـ برانگیختم ۲) پ ـ بلالك ۳) پ، چ، ع ـ فروریختیم
۴) ل، پا، ف، ع ـ اضافه دارد:
بصید هژبران پرخاش ساز * کمند اژدهای دهن کرده باز
۵) ل ـ تافتیم؛ ع ـ اضافه دارد:
بتیر و سنان موی بشکافتیم * چو دولت نبود روی برتافتیم
۶) ل ـ برون (قافیه ندارد) ۷) ل ـ ز شست
۸) ل، ف، ع ـ اضافه دارد:
ازین بوالعجبتر حدیثی شنو * که بی بخت کوشش نیرزد دوجو
۹) پ، ل، ت، پا ـ «وگرد نمدپوش» حذف شده است؛ ف ـ حکایت.

نمد پوشی آمد بجنگش فراز — جوانی جهانسوز پیکار ساز
بپرخاش جستن چو بهرام گور — کمندی بکتفش براز خام گور[1]
بپنجاه تیر خدنگش بزد — که یك چوبه‌بیرون نرفت‌ازنمد
دلاور درآمد چو دستان گرد[2] — بخم کمندش درآورد و برد[3]
بلشکرگهش[4] بردودرخیمه[5] دست — چودزدان خونی بگردن ببست
شب‌ازغیرت وشرمساری نخفت — سحرگه‌پرستاری[6] ازخیمه گفت
تو کآهن بناوك بدوزی و تیر — نمد پوش را چون فتادی اسیر
شنیدم‌که‌می گفت وخون[7] می گریست — برآنم[8] که‌روزاجل کس نزیست
من آنم که‌در شیوهٔ[9] طعن‌وضرب — برستم درآموزم آداب[10] حرب
چوبازوی‌حربم قوی حاله[11] بود — سطبری[12] بیلم[13] نمد می‌نمود
کنونم که در پنجه اقبیل[14] نیست — نمد پیش تیرم کم‌از بیل نیست
بروز اجل تیر[15] جوشن درد — ز پیراهن بی اجل نگذرد[16]
ورش‌بخت‌یاور[17] بوددهر[18] پشت — برهنه نشاید بساطور کشت[19]
نه دانا بسعی از اجل جان ببرد — نه نادان بناساز خوردن بمرد

---

۱) ل ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

چو دید اردبیلی نمد پاره پوش * کمان در زه آورد و زه را بگوش

۲) ف ـ درآمد نمدپوش چون‌سام ۳) د ـ در آوردگرد ـ و بعداً با همان خط دربالا نوشته‌شده: درآورد و برد ۴) چ ـ بکشتنگهش ۵) پ ، ع ـ بردر خیمه

۶) ت ، پا ـ پرستارش ۷) د ـ خوش ۸) پ ، چ ، ل ،ت،پا، ف ، ع ـنددانی

۹) چ ـ پنجهٔ ۱۰) پ ، چ ، ت ـ آیین ۱۱) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ چو بازوی بختم قویحال ۱۲) ل ـ ستبری ۱۳) پا ـ سنگم

۱۴) پ ، چ ، ت ، پا ـ اقبال ۱۵) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ نیزه

۱۶) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

کرا تیر قهر اجل در قفاست * برهنست اگر جوشنش چند لاست

۱۷) ل ـ داور ؛ ت ، پا ـ دهر یاور ۱۸) ت ، پا ـ بخت

۱۹) چ ـ برهنه بساطور نیزش نکشت ؛ پ ـ بشمشیر کشت ؛ ل ـ بیت با بیت آتی پس‌و پیش شده است.

[حکایت طبیب با کرد رنجور][۱]

شبی کردی از درد پهلو نخفت / طبیبی دران ناحیت بود و گفت
ازین‌دست کو برگ رزمیخورد / عجب دارم[۲] ار شب بپایان برد
که در سینه پیکان تیر[۳] تتار / به از ثقل ماکول ناسازگار[۴]
گرافتد بیك لقمه در روده پیچ / همه عمر نادان برآید[۵] بهیچ[۶]
قضارا طبیب اندران شب بمرد / چهل‌سال‌ازین[۷] رفت‌وزنده‌ست کرد

[حکایت][۸]

یکی روستایی سقط شد خرش / علم کرد بر تاك بستان سرش
جهاندیده پیری بران[۹] برگذشت / چنین‌گفت خندان بناطور[۱۰] دشت
مپندار جان پدر کین حمار / کند دفع چشم‌بد از کشته‌زار[۱۱]
که‌این‌دفع‌چوب‌ازدر کون خویش[۱۲] / نمیکرد تا ناتوان مرد[۱۳] و ریش
چه‌داند طبیب از کسی رنج برد / که‌بیچاره‌خواهدخود[۱۴] ازرنج‌مرد

[حکایت][۱۵]

شنیدم که دیناری از مفلسی / بیفتاد[۱۶] و مسکین بجستش بسی
بآخر سر[۱۷] نا امیدی بتافت / یکی‌دیگرش ناطلب کرده یافت
ببدبختی و نیکبختی[۱۸] قلم / بگردید[۱۹] وما همچنان در عدم[۲۰]

---

۱) د ـ گفتار در مباحثه طبیب و کرد ؛ پ ، چ ، ف ـ حکایت ؛ ت ، پا ـ حکایت طبیب وکرد ۲) پا ـ باشد ۳) پا ـ تیز ۴) چ ـ بیت‌حذف شده است ؛ ت ، پا ، ع ـ نقل ماکول ناسازگار ۵) پ ـ برآید همه عمر نادان
۶) چ ـ بیت بابیت آتی پس وپیش شده است ۷) ع ـ ازان ؛ ل ـ اندرین
۸) ل ـ اضافه‌دارد : هم درین معنی ۹) پ ، چ ، ت ، ل ، پا ، ف ، ع ـ برو
۱۰) پ ، چ ـ بران‌پهن ؛ د ـ بناظور ۱۱) چ ، ت ، ف ، ع ـ کشت‌زار
۱۲) چ ، ل ، ف ـ از سروگوش خویش ؛ ع ـ از سردوش خویش
۱۳) پا ـ گشت ۱۴) پ ـ که بیچاره‌ای خواهد ۱۵) چ ـ عنوان حذف شده است ۱۶) ل ، ع ـ در افتاد ۱۷) ل ـ سر از ۱۸) پ ـ نیکمردی
۱۹) ع ـ برفته‌است ۲۰) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ در شکم.

نه‌روزی بسر پنجگان[۱] میخورند ‌ ‌ ‌ که‌سر پنجگان تنگ روزی‌ترند[۲]

[حکایت] ۳

فروکوفت پیری پسررا بچوب ‌ ‌ ‌ بگفت ای پدر بیگناهم مکوب
توان برتوازجورمردم[۴] گریست ‌ ‌ ‌ ولی‌چون‌توجورم[۵]‌کنی‌چاره‌چیست
بداورخروش‌ای[۶] خداوند هوش ‌ ‌ ‌ نه‌از دست داور برآور[۷] خروش

[حکایت درویش و همسایهٔ توانگر][۸]

بلند اختری[۹] نام او بختیار ‌ ‌ ‌ قوی دستگه بود و سرمایه‌دار[۱۰]
هم اورا دران بقعه زربود ومال ‌ ‌ ‌ دگر تنگدستان برگشته حال[۱۱]
زنی‌جنگ‌پیوست‌باشوی‌خویش ‌ ‌ ‌ شبانگه‌چورفتش‌تهی‌دست پیش
که‌کس‌چون‌تو بدبخت‌و[۱۲] درویش نیست ‌ ‌ ‌ چوزنبورسرخت جزاین نیش[۱۳] نیست
بیاموز مردی ز همسایگان ‌ ‌ ‌ که آخر نیم قحبهٔ رایگان
کسان‌رازروسیم‌وملکست[۱۴] و رخت ‌ ‌ ‌ چرا همچو ایشان‌نه‌ای نیکبخت
برآورد صافی دل صوف پوش ‌ ‌ ‌ چوطبل‌ازتهی‌گاه‌خالی[۱۵]‌خروش
که‌من دست قدرت ندارم بهیچ ‌ ‌ ‌ بسر پنجه دست قضا بر مپیچ

---

۱) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ بسرپنجگی ۲) ل ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
بسا چاره دانا بسختی بمرد * که بیچاره گوی سلامت ببرد
۳) د ـ عنوان حذف شده‌است ۴) ل ـ هرکس ۵) پ ، ت ـ خوارم
۶) ل ـ خروشد ۷) پ ـ بداور ؛ ل ـ برآرد ۸) چ ، ت ، پا ، ف ـ حکایت ؛ ل ـ حکایت مرد درویش وزن‌ناموافق وهمسایه‌توانگر ۹) ع ـ یکی در عجم
۱۰) پ ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
بکوی گدایان درش‌خانه بود * زرش همچو گندم بپیمانه بود
۱۱) پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد:
چو درویش بیند توانگر بناز * دلش بیش سوزد بداغ نیاز
۱۲) پ ، پا ـ «و» حذف شده است ۱۳) ل ـ سر نیش ؛ ف ـ بجز
۱۴) پا ـ مالست ۱۵) ل ، ف ـ حالی .

نکردند در دست من اختیار
که‌من[1] خویشتن را کنم[2] بختیار

[حکایت] [3]

یکی پیر[4] درویش در خاك کیش[5]
چه‌خوش گفت باهمسر زشت‌خویش
چودست‌قضازشت‌رویت‌سرشت
میندای گلگونه بر روی زشت
که حاصل کند نیکبختی بزور
بسرمه که بینا کند چشم کور
نیاید نکوکاری از بدرگان
محالست دوزندگی از سگان
همه فیلسوفان یونان و روم
ندانند کرد انگبین از زقوم
ز وحشی نیاید که مردم شود
بسعی اندرو[6] تربیت گم شود
توان پاك کردن ز زنگ آینه
ولیکن نشاید ز سنگ آینه[7]
بکوشش نروید گل ازشاخ بید
نه زنگی بگرمابه[8] گردد سپید
چو رد می‌نگردد خدنگ قضا
سپر نیست مر بنده را جز رضا

[حکایت زغن با کرگس] [9]

چنین گفت پیش زغن کرکسی
که نبود زمن دوربین‌تر کسی
زغن گفت‌ازین درنشاید گذشت
بیا تاچه بینی بر[10] اطراف دشت
شنیدم که مقدار یك روزه راه
بکرد از بلندی بپستی نگاه
چنین‌گفت دیدم گرت باورست
که‌یك‌دانه‌گندم‌بهامون برست[11]
زغن‌را نماند[12] از تعجب شکیب
ز بالا نهادند سر در نشیب
چو کرکس بر دانه[13] آمد فراز
گره شد برو پای بندی دراز[14]
ندانست ازان دانهٔ خوردنش[15]
که دهر افکند دام در گردنش

---

۱) ل ، ف ــ مر ۲) ع ــ خویش‌را کردمی ۳) د ــ اضافه‌دارد : لطیفه ؛ ف ، ع ــ عنوان‌حذف‌شده‌است ۴) ل ــ مرد ۵)پا ــ پاکیزه کیش ۶)پا ــ اندرون
۷) چ ــ این‌بیت وبیت آتی‌حذف شده‌است ۸) ل ، پا ــ بگرماوه
۹) د ــ گفتار درماجرای کرکس‌وزغن ؛ پ ، ت ، ف ــ حکایت؛ چ ــ عنوان حذف شده است ۱۰) چ ــ در ۱۱) ع ــ درست ۱۲) ل ــ بماند
۱۳) د ــ نامه ۱۴) ل ــ بپایش بپیچید قیدی دراز
۱۵) پا ــ دانه بر خوردنش .

نه آبستن در بود هر صدف — نه هر بار[1] شاطر زند بر هدف
زغن گفت ازین[2] دانه دیدن[3] چه سود — چو بینایی[4] دام خصمت[5] نبود
شنیدم که میگفت و[6] گردن ببند — نباشد حذر با قدر[7] سودمند
اجل چون بخونش بر آورد[8] دست — قضا چشم باریك بینش ببست
در آبی که پیدا ندارد[9] کنار — غرور شناور نیاید بکار

[حکایت]

چه خوش گفت شاگرد منسوج باف — چو عنقا بر آورد و پیل وزراف
مرا صورتی بر نیاید زدست — که نقشش معلم ز بالا نبست
گرت صورت حال بد یا نکوست — نگارندهٔ[10] دست و[11] تقدیر اوست
درین نوعی[12] از شرك پوشیده هست[13] — که زیدم بیازرد و عمروم بخست[14]
گرت دیده بخشد[15] خداوند امر — نبینی[16] دگر صورت زید و عمرو[17]
نپندارم ار بنده دم[18] درکشد — خدایش بروزی قلم درکشد
جهان آفرینت گشایش دهاد — که گروی ببندد نشاید[19] گشاد

[حکایت] ۲۰

شتربچه[21] با مادر خویش گفت — پس از[22] رفتن آخر زمانی بخفت
بگفت ار بدست منستی مهار — ندیدی کسم بارکش در قطار

---

۱) د ـ یار ۲) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ ازان ۳) پ ـ خوردن
۴) پ ، ل ـ ببینایی در ۵) پ ـ سختت ۶) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ «و» حذف شده‌است ۷) ل ـ قدر با حذر ۸) پا ـ درآورد ۹) ل ، ف ـ نگردد
۱۰) پ ـ نگاریدهٔ ۱۱) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ «و» حذف شده‌است
۱۲) ل ، ت ، پا ـ نوع ۱۳) ل ـ نیست ۱۴) پ ، ل ، ف ـ عمرم بخست ؛ چ ـ بیت حذف شده است ۱۵) چ ـ بیند ۱۶) چ ـ نبیند
۱۷) پ ، ل ، ف ـ عمر ؛ چ ـ عمرو وزید (قافیه ندارد) ۱۸) پ ـ سر
۱۹) ل ، ف ـ که داند ۲۰) ل ـ گفتار اندر مثال بر طریق حکایت شتر کره
۲۱) ل ـ شترکره ۲۲) ف ، ع ـ پس‌از ؛ ل ـ بست.

قضا کشتی آنجا که خواهد برد / وگر ناخدا جامه بر تن[1] درد
مکن سعدیا دیده بر دست کس / که بخشنده پروردگارست و[2] بس
اگر حق پرستی ز درها بست / وگر[3] وی[4] براند نخواند کست
گرو تاجدارت[5] کند سر برآر / وگرنه سر ناامیدی بخار[6]

[در اخلاص و برکت آن و ریا و آفت آن][7]

عبادت باخلاص[8] نیت[9] نکوست / وگرنه چه آید ز بیمغز[10] پوست
چه زنار مغ در[11] میانت چه دلق / چو[12] در پوشی[13] از بهر پندار خلق
مکن گفتمت مردی خویش فاش / چو مردی نسودی مخنث مباش
باندازهٔ بود باید نمود / خجالت نبرد[14] آنکه بنمود[15] و بود[16]
که چون عاریت برکشد[17] از سرش / فشانند بادام و زر بر سرش[18]

---

۱) چ، ت، برخود ۲) د ـ «و» حذف شده است ۳) پ، چ، ل، ت، ف، ع ـ که گر ۴) چ ـ او ۵) ل، ف، ع ـ نیکبختت
۶) ت ـ اضافه دارد:
طمع بگسل ازهرچه داری ز کس * توانای مطلق خدایست و بس
۷) چ ـ گفتار اندر اخلاص؛ ف ـ حکایت؛ ت ـ این حکایت که دارای هشت بیت میباشد حذف شده است ۸) پ ـ اضافه دارد: و ۹) پا ـ دایم
۱۰) پ ـ اضافه دارد: و ۱۱) پ، چ، پا، ع ـ بر
۱۲) پ، چ، ل، پا، ف، ع ـ که ۱۳) ل ـ درپوشد
۱۴) ل ـ برد ۱۵) پ، چ، ف ـ ننمود؛ ل ـ بنمود(!)
۱۶) چ ـ اضافه دارد:
بدل گفت اگر لقمه چندی خورم * توان خرج کردن بر ناسرم؛
پا ـ بیت حذف شده است ۱۷) پ، ف، ع ـ برکنند ۱۸) پ، ل، پا، ف، ع ـ بماند(ف ـ نماید) کهن جامهٔ در برش؛ ل، پا، ف، ع ـ اضافه دارد:
اگر کوتهی پای چوبین مبند * که در چشم طفلان نمایی بلند؛
چ ـ اضافه دارد:
چو بروی گذر کرد یك نیمه روز * فتاد اندرو آتش معده سوز
بدل گفت اگر لقمه چندی خورم * توان خرج کردن بر ناسرم

چو سیم وزر[1] اندوده باشد نحاس   توان خرج کردن بر ناشناس[2]
زر اندودگان را بآتش برند   پدید آید آنگه که مس یا زرند[3]
منه جان من آب زر بر پشیز   که صراف دانا نگیرد بچیز

[حکایت باباکوهی و پیر مرد][4]

ندانی که بابای کوهی چه گفت   بمردی که ناموس را شب نخفت
برو جان بابا در اخلاص پیچ[5]   که نتوانی ازخلق بربست[6] هیچ[7]
کسانی که فعلت پسندیده‌اند   هنوز ازتو نقش برون دیده‌اند[8]

[حکایت طفل روزه‌دار][9]

شنیدم که نا بالغی[10] روزه داشت   بصد محنت آورد روزی بچاشت
بکتابش آن روز سایق[11] نبرد   بزرگ آمدش طاعت از طفل خرد[12]
پدر دیده بوسید و مادر سرش   فشاندند بادام و زر بر سرش[13]
چو بروی گذر کرد یك نیمه‌روز   فتاد اندرو[14] از آتش سینه[15] سوز
بدل گفت اگر لقمه چندی خورم   چه‌داند پدر غیب[16] یا مادرم[17]

---

۱) پ ، ل ، ف ، ع ـ وگر نقره   ۲) چ ـ بیت حذف شده‌است وبا اضافه عنوان زیرین متن از متن بعدی مجزا شده است : هم درین معنی گوید   ۳) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ بیت‌با بیت آتی پس وپیش شده است .   ۴) پ ، پا ـ حکایت ؛ چ ، ف ـ عنوان حذف شده است ؛ ل ـ گفتار اندر نصیحت کردن بابای کوهی شیرازی رحمةالله علیه که با مردی میگفت . . . (؟)   ۵) چ ـ کوش   ۶) پ ، ف ، چ ـ رستن

۷) چ ـ بهوش   ۸) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

چه قدر آورد بندهٔ حوردیس   * که زیر قبا دارد اندام پیس
نشاید بدستان شدن در بهشت   * که‌بازت رود چادر از روی زشت

۹) چ ، ف ـ حکایت ؛ ل ـ گفتار اندر وعظ برطریق حکایت طفل روزه‌دار ؛ ت ـ حکایت روزه داشتن در طفولیت   ۱۰) پ ـ بابا اخی   ۱۱) ل ، ت ، پا ، ع ـ سابق ؛ ف ـ سائق   ۱۲) چ ـ بیت حذف شده است   ۱۳) چ ـ مصرع‌ها پس‌وپیش شده‌است   ۱۴) پ ـ اندرش   ۱۵) ت ، ف ، ع ـ معده

۱۶) پ ـ پدر داندآن عیب   ۱۷) چ ـ توان خرج کردن برناسرم .

چوروی پسر در پدر بود و قوم　　نهان خوردو پیدا بسر برد صوم
که[1] داند چو در بند حق نیستی　　اگر بی وضو در نماز ایستی[2]
پس آن[3] پیر از ان طفل نادانترست　　که از بهر مردم بطاعت درست
کلید در دوزخست آن نماز　　که در چشم مردم گزاری[4] دراز[5]
اگر جز[6] بحق میرود جاده‌ات　　در آتش فشانند سجاده‌ات[7]

[حکایت زاهد سالوس][8]

سیهکاری از نردبانی فتاد　　شنیدم که هم در نفس[9] جان بداد
پسر چند روزی گرستن گرفت　　دگر با حریفان نشستن گرفت
بخواب اندرش دیدو پرسید حال　　که چون رستی از حشر و نشر وسؤال
بگفت ای پسر قصه برمن مخوان　　بدوزخ فتادم من[10] از نردبان
نکو سیرتی بی تکلف برون[11]　　به از نیکنامی[12] خراب اندرون
بنزدیك من شب‌رو راهزن　　به از فاسق پارسا پیرهن
یکی بر در خلق رنج آزمای　　چه مزدش دهد در قیامت خدای
زعمرو[13] ای پسر چشم اجرت مدار　　چو در خانهٔ زید باشی بکار
نگویم تواند[14] رسیدن بدوست　　درین ره جز آنکس که رویش دروست[15]
ره راست‌رو تا بمنزل رسی　　تو بر[16] ره‌نیی زین قبل[17] واپسی

---

۱) د ــ چه　　۲) چ ــ این بیت و بیت آتی حذف شده است
۳) پ ، ت ، ف ، ع ــ این　　۴) ع ــ نمایی ؛ چ ــ که در روی مردم گزاری
۵) پا ــ اضافه دارد :
چو روی پرستیدنت در خداست　　*　　اگر جبرئیلت نبینند رواست
۶) ل ــ اگرچه　　۷) چ ــ حکایت «ندانی که بابای کوهی چه گفت» را تکرار میکند　　۸) چ ، ت ، ف ــ حکایت ؛ ل ــ عنوان و شش بیت آتی حذف شده است
۹) پ ــ در زمان　　۱۰) پ ، چ ، ف ، ع ــ درافتادم　　۱۱) پ ــ درون
۱۲) پ ــ پارسایی　　۱۳) پ ، چ ، ف ــ عمر　　۱۴) د ــ توانی
۱۵) پ ، ع ــ بدوست　　۱۶) ت ــ در　　۱۷) پ ــ زین سبب ؛ ل ــ تو بنده نهٔ زین قبل.

چو گاوی که عصار چشمش ببست | دوان تا شب و[1] شب همانجا که هست
کسی گر بتابد[2] ز محراب روی | بکفرش گوایی دهند اهل کوی
توهم پشت برقبله‌ای[3] در نماز | گرت در خدا نیست روی نیاز
درختی که بیخش بود بر قرار | بپرور که روزی دهد میوه بار
گرت[4] بیخ اخلاص در بوم نیست | ازین در کسی چون تو[5] محروم نیست
هر آنک افکند تخم بر روی سنگ | جوی وقت دخلش نیاید بچنگ
منه آبروی ریا را محل | که این آب در زیر دارد وحل
چو در خفیه بدباشم و خاکسار | چه‌سود آب ناموس[6] برروی کار
بروی وریا خرقه‌سهلست دوخت | گرش با خدادر توانی[7] فروخت
چه‌دانند مردم که‌در جامه کیست | نویسنده[8] داند که در نامه چیست
چه وزن آورد جای[9] انبان باد | که میزان عدلست و دیوان داد
مرایی که چندین[10] ورع مینمود | بدیدند[11] وهیچش در انبان نبود[12]
بزرگان فراغ از نظر داشتند | ازان پرنیان آستر[13] داشتند
ورآوازه خواهی در اقلیم فاش | برون‌حله[14] کن گو درون حشو باش
ببازی نگفت این[15] سخن بایزید | که از منکر ایمن ترم کز مرید
کسانی که سلطان وشاهنشه‌اند[16] | سراسر گدایان این درگهند
طمع در گدا مرد معنی نبست | نشاید[17] گرفتن در افتاده دست
همان به گر[18] آبستن گوهری[19] | که‌همچون‌صدف‌سر بخوددر بری

---

۱) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ تا بشب ۲) د ،چ ـ بر نتابد ؛ پا ـ کو بتابد
۳) ع ـ برقبله و ۴) پ ـ ورت ۵) پ ، چ ، ت ، پا ـ ازیرا چو تو
هیچ ۶) پ ـ چه سودت زناموس ۷) ت ، پا ـ تو باخلاص توانی
۸) چ ـ نبیسنده ۹) پ ـ جایی ۱۰) پ ـ چندان
۱۱) ل ـ بریدند ۱۲) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
کنند ابره پاکیزه‌تر ز آستر * که‌آن در حجابست و این در نظر
۱۳) پا ـ زآستر ۱۴) ت ـ پاك ۱۵) ل ـ آن
۱۶) د ـ شایسته‌اند ۱۷) پا ـ بباید ۱۸) ل ـ که
۱۹) پ ، چ ، ل ، ع ـ جوهری .

چو روی پرستیدنت در خداست | اگر جبرئیلت[۱] نبیند رواست
ترا پند سعدی بسست ای پسر | اگر گوش گیری چو پند پدر
گر امروز گفتار ما ، نشنوی[۲] | مبادا که فردا پشیمان شوی
ازین به نصیحتگری بایدت | ندانم پس از من چه پیش آیدت[۳]

۱) پ ــ اگر چند نیکت ۲) ل ــ بشنوی ۳) ل ــ اضافه دارد :
جهانت بکام و فلك يار باد * جهان آفرينت نگهدار باد

باب ششم

در قناعت[1]

خدارا ندانست و طاعت نکرد که بر بخت و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را خبر کن[2] حریص جهانگرد را
سکونی بدست آور ای بی‌ثبات که بر سنگ گردان نروید نبات
مپرور تن ار مرد رای و هشی که او را چو میپروری میکشی
خردمند مردم هنر پرورند که تن پروران از هنر لاغرند[3]
خور وخواب تنها طریق ددست برین[4] بودن آیین نابخردست
خنك نیکبختی که در گوشه‌ای بدست آرد از معرفت توشه‌ای
بر آنان[5] که‌شد سر حق[6] آشکار نکردند باطل برو[7] اختیار
ولیکن چو ظلمت نداند ز نور چه‌دیدار دیوش چه رخسار خور
توخود را ازان در چه انداختی که چه را ز ره باز نشناختی
براوج فلك چون پرد جره باز که‌در شهر شد بستهٔ چنگ آز[8]؟

---

۱) پ ـ اضافه دارد: گوید ؛ ل ـ درقناعت وقتی‌که همت جمع وعالی باشد والامضرت او بیش ازمنفعت باشد ۲) چ ـ طلب‌کن ۳) ل ، ع ـ اضافه دارد :

کسی سیرت آدمی‌گوش کرد * که اول سگ نفس خاموش کرد

۴) چ ، ت ، پا ـ بدین ۵) ل ـ بد آنان ۶) چ ـ فقر ؛ بران کس شود سر حق ۷) ل ـ بدو ۸) ل ، ف ، ع ـ که درشهپرش بستهٔ‌سنگ آز ؛ ت ـ بند آز

گرش دامن از چنگ شهوت رها … کنی رفت تا سدرة المنتهی[1]
نخست آدمی سیرتی پیشه کن … پس آنگه خوی دیگر[2] اندیشه کن
تو بر کرهٔ توسنی در[3] کمر … نگر تا نپیچد ز حکم تو سر
که گر[4] پالهنگ از کفت در گسیخت … تن خویشتن کشت و خون تو ریخت
باندازه خور زاد اگر آدمی[5] … چنین پر شکم آدمی یا خمی
درون جای قوتست و ذکر و[6] نفس … تو پنداری از بهر نانست[7] و بس
کجا ذکر گنجد در انبان آز[8] … بسختی نفس میکند پا[9] دراز
ندارند تن پروران آگهی … که پرمعده باشد ز حکمت تهی
دوچشم و شکم پر نگردد بهیچ … تهی بهتر از رودهٔ پیچ پیچ
چو دوزخ که سیرش کنند آز و قید[10] … دگر بانگ دارد که هل من مزید
همی میردت عیسی از لاغری … تو در بند آنی که خر پروری
بدین ای فرومایه دنیا مخر … چو خر را[11] بانجیل[12] عیسی مخر
مگر می نبینی که دد را و دام[13] … بینداختش[14] حرص خوردن بدام
پلنگی که گردن کشد[15] بر وحوش … بدام افتد از بهر خوردن چو موش
چو موش آنکه[16] نان و پنیرش خوری … بدامش درافتی و تیرش خوری

---

۱) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
بکم کردن از عادت خویش خورد * توان خویشتن را ملک خوی کرد ؛
ف ـ باز اضافه دارد :
کجا سیر وحشی رسد در ملک * نشاید پرید از ثری بر فلک
۲) ل ، ت ، ف ، ع ـ ملک خویی ؛ چ ـ جوی دیگر (!) ۳) پ ـ خدا بینی
۴) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ بر ۵) پ ، ف ـ مردمی
۶) چ ، ل ، ت ، پا ـ «و» حذف شده است ۷) ل ـ تو پنداشت (!) کز بهر طعم است
۸) د ـ ز آز ؛ پ ـ کز انبار آز ؛ ت ـ کز انبان آز : ع ـ کز انبار آز
۹) د ـ پای (وزن مغشوش است) ؛ ت ـ نفس میزند پا ۱۰) ل ـ وعید ؛ ت ـ بند
۱۱) د ـ «را» حذف شده است (وزن مغشوش است) ؛ پ ، چ ـ چو خرما ؛ ع ـ تو خرما ۱۲) ت ـ چو خر طبع مفروش ۱۳) ل ـ دد را مدام ۱۴) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ نینداخت جز ۱۵) ل ـ از ۱۶) ل ـ چو موشان که.

[حکایت][۱]

مرا حاجیی شانهٔ عاج داد * که رحمت بر اخلاق حجاج باد
شنیدم که باری سگم خوانده بود * که‌از من بنوعی دلش‌مانده[۲] بود
بینداختم شانه کین[۳] استخوان * نمی‌بایدم دیگرم سگ مخوان
مپندار چون سرکهٔ خود خورم * که جور خداوند حلوا برم
قناعت کن ای نفس بر اندکی * که سلطان و درویش بینی[۴] یکی
چرا پیش‌خسرو[۵] بخواهش روی * چو یکسو نهادی طمع خسروی[۶]

[حکایت] ۷

یکی با طمع[۸] پیش خوارزمشاه * شنیدم که شد بامداد[۹] پگاه
چو دیدش بخدمت دو تا گشت وراست * دگر روی برخاك مالید وخاست
پسر[۱۰] گفتش ای بابك نامجوی * یکی مشکلت[۱۱] می بپرسم بگوی
نگفتی که قبلست خاك[۱۲] حجاز * چرا کردی امروز ازین[۱۳] سو نماز[۱۴]
مبر طاعت نفس شهوت پرست * که هر ساعتش قبلهٔ دیگرست[۱۵]
قناعت سرافرازد ای مردهوش[۱۶] * سر پر طمع برنیاید ز دوش[۱۷]

---

۱) د ـ حکایت‌مرد قانع ؛ ل ـ حکایت سرگذشت   ۲) چ ـ دل‌آزرده
۳) ل ـ شانه را که   ۴) چ ـ که درویش وسلطان ببینی   ۵) پا ـ سلطان
۶) ع ـ توخود گر قناعت کنی‌خسروی؛ چ ـ که‌درویش‌وسلطان اوخسروی ؛ پ ،چ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
وگر خودپرستی شکم طبله کن * در خانهٔ این و آن قبله کن
۸) د ـ اضافه‌دارد : مرد طابع ؛ چ ـ عنوان وچهار بیت‌آتی حذف شده است
۸) ف ، ع ـ پر طمع   ۹) ل ، ف ، ع ـ بامدادی   ۱۰) د ـ پدر
۱۱) ت ـ مشکلش   ۱۲) ل ـ راه ؛ ف ، ع ـ سوی   ۱۳) پ ـ زین
۱۴) پا ـ بااضافه عنوان «قطعه» متن از متن بعدی مجزا شده است
۱۵) ف ، ع ـ اضافه دارد :
مبر ای برادر بفرمانش دست * که‌هر کس که فرمان‌نبردش برست
۱۶) چ ـ هوش مرد   ۱۷) چ ـ ز درد ؛ ل ـ ز جوش

طمع آب روی توقر[1] بریخت برای دوجو[2] دامنی در بریخت[3]
چو سیراب خواهی شدن ز آبجوی چرا ریزی از بهر برف آبروی
مگر کز[4] تنعم شکیبا شوی وگرنه ضرورت بدرها شوی
بروخواجه کوتاه کن دست آز چه میبایدت ز آستین دراز
کسی را که درج طمع درنوشت[5] نباید بکس عبد و خادم نبشت[6]
توقع براند ز هر مجلست بران از خودش[7] تا نراند کست

[حکایت]

یکی را تب آمد ز صاحبدلان کسی گفت شکر بخواه از فلان
بگفت ای پسر تلخی مردنم به از جور روی ترش بردنم[8]
شکر عاقل از دست آنکس نخورد که روی از تکبر بروسر که کرد
مرو در پی هرچه دل خواهدت که تمکین تن[9] نور جان کاهدت
اگر هرچه باشد مرادت خوری[10] ز دوران بسی بی مرادی[11] بری
کند مرد را نفس اماره خوار اگر هوشمندی عزیزش مدار[12]
تنور شکم دمبدم تافتن مصیبت بود روز نایافتن
بتنگی بریزاندت روی رنگ[13] چو وقت فراخی کنی[14] معده تنگ[15]
کشد مرد پرخواره بار شکم وگر در نیابد کشد بار غم
شکم بنده بسیار بینی خجل شکم پیش من تنگ بهتر که[16] دل[17]

---

۱) پ ـ موقر ۲) پ، ع ـ جوی ؛ ت ـ ز بهر دوجو ۳) ل ـ بیت حذف شده‌است ۴) ف ـ از ۵) پ، پا ـ در نبشت ۶) پا، ع ـ نوشت
۷) چ ـ خودت ؛ ع ـ برانش زخود ۸) چ ـ بیت با بیت آتی پس و پیش شده است ۹) پ، چ، ت ـ دل ۱۰) ل ـ مرادش خری ۱۱) پ، پا، ف، ع ـ نامرادی ؛ ت ـ ناامیدی ؛ چ ـ ز بی‌رونقی بی‌مرادی ؛ ل ـ ز دونان بسی جور و خواری
۱۲) پ، چ، ل، ت، ف، ع ـ بیت با بیت آتی پس و پیش شده است
۱۳) چ ـ پدید آیدت روی و رنگ ؛ پا ـ بنیکی بروز آیدت روز تنگ
۱۴) چ ـ کند ؛ پ ـ فراخ آگنی ۱۵) ت ـ این بیت و دو بیت بعدی حذف شده است ۱۶) چ ـ ز ۱۷) ع ـ اضافه دارد :

وز اندازه بیرون مشو پیش زن * نه دیوانه‌ای تیغ بر خود مزن

[حکایت] ۱

چه آوردم از بصره‌دانی عجب — حدیثی که شیرینترست از رطب
تنی چند در خرقهٔ راستان — گذشتیم[2] بر طرف خرما ستان
یکی زان[3] میان معده انبار بود — ازین تنگ‌چشمی جگرخوار[4] بود
میان‌بست‌مسکین وشد بردرخت — وزآنجابگردن در افتاد[5] سخت[6]
رئیس‌ده آمد که‌اینرا که کشت — بگفتم مزن بانگ برما[7] درشت
شکم‌دامن اندر[8] کشیدش ز شاخ — بود تنگ دل رودگانی فراخ
نه هر بار خرما توان خوردوبرد — لت‌انبان[9] بدعاقبت‌خوردومرد[10]
شکم بند دستست و زنجیرپای — شکم بنده نادر[11] پرستد خدای
سراسر شکم شد ملخ لاجرم — بپایش کشدمور[12] کوچك‌شکم[13]
برو اندرونی بدست‌آر پاك — شکم پر نخواهد شد الاّ بخاك[14]

[حکایت طواف نیشکر فروش] ۱۵

یکی نیشکرداشت بر[16] طیفری[17] — چپ‌وراست گردید[18] برمشتری[19]

---

۱) چ ـ اضافه‌دارد : در مذلت بسیار خوردن ؛ ل ـ اضافه دارد : سر گذشت و مذلت بسیارخوردن ومذمت آن ۲) چ ـ گذشتند ۳) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ در
۴) پ ـ خار ؛ ل ، ف ـ ز پر خواری خویش بس‌خوار ؛ ع ـ شکم‌خوار
۵) پا ـ بیفتاد ۶) ل ، ف ع ـ اضافه دارد :
نه هربارخرما توان خورد وبرد * لت انبان بد عاقبت خورد و برد
۷) چ ـ برمن ۸) پا ـ او ۹) ت ، پا ـ لت انبار
۱۰) ل ، ف ، ع ـ بیت حذف شده‌است ۱۱) پ ـ کمتر
۱۲) پ ـ نیایش کشد موز(؟) ؛ پا ـ ببالش کشد مور
۱۳) چ ـ بیت حذف شده است ۱۴) پا ـ بیت حذف شده است
۱۵) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ـ حکایت ؛ چ ـ هم‌درین معنی ۱۶) پ ، ع ـ در
۱۷) پ ـ ظیفری ؛ ل ، ف ـ طبغری(ف ـ درپاورقی آمده‌است ؛ «طیفری ؟»
۱۸) ل ـ گردیده ؛ ف ، ع ـ گردنده ۱۹) پا ، ف ، ع ـ قبل ازاین‌حکایت حکایت زیرین را اضافه دارد :

بقیه در صفحه بعد

بصاحبدلی گفت در کنج ده	که بستان و چون دست یابی[1] بده
بگفت آن خردمند زیبا سرشت	جوابی که بر دیده باید[2] نبشت[3]
ترا صبر بر من نباشد مگر	ولیکن مرا باشد از نیشکر
حلاوت نباشد[4] شکر در نیش	چو باشد تقاضای تلخ[5] از پیش[6]

[حکایت][7]

یکی را ز مردان روشن ضمیر	امیر ختن داد طاقی حریر[8]
نپوشید[9] و بوسید دست و زمین	که بر شاه عالم هزار آفرین[10]
چه[11] خوبست تشریف میر[12] ختن	وزو[13] خوبتر خرقهٔ[14] خویشتن
گر آزاده‌ای برزمین خسب[15] و بس	مکن بهر قالی زمین بوس کس

→

حکایت

شکم صوفیی‌را زبون‌کرد و فرج * دو دینار بر هر دوان کرد خرج
یکی گفتش از دوستان در نهفت * چه کردی‌بدین هردو دینار گفت
بدیناری از پشت راندم نشاط * بدیگر شکم را کشیدم سماط
فرومایگی کردم و ابلهی * که این همچنان پرنشد وان تهی
غذا گر لطیفست وگر سرسری * چو دیرت بدست‌اوفتدخوش‌خوری
سر آنگه ببالین نهد هوشمند * که خوابش بقهر آورد در کمند
مجال سخن تا نیابی مگوی * چو میدان نبینی نگه‌دار گوی
وز اندازه بیرون مرو پیش زن * نه دیوانهٔ تیغ بر خود مزن
ببی رغبتی شهوت انگیختن * برغبت بود خون خود ریختن

۱) چ ـ بازیابی	۲) ل ـ شاید	۳) پا ـ نوشت
۴) پا ـ ندارد	۵) پا ـ سخت	۶) چ ـ بیت حذف شده است
۷) د ـ اضافه دارد : عجیبه	۸) ل

امیر ختن جامهٔ از حریر * بپیری فرستاد روشن ضمیر

۹) د ـ بپوشید(!) ؛ ل ، ت ـ بپوشید	۱۰) چ ، پا ، ف ، ع ـ

زشادی چوگلبرك خندان شگفت * بپوشید و دستش ببوسید و گفت

۱۱) پ ـ چو	۱۲) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ شاه
۱۳) پ ، چ ، پا ، ف ، ع ـ ازان	۱۴) ل ـ جامه	۱۵) چ ، پا ـ خفت

[حکایت] ۱

یکی نانخورش جز پیازی نداشت ‌ ‌ ‌ چو دیگر کسان برگ وسازی نداشت
پراکنده‌ای گفتش ای خاکسار[۲] ‌ ‌ ‌ برو طبخی از خوان یغما بیار[۳]
قبا بست وچابک نوردید دست ‌ ‌ ‌ قبایش دریدند و دستش شکست
شنیدم که‌میگفت و خوش[۴] میگریست ‌ ‌ ‌ که‌ای نفس خودکرده‌را[۵] چاره‌چیست
بلا جوی باشد گرفتار آز ‌ ‌ ‌ من و خانه من بعد و نان و پیاز
جوینی[۶] که از سعی بازو خورم ‌ ‌ ‌ به ازمیده[۷] بر خوان اهل کرم[۸]
چه‌دلتنگ خفت آن گرانمایه[۹] دوش ‌ ‌ ‌ که‌بر سفرهٔ دیگران داشت گوش[۱۰]

[حکایت] ۱۱

یکی گربه در خانهٔ زال بود ‌ ‌ ‌ که برگشته ایام و بد حال بود
دوان شد بمهمانسرای امیر ‌ ‌ ‌ غلامان سلطان[۱۲] زدندش بتیر
چکان خونش ازاستخوان میدوید ‌ ‌ ‌ همی گفت واز[۱۳] هول جان میطپید[۱۴]
که‌گر[۱۵] رستم ازدست این[۱۶] تیرزن ‌ ‌ ‌ من و موش و ویرانهٔ پیرزن
نیرزد عسل جان من زخم نیش ‌ ‌ ‌ قناعت نکوتر بدوشاب خویش
خداوند ازان بنده خرسند نیست ‌ ‌ ‌ که راضی بقسم خداوند نیست

---

۱) د ـ اضافه دارد : عجیبه ‌ ‌ ۲) چ ، پا ، ع ـ کسی گفتش ای سخره (چ ـ شغبه) روزگار ‌ ‌ ۳) پا ، ف ، ع ـ اضافه‌دارد :

بخواه‌ومدار از کس‌ای‌خواجه باك ‌ * ‌ که مقطوع روزی بود شرمناك

۴) پ ، ف ، ل ، ت ـ خون ؛ چ ، پا ، ع ـ همی گفت و بر خویشتن

۵) چ ، پا ، ع ـ که مرخویشتن کرده را ؛ ل ـ خوکرده را ‌ ‌ ۶)پا ـ چوبینی

۷) ل ـ مرغ ‌ ‌ ۸) چ ـ به ازمایده کز چنان خان خورم

۹) پ ، ف ، ع ـ فرو مایه ‌ ‌ ۱۰) ل ـ بیت حذف شده است

۱۱) د ، ت ـ عنوان حذف شده است ‌ ‌ ۱۲) پا ـ میران ‌ ‌ ۱۳) پ ـ وز

۱۴) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ میدوید ‌ ‌ ۱۵) ل ـ اگر

۱۶) چ ـ آن .

[حکایت درویش و زن عالی همت][1]

یکی طفل دندان برآورده بود ‌ ‌ ‌ پدر سر بفکرت فرو برده بود
که من نان و برگ[2] از کجا آرمش ‌ ‌ ‌ مروت نباشد که بگذارمش
چو بیچاره گفت این[3] سخن پیش جفت ‌ ‌ ‌ نگر تا زن اورا چه مردانه گفت
مخور هول ابلیس تا جان دهد ‌ ‌ ‌ هم آنکس که دندان دهد نان دهد[4]
تواناست آخر خداوند روز ‌ ‌ ‌ که روزی رساند تو چندین مسوز
نگارندهٔ کودك اندر شکم ‌ ‌ ‌ نویسندهٔ عمر و روزی بهم[5]
خداوندگاری که عبدی خرید ‌ ‌ ‌ بدارد[6] فکیف آنکه عبد آفرید
ترا نیست این[7] تکیه بر کردگار ‌ ‌ ‌ که مملوك را بر خداوندگار[8]
شنیدی[9] که در روزگار قدیم ‌ ‌ ‌ شدی سنگ در دست ابدال سیم
نپنداری این[10] قول معقول نیست ‌ ‌ ‌ چو راضی[11] شدی سیم و سنگت یکیست
چو طفل اندرون دارد[12] از حرص پاك ‌ ‌ ‌ چه مشتی زرش هست پیشش[13] چه خاك
خبر ده بدرویش سلطان پرست ‌ ‌ ‌ که سلطان ز درویش مسکین ترست[14]
گدا را کند یك درم سیم سیر ‌ ‌ ‌ فریدون بملك عجم نیم سیر[15]
نگهبانی ملك و دولت بلاست ‌ ‌ ‌ گدا پادشاهست و نامش گداست
گدایی که بر خاطرش بند نیست ‌ ‌ ‌ به از پادشاهی که خرسند نیست
بخسبند[16] خوش روستایی و جفت ‌ ‌ ‌ بذوقی که سلطان در ایوان نخفت
اگر پادشاهست و گر[17] پینه دوز[18] ‌ ‌ ‌ چو خفتند گردد شب هردو روز

---

۱) پ ، ل ، پا ، ف ــ حکایت ؛ چ ــ حکایت مرد کو بد نظر بود وزن عالی همت
۲) ل ــ که من برگ نان ‌ ۳) پ ــ دهد نان ‌ ۴) که دندان دهد
۵) پ ــ روزیش اوست هم ؛ چ ، ل ، پا ، ف ، ع ــ روزیست هم ‌ ۶) ل ــ ندارد
۷) پ ، چ ، پا ــ آن ‌ ۸) ف ، ع ــ با اضافه علامت سه ستاره متن از متن بعدی مجزا شده است ‌ ۹) ت ــ شنیدم ‌ ۱۰) ل ــ آن ‌ ۱۱) ل ، ف ــ قانع
۱۲) د ــ باشد ‌ ۱۳) چ ، ل ، ف ، ع ــ زرش پیش همت ؛ پ ، ت ــ زرش بیش باشد ‌ ۱۴) چ ــ کوته ترست ‌ ۱۵) ل ــ بیت حذف شده است
۱۶) چ ــ بخفتند ‌ ۱۷) پ ــ اگر ‌ ۱۸) ت ، پا ــ پاره دوز

چو[1] سیلاب خوب آمد و مرد برد
چه بر تخت سلطان چه در[2] دشت کرد

چو بینی توانگر سر از کبر مست
برو شکر یزدان کن ای تنگدست

نداری بحمدالله آن[3] دسترس
که برخیزد از دستت آزار کس[4]

[حکایت][5]

شنیدم که صاحبدلی نیک‌مرد
یکی خانه برقامت خویش کرد

کسی گفت میدانمت دست‌رس
کزین خانه بهتر کنی گفت بس

چه‌میخواهم[6] از طارم[7] افراشتن
همینم[8] بس از بهر بگذاشتن

مکن خانه بر راه سیل ای غلام
که کس‌را نگشت‌این‌عمارت‌تمام

نه از معرفت باشد و عقل ورای
که بر ره کند کاروانی سرای

[حکایت][9]

یکی سلطنت‌ران صاحب شکوه
همی‌خواست[10] رفت آفتابش بکوه

بشیخی[11] دران بقعه کشور گذاشت
که در دوده قایم‌مقامی[12] نداشت

چو خلوت‌نشین کوس‌دولت‌شنید
دگر ذوق در کنج خلوت ندید

چپ‌وراست لشکر کشیدن گرفت
دل پر دلان زو[13] رمیدن گرفت

چنان‌سخت بازو شد و تیز چنگ
که‌باجنگجویان‌طلب کرد جنگ

ز قوم[14] پراکنده خلقی[15] بکشت
دگر جمع گشتند[16] هم‌رای‌و‌پشت

---

۱) پا ــ وگر ۲) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ــ بر ۳) چ ــ این
۴) ل ــ اضافه دارد : حکایتی‌که با بیت زیرین شروع میشود :
ریا خواره از نردبانی فتاد * شنیدم که هم در نفس جان بداد
۵) ت ، پا ــ اضافه دارد : صاحب دل نیک‌مرد ۶) ت ، پا ــ میخواهی
۷) پا ــ طاق ۸) ت ، پا ــ همینت
۹) چ ــ حکایت زاهد که بپادشاهی رسید ۱۰) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ــ فرو خواست ۱۱) چ ، پا ــ بشخصی ۱۲) چ ، پا ــ که در خانه صاحب مقامی ۱۳) چ ، پا ــ بد دلان زان ۱۴) چ ، پا ــ ز بوم
۱۵) ل ــ خیلی ۱۶) چ ــ کردند ؛ ف ، ع ــ اضافه دارد : و .

چنان درحصارش کشیدند تنگ ‌‌ ‌ که عاجز شد از تیر باران و[1] سنگ
بر نیکمردی فرستاد کس ‌ ‌ ‌ که صعبم فرومانده فریاد رس
بهمت مدد کن که شمشیر و[2] تیر ‌ ‌ ‌ نه در هر وغایی بود دستگیر
چو بشنید عابد بخندید و گفت ‌ ‌ ‌ چرا نیم نانی نخورد و نخفت
ندانست قارون نعمت پرست ‌ ‌ ‌ که گنج سلامت بکنج اندرست[3]
کمالست در نفس مرد کریم[4] ‌ ‌ ‌ گرش زر نباشد چه نقصان وسیم
مپندار گر[5] سفله قارون شود ‌ ‌ ‌ که طبع[6] لئیمش دگرگون شود[7]
وگر در نیابد کرم پیشه نان ‌ ‌ ‌ نهادش توانگر بود همچنان
سخاوت[8] زمینست وسرمایه زرع ‌ ‌ ‌ بده خه که خالی نمانی[9] ز فرع
خدایی که از خاك مردم کند ‌ ‌ ‌ عجب دارم[10] ار مردمی[11] گم کند
ز نعمت نهادن بلندی مجوی ‌ ‌ ‌ که ناخوش کند[12] آب استاده بوی[13]
ببخشندگی کوش کآب روان[14] ‌ ‌ ‌ بسیلش[15] مدد میرسد ز آسمان[16]
گر از جاه و دولت بیفتد لئیم ‌ ‌ ‌ دگر باره نادر شود مستقیم[17]

---

۱) ع ـ «و» حذف شده است ‌ ‌ ۲) د ـ «و» حذف شده است
۳) پ ، ت ، پا ـ متن از متن بعدی با اضافه عنوان «حکایت» مجزا شده است ؛ ل ـ اضافه دارد :
گفتار اندر فایدهٔ صبر بردن در نامرادی بامید بهی وامید از دوست نابریدن ؛ چ ـ اضافه دارد: گفتار اندر صبر بر ناتوانی برامید بهی
۴) چ ، پا ـ سلیم ‌ ‌ ۵) پ ، پا ـ اگر ‌ ‌ ۶) ل ـ نفس
۷) ت ـ این بیت وبیت آتی حذف شده است ‌ ‌ ۸) پا ، ف ، ع ـ مروت
۹) پ ـ بماند ؛ چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ بده کاصل خالی (چ ـ فارغ) نماند
۱۰) پ ـ داری ؛ چ ـ باشد ‌ ‌ ۱۱) چ ـ آدمی ‌ ‌ ۱۲) چ ، پا ، ت ـ بود
۱۳) ل ـ جوی ‌ ‌ ۱۴) پا ـ دوان ‌ ‌ ۱۵) پا ـ بکشتن ‌ ‌ ۱۶) ل، پا ـ میدهد آسمان
۱۷) ل ـ بیت حذف شده است ؛ چ ـ بیت حذف شده است و بجای آن آمده است :
کسی را که بینی گرفتار زن * مکن سعدیا طعنه بر وی مزن
توهم جور بینی بارش کسی * اگر یك سحر در کنارش کشی
و بعداً دو حکایت از باب هفتم که با بیتهای زیرین شروع میشوند اضافه دارد :
1 جوانی ز ناسازگاری جفت * بر پیر مردی بنالید و گفت
2 شبی دعوتی بود در کوی من * ز هر جنس مردم درو انجمن

وگر قیمتی گوهری غم مدار
که ضایع نگرداندت روزگار[۱]

کلوخ ارچه افتاده بینی[۲] براه
نبینی که دروی کند کس نگاه

وگر خردهٔ زر ز دندان گاز
بیفتد بشمعش[۳] بجویند باز ،

بدر میکنند آبگینه ز سنگ
کجا ماند آیینه در زیر زنگ[۴]

پسندیده و نغز[۵] باید خصال[۶]
که‌گاه آید وگه رود جاه و مال

[حکایت] ۷

شنیدم ز پیران شیرین سخن
که بود اندرین شهر پیر کهن

بسی‌دیده شاهان و دوران و[۸]امر
سرآورده‌عمری بتاریخ[۹]عمرو[۱۰]

درخت کهن میوهٔ تازه داشت
که‌شهر ازنکویی‌پرآوازه‌داشت

عجب از[۱۱]زنخدان آن دلفریب
که‌هرگزنبودست بر[۱۲]سروسیب

ز شوخی[۱۳] و مردم خراشیدنش
فرج دید در سر تراشیدنش

بموسی کهن عمر کوته امید
سرش کردچون‌دست‌موسی‌سپید[۱۴]

چوچنگ‌ازخجالت‌سرخوبروی[۱۵]
نگونسارو[۱۶]درپیشش‌افتاده‌موی

یکی‌را که خاطردرو[۱۷]رفتهٔ بود
چوچشمان[۱۸]دلبندش آشفته بود

---

۱) چ ـ این و چهار بیت آتی حذف شده است ۲) ل ، ف ، ع ـ باشد
۳) ل ـ بسعیش ۴) د ، پا ـ سنگ ؛ پ ـ کجا بشکند آینه بسنگ ؛ ل ـ اضافه دارد :

گر از جاه و دولت بیفتد لئیم * دگر باره نادر شود مستقیم

۵) ل ـ پسندیده بر نغز ۶) پا ـ هنر باید و دین و فضل و کمال
۷) ل ـ حکایت در معنی آسانی پس از دشواری ۸) پ ، چ ، پا ـ «و» حذف شده‌است ۹) ل ، ف ، ع ـ ز تاریخ ۱۰) پ ، چ ، پا ، ف ـ عمر
۱۱) ل ، ف ، ع ـ در ۱۲) چ ـ از ۱۳) ل ـ شوخیش
۱۴) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

زسر تیزی‌آن آهنین دل که‌بود * بعیب پریرخ زبان برگشود

بموئی که کرد از نکوئیش کم * نهادند حالی سرش در شکم

۱۵) پ ـ ماهروی ۱۶) پا ـ «و» حذف شده است ۱۷) پا ـ بدو
۱۸) ع ـ زلفین

کسی گفت جور آزمودی و درد
دگر گرد سودای باطل مگرد

زمهرش بگردان چو پروانه پشت
که مقراض شمع جمالش بکشت

بر آمد خروش از هوادار چست
که تر دامنان را بود عهد سست

پسر خوش‌منش باید[۱] و خوبروی
پدر گو بجهلش بینداز موی

مرا جان بمهرش بر آمیختست
نه خاطر بمویی در آویختست[۲]

چو روی نکو داری انده مخور
که مو گر[۳] بیفتد بروید دگر

نه پیوسته رز خوشهٔ تر دهد
گهی برگ ریزد گهی بر دهد

بزرگان چو خور در حجاب او فتند
حسودان چو اخگر در آب او فتند

برون آید از زیر ابر آفتاب
بتدریج[۴] و[۵] اخگر بمیرد در آب[۶]

ز ظلمت مترس ای پسندیده دوست
که ممکن بود کاب حیوان دروست[۷]

نه گیتی پس از جنبش آرام یافت
نه سعدی سفر کرد تا کام یافت

دل از بی‌مرادی[۸] بفکرت مسوز
شب آبستنست ای برادر بروز[۹]

---

۱) ل ـ بیند ۲) ل ـ این بیت و بیت آتی حذف شده است

۳) پ ، پا ، ت ، ف ، ع ـ موی ار ۴) پا ـ بتدبیر ۵) چ ـ «و» حذف شده‌است ۶) چ ـ برآید ز آب ؛ ل ـ بیت حذف شده است ۷) ل ـ چودانی که آب حیات اندروست ۸) پ ـ نامرادی ۹) پا ـ اضافه دارد : حکایت دوم باب هشتم را که با بیت زیرین شروع میشود :

اگر پای در دامن آری چو کوه * سرت ز آسمان بگذرد در شکوه

باب هفتم

در تربیت[1]

سخن در صلاحست[2] و تدبیر و خوی | نه در اسب و چوگان و میدان[3] و گوی
تو با دشمن نغز[4] همخانه‌ای | چه در بند پیکار بیگانه‌ای
عنان باز پیچان[5] نفس از حرام | بمردی ز رستم گذشتند و سام[6]
کس از چون تو[7] دشمن ندارد غمی | که با[8] خویشتن بر نیایی همی[9]
وجود تو شهریست پر نیك و بد | تو سلطان و دستور دانا خرد
مبادا[10] که دونان[11] گردن فراز | درین شهر گیرند[12] سودا و آز[13]

---

۱) پ ـ اضافه دارد : گوید ؛ چ ـ عنوان حذف شده و بجای آن آمده است : در موعظه وتنبیه ؛ ل ـ باب هفتم در قناعت وتأثیر تربیت ؛ ف ، ع ـ باب هفتم در عالم تربیت

۲) پا ، ع ـ خردمندی‌آموز ۳) پ ، چ ، ل ، ف ـ میدان وچوگان ؛ پا ، ع ـ نه جنگ و سواری و چوگان ۴) پ ، ل ، ف ، ع ـ نفس ؛ ت ـ خویش ؛ پا ـ مصعب

۵) ل ـ اضافه دارد : و ۶) پا ـ بیت با بیت آتی پس‌وپیش شده‌است

۷) چ ـ خون و دشمن ۸) چ ، پا ـ بر ۹) ل ، پا ، ف ـ بیت حذف شده است و بجای آن آمده است و ت ، ع ـ پیش‌ازبیت اضافه دارد :

تو خود را ادب کن چو کودك بچوب * بگرز گران مغز مردم مکوب

۱۰) پ ، چ ، ت ، ع ـ همانا ۱۱) چ ـ شاهان ۱۲) پ ـ اضافه دارد : و ۱۳) ل ، پا ، ف ـ بیت حذف شده‌وبجای‌آن آمده است ، ت ، ع ـ اضافه دارد :

رضا و ورع نیکنامان حر * هوی و هوس رهزن و کیسه بر

چو سلطان عنایت کند با بدان / کجا ماند[۱] آسایش بخردان
ترا شهوت و حرص و کین و حسد / چو پا در رگ است[۲] و جان در جسد
گرین دشمنان تربیت[۳] یافتند / سر رسم بدرای[۴] بر تافتند[۵]
هوا و هوس را نماند[۶] ستیز / چو بینند سر پنجهٔ عقل تیز
رئیسی که دشمن سیاست نکرد / هم از دست دشمن ریاست نکرد
چه حاجت درین باب[۷] گفتن بسی / که حرفی بس ار کار بندد کسی[۸]

[گفتار اندر[۹] فضیلت خاموشی[۱۰]]

اگر پای در دامن آری چو کوه / سرت ز آسمان بگذرد در[۱۱] شکوه
زبان در کش ای مرد بسیار دان / که فردا قلم نیست بر بی‌زبان[۱۲]
صدف وار گوهر[۱۳] فشانان[۱۴] راز / دهان جز بلؤلؤ نکردند باز
فراوان سخن باشد آگنده گوش / نصیحت نگیرد مگر در خموش
چو خواهی که گویی نفس بر نفس / حلاوت نیابی ز گفتار کس[۱۵]
نباید سخن گفت ناساخته / نشاید[۱۶] بریدن نینداخته[۱۷]
تأمل کنان در خطا و صواب / به از ژاژ خایان حاضر جواب
کمالست در نفس[۱۸] انسان سخن / تو خود را بگفتار ناقص مکن

---

۱) د ـ یابد ؛ چ ـ روا باشد ۲) ل ، پا ، ف ، ع ـ چو خون در رگانند (پا ـ رگانست) ۳) پا ، ع ـ تقویت ۴) پ ، پا ، ع ـ سر از حکم وز رای ۵) ل ، ف ـ بیت حذف شده است ۶) ت ـ بماند ۷) ل ، ف ـ نخواهم درین نوع ۸) پا ـ اضافه دارد :

ازان مرد دانا دهن دوختست * که داند که شمع از زبان سوختست

۹) د ـ در ۱۰) ل ـ اضافه دارد : و فایدهٔ آن ؛ چ ـ عنوان حذف شده است ؛ ت ـ در پوشیدن راز خویش ؛ ف ـ سه ستاره ۱۱) پ ، چ ، ت ، ع ـ از ۱۲) چ ـ بی‌دلان ۱۳) د ـ گردن ۱۴) ل ، ف ، ع ـ گوهر شناسان ۱۵) ع ـ نخواهی شنیدن مگر گفت کس ؟ ۱۶) پ ـ نباید ۱۷) ل ، ت ـ بینداخته ۱۸) پ ـ نسل .

کم افگنده بینی خموش و[1] خجل
جوی مشك بهتر که یك توده گل

حذر کن ز نادان دد مرده گوی
چو دانا یکی گوی و پرورده گوی[2]

صدا انداختی تیر و هر صد خطاست
اگر هوشمندی یك انداز راست[3]

چرا گوید آنچیز در خفیه مرد
که گر فاش گردد شود[4] روی زرد

مکن پیش دیوار طیبت[5] بسی
بود کز پسش گوش دارد کسی

درون دلت شهر بندست راز[6]
نگر[7] تا نبیند در شهر باز

ازان مرد دانا زبان[8] دوختست
که داند[9] که شمع از زبان سوختست[10]

[حکایت سلطان تکش با غلامان][11]

تکش با غلامان[12] یکی راز گفت
که اینرا نباید[13] بکس باز گفت

بیك سالش[14] آمد ز دل[15] بر دهان[16]
بیك لحظه[17] شد منتشر[18] در جهان

بفرمود جلاد را بی دریغ
که برادر[19] سرهای اینان بتیغ

یکی زان میان گفت و[20] ز نهار خواست
مکش بندگان کین گناه[21] از تو خاست

تو اول نبستی که سرچشمه بود
چو سیلاب شد پیش بستن چه سود[22]

تو پیدا مکن راز دل بر[23] کسی
که او خود نگوید[24] بر هر کسی[25]

---

۱) ل ، پا ، ف ، ع ـ کم آواز هرگز نبینی خجل ؛ پ ـ «و» حذف شده است

۲) ل ـ ده مرده گوی ۳) پ ، چ ، ت ، ف ـ و راست

۴) چ ، ف ـ شوی ۵) ت ، پا ، ف ـ غیبت ۶) ل ، پا ـ و راز

۷) پ ، چ ـ دگر ۸) ل ـ دهن ؛ ف ، ع ـ دهان

۹) پ ، چ ، ف ، ع ـ ببند ۱۰) پا ـ بیت حذف شده است ؛ ت ـ دو برگ افتاده و ۹۱ بیت از بین رفته‌است ؛ چ ، پا ـ اضافه‌دارد : باب‌هفتم در تربیت (چ ـ گوید)

۱۱) پ ، پا ، ف ـ حکایت ؛ ل ـ گفتار اندرحکایت سلطان تکش در اسرار

۱۲) پا ـ شبی باغلامی ۱۳) پا ـ نشاید ۱۴) ع ـ سال

۱۵) ل ـ بسالی نیاید بدل ۱۶) پ ـ زبان ۱۷) ل ، ع ـ روز

۱۸) پا ـ بیك‌روز منشورشد ۱۹) پا ـ برگیر ۲۰) د ـ «و» حذف شده است ۲۱) پا ـ گنه ۲۲) ع ـ بیت با بیت آتی پس و پیش شده است

۲۳) پ ـ با ۲۴) ل ـ مگوید (!) ؛ ف ، ع ـ بگوید

۲۵) چ ـ این بیت و بیت آتی حذف شده است

جواهر بگنجینه داران سپار ولی راز را خویشتن پاس‌دار
سخن تا نگویی برو دست‌هست چو گفته‌شودیابد او برتو دست
سخن دیو بندست در چاه دل ببالای کام و زبانش[۱] مهل
توان باز دادن ره نره دیو ولی باز نتوان گرفتن بریو
تودانی که‌چون‌رفت‌دیو[۲]ازقفس نیاید بلا حول کس باز پس
یکی طفل بردارد از رخش بند نیارد بصد رستم اندر کمند
مگو آنک گر برملا اوفتد وجودی ازان[۳] در بلا اوفتد
بدهقان‌نادان‌چه خوش[۴]گفت زن بدانش سخن گوی یادم مزن[۵]

[حکایت جاهل در سلامت خاموشی][۶]

یکی خوب‌خُلق[۷] خلق‌پوش بود که درمصر یکچند خاموش بود
خردمند مردم ز نزدیك و دور بگردش چوپروانه جویان[۸]نور[۹]
تفکر شبی با دل خویش کرد که پوشیده زیر زبانست مرد
اگرهمچنین[۱۰]سر بخود دربرم[۱۱] چه دانند مردم که دانشورم[۱۲]

---

۱) چ ـ دهانش ۲) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ دیو رفت ؛ چ ـ رفت مرغ
۳) پ ، چ ـ سخنگوی او در (چ ـ ازان) ۴) پا ـ چنین
۵) پ ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
مگوی آنچه طاقت نداری شنود * که جو کشته گندم نخواهی درود
چه نیکو زدست این مثل برهمن * بود حرمت هرکس از خویشتن
نباید که بسیار بازی کنی * که مر قیمت خویش را بشکنی
چو دشنام گویی دعا نشنوی * بجز کشتهٔ خویشتن ندروی
مگو و منه تا توانی قدم * از اندازه بیرون وز اندازه کم
اگر تند باشی بیکبار و تیز * جهان از تو گیرند از تو گریز
نه کوتاه دستی و بیچارگی * نه زجر و تطاول بیکبارگی
۶) پ ، ل ، ف ـ حکایت ؛ چ ـ حکایت خاموشی ؛ پا ـ اندر خاموشی
۷) ف ، ع ـ اضافه دارد : و ۸) ع ـ جویای ۹) ل ـ نفور (!)
۱۰) ل ـ اگر من چنین ۱۱) پا ـ در برند ۱۲) پا ـ دانشورند

سخن گفت ودشمن بدانست ودوست که درمصر نادان تر ازوی هموست[1]
حضورش پریشان شد و کار زشت سفر کردو برطاق مسجد نوشت[2]
در آیینه گر خویشتن دیدمی ببی دانشی پرده[3] ندریدمی
چنان[4] زشت ازان پرده برداشتم که خود را نکو روی پنداشتم
کم آوازه را باشد آوازه تیز[5] چو گفتی ز[6] رونق نماندت گریز
ترا خاموشی ای خداوند هوش وقارست و نا اهل را پرده‌پوش
اگر عالمی هیبت خود مبر وگر جاهلی[7] پردهٔ خود[8] مدر[9]
تو سر دل[10] خویش منمای زود که‌هرگه که‌خواهی‌توانی نمود
ولیکن چو پیدا شود راز مرد بکوشش نشاید نهان باز کرد
قلم سر سلطان چه نیکو نهفت که تا کارد برسر نبودش نگفت
بهایم خموشند و[11] گویا بشر پراکنده‌گوی از بهایم بتر[12]
چو مردم‌سخن گفت‌باید بهوش وگرنه شدن چون بهایم خموش
بنطقست و عقل آدمی‌زاده فاش چوطوطی‌سخنگوی[13] نادان‌مباش[14]
یکی‌ناسزا گفت درو قت[15] جنگ گریبان دریدند وی را بچنگ[16]

---

۱) پ ـ نادانترین کس خود اوست ۲) پ ، چ ، ل ، ف ـ نبشت ؛ ل ـ اضافه دارد :

همی گفت‌وجوی‌خون‌زچشمان خویش * برخساره ریزان ز چشمان خویش

۳) چ ـ دیده ۴) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ چنین ۵) ل ـ پیش (قافیه ندارد) ؛ پا ـ کم آواز باشد از آوازه تیز ۶) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ و

۷) ع ـ عامئی ۸) پ ، پا ـ پرده بر خود ۹) چ ـ بدر

۱۰) ل ، پا ، ف ، ع ـ ضمیر ۱۱) ف ـ «و» حذف شده است

۱۲) پ ، ل ، پا ، ف ـ زبان بسته بهتر که گویا بشر

۱۳) چ ، پا ـ اضافه دارد : و ۱۴) با اضافه عنوانهای زیرین متن از متن بعدی مجزاشده‌است : پ ؛ پا ـ حکایت ؛ چ ـ هم درین معنی ؛ ل ، ف ، ع ـ اضافه‌دارد:

بنطق آدمی بهترست از دواب * دواب از توبه گر نگویی صواب

وبعداً با اضافه‌عنوان «حکایت» (ع ـ سه‌ستاره) متن از متن بعدی مجزا شده است

۱۵) ل ـ روز ۱۶) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

قفا خورده عریان‌وگریان نشست * جهاندیده‌ای گفت ای خودپرست

چو غنچه گرت[1] بسته بودی دهن   دریده ندیدی چو گل پیرهن
سراسیمه گوید سخن بر گزاف   چو طنبور بی مغز[2] بسیار لاف
نبینی که آتش زبانست و بس   بآبی توان کشتنش[3] در نفس
اگر هست مرد از هنر بهره‌ور   هنر خود بگوید نه[4] صاحب‌هنر
اگر مشك خالص تو داری[5] مگوی   که گر[6] هست خود فاش گردد ببوی
بسوگند گفتن که زر مغربیست[7]   چه حاجت محك خود بگوید که چیست[8]

[حکایت عضد با مرغان خوش آواز][9]

عضد را پسر سخت رنجور بود   شکیب از نهاد پدر دور بود
یکی پارسا گفتش از روی پند[10]   که بگذار مرغان وحشی ز بند
قفسهای مرغ سحرخوان[11] شکست   که در بند ماند چو زندان شکست
نگه‌داشت بر طاق بستانسرای[12]   یکی نامور[13] بلبل خوشسرای[14]
پسر صبحدم سوی بستان شتافت   جز آن[15] مرغ بر طاق ایوان نیافت
بخندید کای بلبل خوش نفس   تو از گفت خود ماندهٔ در قفس
ندارد کسی با تو ناگفته کار   ولیکن چو گفتی[16] دلیلش بیار
چو سعدی که چندی[17] زبان بسته بود   ز طعن زبان‌آوران رسته بود
کسی گیرد آرام دل در کنار   که از صحبت خلق گیرد کنار

---

۱) پ ـ گرش   ۲) چ ـ اضافه دارد : و   ۳) پا ـ کشت هم
۴) ع ـ ز   ۵) ل ، پا ، ف ، ع ـ نداری   ۶) چ ـ وگر ؛ ل ، پا، ف ، ع ـ ورت   ۷) پ ـ زرت نغز نیست   ۸) ل ، ف ـ اضافه دارد :
بگویند ازین حرف گیران هزار * که سعدی نه اهلست و آمیزگار
روا باشد ار پوستینم درند * که طاقت ندارم که مغزم برند
۹) پ ، ل ، پا، ف ـ حکایت ؛ چ ـ حکایت عضدو مرغان   ۱۰) پ ـ کوی پند ؛ پا ـ ای زورمند   ۱۱) پ ـ مرغان وحشی ؛ ع ـ مرغان خوشخوان
۱۲) پا ، ع ـ ایوان سرای   ۱۳) چ ـ سحر خوان یکی
۱۴) ع ـ خوشنوای   ۱۵) چ ـ چو آن   ۱۶) چ ـ چو گفتی بیا و
۱۷) ل ـ عمری ؛ پا ـ چندان .

مکن عیب خلق ای[1] خردمند فاش / بعیب خود ازخلق مشغول باش
بباطل سراینده[2] مگمار گوش / چو بی‌ستر بینی بصر را[3] بپوش[4]

شنیدم که در بزم ترکان مست / مریدی‌دف‌وچنگ‌مطرب[5] شکست
چوچنگش کشیدندحالی بموی[6] / غلامان‌وچون‌دف‌زدندش بروی
شب ازدرد چوگان‌وسیلی نخفت / دگر روز پیرش[7] بتعلیم گفت
نخواهی‌که باشی چودف روی‌ریش / چو چنگ‌ای‌برادرسرانداز پیش[8]

دوکس گرددیدندو آشوب[9] جنگ / پراگنده نعلین و پرنده سنگ
یکی فتنه[10] دیدازطرف برشکست / یکی در میان آمد و سرشکست
کسی بهتر[11] ازخویشتن‌دار نیست / که باخوب و زشت کسش کار نیست
ترا دیده در سر نهادند و گوش / دهن‌جای گفتارودل جای هوش
مگر باز دانی نشیب از[12] فراز / نگویی[13] که‌این کوتهست آن‌دراز

[در منفعت خاموشی و مضرت بسیار گویی][14]

اگرگوش دارد خداوند هوش[15] / خوش‌آیدش گفتار[16] پیران بگوش[17]

---

۱) چ ـ عیب جان ۲) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ چو باطل سرایند
۳) پ ، ل ، ف ، ع ـ بصیرت ؛ چ ـ بصورت (!) ؛ پا ـ نظر را
۴) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ با اضافه عنوان «حکایت» متن از متن بعدی مجزا شده است ؛ چ ـ اضافه دارد :

بخود در فرو بر سر نازنین * که از عیب خود را نبینند زمین

۵) پ ، چ ـ چنگ و بربط ۶) ل ـ بکوی ۷) پ ـ شیخش ؛ چ ـ شخصی ۸) با اضافه عنوانهای زیرین متن‌ازمتن بعدی مجزا شده‌است : پ ، چ ، ل ، پا ـ حکایت ؛ ف ، ع ـ سه ستاره ۹) چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد : و
۱۰) ل ـ گوشه ۱۱) پا ، ف ، ع ـ خوشتر ۱۲) ل ـ و
۱۳) چ ـ بگویی ۱۴) پ ، پا ، ف ـ حکایت؛ چ ـ عنوان حذف شده است ؛ ل ـ گفتار اندر فضیلت خاموشی ۱۵) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ـ چنین گفت پیری پسندیده دوش (ف ـ هوش) ۱۶) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ـ خوش آید سخنهای
۱۷) ع ـ سخنهای پیرش خوش‌آید بگوش .

سفر کرده بودم ز بیت‌الحرام   در ایام ناصر بدارالسلام[1]
شبی رفته بودم[2] بکنجی فراز   بچشمم در آمد[3] سیاهی دراز[4]
درآغوش وی دختری چون قمر   فرو برده دندان بلبهاش در[5]
چنان تنگش آورده اندر[6] کنار   که پنداری اللیل یغشی النهار[7]
مرا امر معروف دامن گرفت   فضول آتشی گشت و در من گرفت
طلب کردم از پیش و پس چوب و سنگ   که ای ناخدا ترس بی‌نام و ننگ
بتشنیع و دشنام و آشوب و زجر   سپید از سیاه فرق کردم چو فجر
شد آن[8] ابر ناخوش زبالای باغ   پدید آمد آن بیضه از زیر[9] زاغ
زلاحول لم آن دیو پیکر بجست[10]   پری پیکر اندر من آویخت دست[11]
که ای زرق سجادهٔ دلق پوش   سیه کار دنیا خر دین فروش
مرا عمرها[12] دل زکف رفته بود   برین[13] شخص و دل[14] بروی آشفته بود
کنون پخته شد لقمهٔ خام من   که گرمش بدر[15] کردی از کام[16] من
تظلم برآورد و فریاد خواند   که شفقت برافتاد و رحمت[17] نماند[18]
نماند از جوانان کسی دستگیر   که بستاندم داد ازین مرد پیر
که شرمش نیاید زپیری[19] همی   زدن[20] دست در ستر نامحرمی
همی کرد فریاد و دامن بچنگ   مرا مانده سر در گریبان ز ننگ[21]

---

۱) پ ، ل ، چ ، ف ـ بیت حذف شده‌است ۲) پ ، چ ، ل ، ف ـ که‌در هند رفتم ۳) پ ـ چودیدم بلندی ؛ چ ـ چه‌دیدم در آنجا ؛ ل ـ چه‌دیدم بلندی ؛ ف ـ چه دیدم چو یلدا ۴) ل ، پا ، ع ـ اضافه دارد :

تو گفتی که عفریت بلقیس بود * بزشتی نمودار ابلیس بود

۵) پا ، ع ـ بر ۶) ع ـ آورده بد ۷) پ ـ نهار

۸) پا ـ بشد ۹) چ ـ پر ؛ پا ـ پدیدار شد بیضه در زیر

۱۰) چ ـ بخست (!) ۱۱) چ ـ سخت (!) ۱۲) ف ـ روزها

۱۳) چ ـ بدان ؛ پ ، ـ بدین ۱۴) پا ، ف ، ع ـ جان

۱۵) پ ـ برون ۱۶) پا ـ دام ۱۷) پ ، چ ـ رحمت بر افتاد و شفقت

۱۸) پا ـ که معشوق را از بر من براند

۱۹) د ، پا ـ پیران ؛ چ ـ مردان ۲۰) پا ـ زنند ۲۱) ل ـ گریبان تنگ .

برون رفتم ازجامه دردم‌چو سیر
که‌ترسیدم از زجر برنا و پیر[1]
برهنه دوان رفتم از پیش[2] زن
که دردست اوجامه بهتر که من
پس از مدتی کرد بر من گذار
که میدانیم گفتمش زینهار
که‌من توبه کردم بدست تو بر
که گرد فضولی نگردم دگر
کسی را نیاید چنین کار پیش
که عاقل نشیند پس کار خویش
ازان شنعت این پند برداشتم
دگر دیده نا دیده انگاشتم
زبان‌درکش ارعقل‌داری‌وهوش
چوسعدی‌سخنگوی‌ورنه[3]خموش

[حکایت در پرده پوشی و خاصیت آن][4]

یکی پیش داود طایی نشست
که‌دیدم‌فلان صوفی افتاده مست
قی آلوده دستار و پیراهنش
گروهی سگان حلقه پیرامنش
چوفرخنده‌خوی[5]این‌حکایت‌شنید
ز گوینده ابرو بهم درکشید[6]
زمانی برآشفت و گفت‌ای رفیق
بکار آید امروز یار شفیق
برو زان مقام شنیعش بیار
که‌درشرع‌نهیست ودرخرقه عار
بپشتش[7] برآورچومردان که‌مست
عنان طریقت[8] ندارد بدست
نیوشنده شد زین سخن تنگدل
بفکرت فرورفت چون‌خر بگل
نه زهره که فرمان‌نگیرد بگوش
نه‌یاراکه مست‌اندر آرد بدوش
زمانی بپیچید و درمان ندید
ره[9] سر کشیدن ز فرمان ندید

---

۱) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

فرو گفت عقلم بگوش ضمیر * که از جامه‌بیرون‌روم‌همچوسیر ؛

ل ، پا ، ع ـ باز اضافه دارد :

نه خصمی که با او برآئی بداو * بگردانَدت گر . گیتی بکاو

۲) چ ـ دست ۳) پ ـ اگرنه ۴) پ ، پا ـ در پرده پوشی ؛ چ ، ف ـ حکایت ؛ ل ـ حکایت خاصیت پرده‌پوشی و سلامت خاموشی ۵) د ـ فرخنده‌خو

۶) ل پا ، ع ـ

چوپیر ازجوان این حکایت‌شنید * بآزار ازو روی درهم کشید

۷) چ ـ بدوشش ۸) ل ، پا ، ع ـ سلامت ۹) چ ، پا ـ سر .

میان بست و بی اختیارش بدوش   در آورد و[1] شهری[2] برو عام جوش
یکی طعنه می‌زد که درویش بین   زهی پارسایان پاکیزه دین[3]
یکی[4] صوفیان بین که می خورده اند   مرقع بسیکی گرو کرده اند[5]
اشارت کنان این و آنرا بدست[6]   که این[7] سر گرانست و[8] آن[9] نیم[10] مست
بگردن بر از جور[11] دشمن لگام[12]   به از شنعت[13] شهر و جوش عوام[14]
بلاخورد[15] و روزی بمحنت[16] گذاشت   بناکام[17] بردش بجایی که داشت
شب از شرمساری و فکرت نخفت   بخندید طایی دگر روز و گفت[18]
مریز آب روی[19] برادر بکوی   که دهرت بریزد[20] بشهر آبروی[21]

[گفتار[22] اندر غیبت مردم][23]

بد اندر حق مردم نیك و بد   مگوی ای جوانمرد صاحب خرد
که بد مرد را خصم خود میکنی   وگر نیك مردست بد میکنی
ترا هر که گوید فلان کس بدست   چنان دان که در پوستین خودست[24]
ببد گفتن خلق چون دم زدی   اگر راست گویی سخن هم بدی[25]

---

۱) د ــ «و» حذف شده است ۲) ع ــ خلقی ۳) پ ــ خلوت نشین
۴) پا ــ تو این ۵) پ ــ بیت حذف‌شده است ۶) پ ــ بر آورد شهری بفریاد دست ۷) ل ، ف ، ع ــ آن ۸) ع ــ «و» حذف شده است
۹) ل ، ف ، ع ــ این ۱۰) ت ، پا ــ نیمه ۱۱) ع ــ دست
۱۲) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ــ حسام ؛ چ ــ غلام (!) ۱۳) ع ــ شهرت
۱۴) چ ــ به‌از جوش واز شنعت خاص‌وعام ۱۵) ل ، پا ، ف ، ع ــ دید
۱۶) چ ــ بزحمت ۱۷) چ ــ بناچار ۱۸) ل ــ دگر روز پیرش بتعلیم گفت ؛ ع ــ بخندید داود طایی بگفت ؛ پا ــ بیت حذف شده است ۱۹) اضافه دارد : ل ــ ای ؛ پا ــ این ۲۰) پ ، ف ــ نریزد ۲۱) پا ــ که دهر آبرویت بریزد بجوی ۲۲) د ــ حکایت ۲۳) پ ، ل ــ گفتار اندر غیبت و خللها که ازو صادر شود ؛ چ ــ گفتار اندر مردم نیك و بد ؛ پا ، ف ــ عنوان حذف شده است
۲۴) پ ، چ ، ت ، پا ، ف ، ع ــ اضافه دارد :
که فعل فلانرا (پ ــ بدانرا) بباید بیان * وزین فعل بد می براید عیان
۲۵) د ــ چنان دان که در پوستین خودی ؛ ل ــ این بیت و دو بیت آتی حذف شده است .

[حکایت] [1]

زبان کرد شخصی بغیبت دراز　　بدو گفت دانندهٔ سرفراز
که یاد کسان پیش من بد مکن　　مرا بدگمان در حق خود مکن
گرفتم ز تمکین او کم ببود[2]　　نخواهند بجاه تو اندر فزود

[حکایت] [3]

کسی گفت و پنداشتم طیبتست　　که دزدی بسامانتر از غیبتست[4]
بدو گفتم ای یار آشفته هوش[5]　　شگفت آمد این داستانم بگوش
بناراستی بر[6] چه بینی[7] بهی　　که بر[8] غیبتش مرتبت مینهی
بلی[9] گفت[10] دزدان تهور کنند　　ببازوی مردی[11] شکم پر کنند
نه‌غیبت کن آن[12] ناسزاوار مرد[13]　　که‌دیوان‌سیه کرد و چیزی نخورد

[حکایت]

مرا در نظامیه ادرار بود　　شب و روز تلقین و تکرار بود
مر استاد را گفتم ای پر خرد　　فلان یار بر من حسد میبرد
چو من داد معنی دهم در حدیث　　بر آید بهم اندرون خبیث[14]
شنید این سخن پیشوای ادب　　بتندی بر آشفت و گفت ای عجب
حسودی پسندت نیاید[15] ز دوست　　که[16] معلوم کردت که غیبت نکوست
گر او راه دوزخ[17] گرفت از خسی　　ازین[18] راه دیگر تو دروی رسی

---

۱) ف ، ع ـ عنوان حذف شده است　۲) ع ـ نمود　۳) ل ، ف ، ع ـ عنوان حذف شده است ؛ پا ـ مثل　۴) ل ـ این بیت وسه بیت آتی حذف شده است
۵) پا ـ یار با عقل و هوش　۶) ف ، ع ـ در　۷) پ ـ دیدی
۸) ف ـ در　۹) چ ، پا ـ یکی　۱۰) ع ـ بگفتا که
۱۱) د ـ مردان ؛ چ ـ مردم　۱۲) چ ـ نه‌غیبت کند　۱۳) ل ، ع ـ زغیبت چه میخواهد آن ساده‌مرد　۱۴) ل ـ بیت حذف شده است　۱۵) پ ، چ ، ف ، ع ـ نیامد　۱۶) پ ، چ ، ل ، ف ـ چه　۱۷) ت ـ دیگر　۱۸) ل ـ ازان .

[حکایت]

کسی گفت حجاج خونخواره‌ایست دلش همچو سنگ سیه‌پاره‌ایست
نترسد همی ز آه و فریاد خلق خدایا تو بستان ازو داد خلق
جهاندیده‌ای پیر دیرینه زاد[۱] جوانرا یکی پند پیرانه داد
کزو داد مظلوم مسکین او بخواهند وز[۲] دیگران کین[۳] او
تو دست ازوی وروزگارش بدار که خود زیردستش کندروزگار[۴]
بدوزخ برد مدبری را گناه[۵] که پیمانه پر کرد و دیوان سیاه
دگر کس بغیبت پیش میدود[۶] مبادا که تنها بدوزخ رود[۷]

[حکایت][۸]

شنیدم که از پارسایان یکی بطیبت بخندید با کودکی
دگر پارسایان خلوت‌نشین بخبثش[۹] فتادند در پوستین
بآخر نماند این حکایت[۱۰] نهفت بصاحب‌نظر باز گفتندو[۱۱] گفت
مدر پرده بر یار شوریده حال نه‌طیبت حرامست‌وغیبت‌حلال[۱۲]

---

۱) چ ــ دیرینه یاد ۲) چ ، ل ، پا ، ف ، ع ــ و از
۳) ل ــ داد (قافیه ندارد) ۴) ل ، پا ، ف ، ع ــ اضافه دارد :
نه بیداد ازو بهره‌مند آمدم * نه نیز از تو غیبت پسند آمدم
۵) پا ــ بدوزخ بدی را برد بی‌گناه ۶) ت ــ میرود
۷) ت ــ میشود ؛ پ ــ چهار حکایت را از این باب تکرار میکند که سطرهای اول آنها عبارتند از ـ ۱ ـ سه کس را شنیدم که غیبت رواست ؛ ۲ ـ چه خوش گفت دیوانه مرغزی ؛ ۳ ـ یکی گفت باصوفی در صفا ؛ ۴ ـ شنیدم که دزدی درآمد ز دشت
۸) پا ــ عنوان حذف شده است ۹) پ ، ل ، ف ، ع ــ بعیبش ؛ چ ــ بغیبت
۱۰) پ ــ این سخن در ۱۱) ع ــ «و» حذف شده است
۱۲) چ ، ت ــ اضافه دارد :
مکن عیب هیچ کس را نهان * که روزی شود راز بر تو عیان

[حکایت[1] روزه داشتن در طفولیت][2]

بطفلی درم رغبت روزه خاست ... ندانستمی چپ کدامست و راست
یکی عابد از پارسایان کوی ... همی شستن آموختم[3] دست و روی
که بسم‌الله اول بسنت بگوی ... دوم نیت آور سوم کف بشوی[4]
بسبابه دندان پیشین بمال[5] ... که نهیست در روزه بعد از زوال
وزان پس[6] سه بار[7] آب بر روی زن[8] ... ز رستنگه موی سر تا ذقن[9]
دگر دستها تا[10] بمرفق بشوی ... ز تسبیح و ذکر آنچه دانی بگوی
دگر مسح سر بعد از آن[11] غسل پای ... بدینست[12] و[13] ختمش بنام خدای
کس از من نداند درین شیوه به ... نبینی که فرتوت شد پیر ده[14]
شنید این سخن دهخدای قدیم ... بشورید و گفت[15] ای خبیث[16] رجیم[17]
نه مسواک در روزه گفتی خطاست ... بنی آدم مرده خوردن رواست
دهن گو ز ناگفتنیها[18] نخست ... بشوی ای که[19] از خوردنیها بشست[20]

---

۱) د ـ گفتار   ۲) پ، پا، ف ـ حکایت ؛ ت ـ حکایت در آداب وضوساختن
۳) پ ـ آموختی   ۴) ل، ت، پا، ف، ع ـ اضافه دارد :
پس آنگه دهن‌شوی و بینی سه بار * مناخر بانگشت کوچك بخار
۵) ل ـ بسبابه انگشت کوچك ممال   ۶) ل ـ پی   ۷) چ، ل، پا، ف، ع ـ مشت
۸) چ ـ ریز   ۹) چ ـ زرستن سرموی تا ذقن ریز   ۱۰) چ ـ دستها را
۱۱) پ ـ سر کن‌دگر   ۱۲) پ ـ براینست ؛ ل، ت، پا، ف، ع ـ همینست
۱۳) چ ـ «و» حذف شده‌است   ۱۴) پا ـ بیت با بیت آتی پس و پیش شده است
۱۵) پ، چ، پا ـ بشوریده گفت   ۱۶) د ـ اضافه دارد : و
۱۷) ل، پا، ع ـ بیت حذف شده است و بجای آن آمده است :
بگفتند با دهخدای آنچه گفت * فرستاد پیغامش اندر نهفت
که ای زشت کردار زیبا سخن * نخست آنچه گویی بمردم بکن
۱۸) ل ـ ناخوردنیها   ۱۹) ت ـ بشوید نه ؛ ف، ع ـ آنکه
۲۰) د ـ بشویی نه ازخوردنیها نخست ؛ ف ـ با اضافه علامت سه ستاره متن از متن بعدی مجزا شده است .

کسی را که نام آمد اندر میان / بنیکی‌ترین[1] نام و نعتش بخوان
چو همواره گویی که مردم خرند / مبر ظن که نامت چو مردم برند[2]
چنان گوی سیرت بکوی اندرم / که گفتن[3] توانی[4] بروی اندرم
وگر شرمت از دیدهٔ ناظرست / نه‌ای بی‌بصر غیب‌دان حاضرست[5]

[حکایت][6]

طریقت شناسان ثابت قدم / بخلوت نشستند چندی بهم
یکی زان میان غیبت آغاز کرد / در[7] ذکر بیچاره‌ای باز کرد[8]
کسی گفتش ای یار شوریده‌رنگ / تو هرگز غزا کرده‌ای در فرنگ[9]
بگفت از پس چار دیوار خویش / همه عمر ننهاده‌ام پای پیش
چنین گفت درویش صادق نفس / ندیدم چنین بخت برگشته کس
که کافر ز پیکارش ایمن نشست / مسلمان زجور زبانش نرست[10]

[حکایت][11]

چنین[12] گفت دیوانهٔ مرغزی / حدیثی کزو لب بدندان گزی
من ار نام مردم بزشتی برم / نگویم[13] بجز غیبت مادرم
که دانند پروردگان خرد / که طاعت همان به که مادر برد

---

۱) ت ـ بنیکوترین ۲) د ـ چومر جور مردم برند ۳) ف ـ کفتن
۴) پا ـ تواند ۵) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
نیاید همی شومت از خویشتن * کزو فارغ و شرم داری ز من
۶) چ ـ عنوان حذف شده است ۷) ل ـ دگر ۸) چ ـ بیت حذف شده است ۹) چ ـ مصرعها پس و پیش شده است ۱۰) پ ـ اضافه دارد :
سخن‌چین کند تازه جنگ قدیم * بخشم آورد نیک مرد سلیم
ازان همنشین تا توانی گریز * که مر فتنهٔ خفته را گفت خیز
سیه چال و مرد اندرو بسته‌پای * به از فتنه از جای بردن بجای
میان دوکس جنگ چون آتشست * سخن چین بدبخت هیزم کشست
۱۱) چ ـ هم درین معنی ؛ ف ـ عنوان حذف شده است ۱۲) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ چه خوش ۱۳) پا ـ گویند (!) .

رفیقی که غایب شد ای نیکنام دوچیزست ازو بر رفیقان حرام
یکی آنکه مالش بباطل خورند دوم آنکه نامش بغیبت[۱] برند
هر آنکو برد نام مردم بعار توشکر[۲] خود ازوی توقع[۳] مدار[۴]
کسی پیش من در جهان عاقلست که مشغول خودوز[۵] جهان غافلست

[گفتار اندر کسانی که غیبت ایشان روا باشد][۶]

سه کسرا شنیدم که غیبت رواست وزین در گذشتی چهارم خطاست
یکی پادشاهی ملامت پسند کزو بر دل خلق بینی[۷] گزند
حلالست ازو نقل کردن خبر مگر خلق باشند[۸] ازو پر حذر
دوم پرده بر بی‌حیایی بدر[۹] که او[۱۰] میدرد پردهٔ خویش بر[۱۱]
ز حوضش مدار ای برادر نگاه که او می درافتد بگردن بچاه
سوم کژ ترازوی[۱۲] ناراست خوی[۱۳] زفعل بدش هرچه دانی بگوی[۱۴]

[حکایت][۱۵]

شنیدم که دزدی درآمد ز دشت بدروازه سیستان بر گذشت
بدزدید بقال ازو نیمدانگ برآورد دزد سیه کار بانگ
خدایا تو شب‌رو بآتش مسوز که ره میزنند سیستانی بروز

[گفتار اندر نکوهش غمازی و مذمت آن][۱۶]

یکی[۱۷] گفت با صوفیی در صفا ندانی فلانت چه گفت از قفا

---

۱) ت ، ف ـ بزشتی ۲) ل ، ت ، پا ، ع ـ خیر ۳) ف ـ تو چشم نکو گویی از وی ۴) پ . چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
که اندر قفای تو گوید همان * که پیش تو گفت از پس مردمان
۵) ل ، پا ـ و از ۶) د ـ حکایت ؛ ف ـ سه‌ستاره ۷) د ، پا ، ت ـ آید
۸) ل ، ع ـ باشد ۹) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ متن ۱۰) ل ، ف ، ع ـ خود ۱۱) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ پردهٔ خویشتن
۱۲) پ ، چ ـ سیوم کژ روی نیز ۱۳) پا ، ع ـ ناراست گوی
۱۴) ـ پ ـ نگوی چ ـ عنوان ۱۵) چ ، ل ، پا ـ اضافه دارد : دزد سیستانی
۱۶) د ، ف ، ت ـ حکایت ؛ حذف شده است ۱۷) ت ـ کسی .

بگفتا خموش ای برادر بخفت / ندانسته بهتر که دشمن چه گفت
کسانی که پیغام دشمن برند / ز دشمن همانا که دشمن ترند
کسی[1] قول دشمن نیارد بدوست / جز آنکسکه در دشمنی یار اوست
نیارست دشمن جفا گفتنم / چنان کز شنیدن بلرزد تنم
تو دشمنتری کاوری بر[2] دهان / که دشمن چنین گفت اندر نهان
سخن‌چین کند تازه جنگ[3] قدیم / بخشم آورد نیك مرد سلیم[4]
ازان همنشین تا توانی گریز / که مر فتنهٔ خفته را گفت خیز
سیه چال و [5]مرد اندرو بسته‌پای / به از فتنه از جای بردن بجای
میان‌دو کس[6] جنگ‌چون آتشست / سخن‌چین بدبخت‌هیزم کشست

[حکایت فریدون و وزیر و مرد غماز][7]

فریدون وزیری پسندیده داشت / که‌روشن‌دل‌و‌دور بین‌دیده‌داشت
رضای حق اول نگه داشتی / دگر پاس فرمان شه داشتی
نهد عامل سفله بر خلق رنج / که‌تدبیر[8] ملکست‌و‌توفیر[9] گنج[10]
یکی رفت پیش ملك بامداد / که‌هر روزت آسایش و کام باد
غرض‌مشنو از من نصیحت‌پذیر / ترا در نهان دشمنست این وزیر
کس‌از‌خاص‌لشکر نماندست‌و‌عام / که سیم وزر از وی ندارد بوام
بشرطی که چون شاه‌گردن فراز / بمیرد دهند آن[11] زر و سیم باز
نخواهد‌ترا‌زنده آن[12] خودپرست / مبادا که نقدش نیاید بدست
یکی سوی دستور دولت‌پناه / بچشم سیاست نگه کرد شاه
که در صورت دوستی[13] پیش‌من / بخاطر چرایی بد اندیش من

---

۱) ت کسان ۲) چ ، پا ـ در ۲) پا ـ دسم ۴) پ ـ این بیت وسه بیت بعدی حذف‌شده است ۵) پا ـ «و» حذف شده است ۶) ل ، پا ، ف ، ع ـ تن
۷) ف ـ حکایت ؛ چ ـ «مرد غماز» حذف شده است ۸) پ ـ توفیر
۹) پ ـ تدبیر ۱۰) پ ، ل ، چ ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
اگر جانب حق نداری نگاه * گزندت رساند هم از پادشاه
۱۱) پا ـ دهندش ۱۲) پ ، ل ، ت ، ف ـ این
۱۳) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ دوستان .

زمین پیش تختش[1] ببوسید و گفت
نشاید چو پرسیدی اکنون[2] نهفت
چنین خواهم ای نامور پادشاه
که باشند خلقت همه نیکخواه
چو مرگت[3] بود وعدهٔ سیم من
بقا بیش خواهندت از بیم من
نخواهی که مردم بصدق و نیاز
سرت سبز خواهند و عمرت دراز
غنیمت شمارند مردان دعا
بزرگان چه گفتند خذ ما صفا[4]
پسندید ازو شهریار آنچ گفت
گل رویش از تازگی بر شگفت
زقدرومکانی[5] که دستور داشت
مکانش بیفزود و قدرش فراشت[6]
ندیدم ز غماز سر گشته‌تر
نگون طالع و بخت برگشته‌تر
ز نادانی و تیره‌رایی که اوست
خلاف افگند در میان دودوست
کنند[7] این و آن خوش دگرباره دل
وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دو کس آتش افروختن
نه‌شرطست[8] وخود درمیان سوختن
چو سعدی کسی ذوق خلوت چشید
که‌ازهر که عالم[9] زبان درکشید
بگوی آنچه‌دانی سخن سودمند
وگر هیچ[10] کس را نیاید[11] پسند
که فردا پشیمان برآرد خروش
که‌آوخ چراحق نکردم بگوش

[گفتار اندر صلاح و فساد زنان][12]

زن خوب فرمان بر پارسا
کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بزن بردرت[13]
چو یاری موافق بود در برت[14]

۱) ت ، پا ـ خدمت ۲) ت ـ این را ۳) ل ، ت ـ موتت
۴) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ که جوشن بود پیش تیر بلا
۵) چ ـ مقامی ۶) چ ـ نکاشت ؛ ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
بداندیش را زجر و توبیخ کرد * پشیمانی از گفتهٔ خویش خورد
۷) پا ـ کند ۸) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ـ نه عقلست ؛ ع ـ نه عقل و
۹) ت ـ که‌از حق عالم ؛ ف ـ که او از دوعالم ؛ ع ـ که‌از هر گه عالم
۱۰) ع ـ نیز ۱۱) پا ـ هیچ‌کس را نیابی ۱۲) د ـ حکایت معاش زنان اهل مستوره ؛ چ ـ گفتار اندر پروردن زنان و ذکر وفاداری ایشان ؛ ل ـ گفتار اندر پرورش زنان و ذکر صلاح و فساد ایشان ؛ ت ـ در پروردن زنان ؛ ف ـ سه ستاره
۱۳) چ ، پا ـ بر درش ۱۴) چ ـ بردرش (قافیه ندارد) ؛ پا ـ در برش .

همه‌روز اگرغم خوری غم‌مدار / چوشب غمگسارت‌بود در کنار
کراخانه آباد وهمخوابه دوست / خدارا برحمت نظرسوی اوست
چو مستور باشد زن[1] خوبروی / بدیدار او در بهشتست شوی[2]
کسی برگرفت از جهان کام دل / که یکدل بود باوی آرام دل
اگر[3] پارسا باشد و خوش سخن / نگه[4] در نکویی و زشتی مکن
زن‌خوش‌منش دلنشانتر که‌خوب[5] / که آمیزگاری[6] بپوشد عیوب
ببرد از[7] پری چهرهٔ زشت‌گوی[8] / زن‌دیوسیمای[9] خوش‌طبع‌گوی[10]
چوحلوا خورد سرکه‌ازدست‌شوی / نه‌حلوا خورد سرکه اندوده‌روی
دلارام باشد زن نیکخواه / ولیکن زن بد خدایا پناه
چوطوطی کلاغش بود همنفس / غنیمت شمارد خلاص از قفس
سر اندر جهان نه بآوارگی / وگر نه بنه سر[11] ببیچارگی[12]
بزندان قاضی گرفتار به / که در خانه دیدن بابرو گره
سفر عید باشد بران کدخدای[13] / که‌بانوی‌زشتش‌بود در سرای[14]
در خرمی بر[15] سرایی ببند / که‌بانگ زن‌از وی برآید[16] بلند
چو زن راه بازار[17] گیرد بزن / وگرنه‌تو در خانه بنشین چو زن
اگر[18] زن‌ندارد سوی مرد گوش / سراویل کحلیش در مرد پوش
زنی را که جهلست و ناراستی / بلا برسرخود نه زن خواستی[19]

---

۱) ل ، ف ـ اضافه دارد : و ۲) ت ـ بیت حذف شده است ؛ پا ـ بیت با بیت بعدی پس وپیش شده است ۳) چ ـ وگر ۴) پ ، پا ـ نظر
۵) پ ـ دل نشاند نه خوب ۶) چ ـ آمیزگارش ۷) چ ـ برداز ؛ پا ـ ببر از ۸) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ زشتخوی ۹) پ ـ خوب سیمای
۱۰) د ـ خوش طبع خوی ؛ پا ـ خوش طبع وخوی ۱۱) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ دل ۱۲) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

تهی پای رفتن به‌از کفش تنگ * بلای سفر به که در خانه جنگ

۱۳) د ـ برکدخدای ؛ پا ـ کدخدا ۱۴) پا ـ سرا ۱۵) ل ـ در
۱۶) چ ـ برآمد ۱۷) پا ـ آزار ۱۸) ت ـ وگر
۱۹) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

چو در کیلهٔ جو امانت شکست * از انبار گندم فرو شوی دست

بران بنده حق نیکویی خواستست ‌‌ ‌ که با وی[1] دل و دست زن راستست
چو در روی بیگانه خندید زن ‌ ‌ ‌ دگر مرد گو لاف مردی مزن[2]
زن شوخ چون دست در قلیه کرد ‌ ‌ ‌ برو گو بکش پنجه بر روی مرد
ز بیگانگان چشم زن کور باد ‌ ‌ ‌ چو بیرون شد از خانه در گور باد
چو بینی که زن پای برجای نیست ‌ ‌ ‌ ثبات از خردمندی و رای نیست
گریز از کفش در دهان[3] نهنگ ‌ ‌ ‌ برفتن[4] به از زندگانی بننگ
بپوشانش از چشم بیگانه روی ‌ ‌ ‌ وگر نشنود چه زن آنگه چه شوی
زن خوب خوش طبع[5] گنجست و یار[6] ‌ ‌ ‌ رها کن زن خوب[7] ناسازگار
چه نغز آمد این یك سخن زان دو تن ‌ ‌ ‌ که بودند سرگشته از[8] دست زن
یکی گفت کس را زن بد مباد ‌ ‌ ‌ دگر گفت زن در جهان خود مباد
زن نو کن ای دوست هر نوبهار ‌ ‌ ‌ که تقویم پاری[9] نیاید بکار[10]
کسی را که بینی گرفتار زن ‌ ‌ ‌ مکن سعدیا طعنه بروی مزن[11]
توهم جور بینی و بارش کشی ‌ ‌ ‌ اگر یك سحر در کنارش کشی

[حکایت][12]

جوانی ز ناسازگاری جفت ‌ ‌ ‌ بر پیر مردی بنالید و گفت

---

۱) ت ـ او ‌ ۲) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ بنه ‌ ۳) پ ـ نهان
۴) پ ـ بمردن ؛ ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ که مردن ‌ ۵) چ ـ اضافه دارد :
۶) پ ، ل ، ف ، ع ـ رنجست و بار ؛ پا ـ بختست یار ‌ ۷) پ ، چ ، ت ، ل ، پا ، ف ، ع ـ زشت ‌ ۸) پ ـ که سرگشته بودند در ‌ ۹) چ ، ل ، پا ـ پارین ؛ ع ـ کهنه ‌ ۱۰) پ ـ اضافه دارد :

برو پنج نوبت بزن بر درت * چو یاری موافق بود در برت
تهی پای رفتن به از کفش تنگ * بلای سفر به که در خانه جنگ

۱۱) چ ـ این بیت و بیت آتی حذف شده است و بجای آنها آمده است ، ع ـ اضافه دارد :

تهی پای رفتن به از کفش تنگ * بلای سفر به که در خانه جنگ

۱۲) د ـ عنوان حذف شده است ؛ چ ـ گفتار اندر نگه داشتن فرزندان ـ و بعد ۳۲ بیت حذف شده است .

گران باری از دست آن[1] خصم چیر
چنان میبرم کاسیا سنگ زیر

بسختی بنه گفتش ای خواجه دل
کس از صبر کردن نگردد خجل

تو شب[2] سنگ بالایی ای خانه‌سوز
چرا سنگ زیرین نباشی بروز[3]

چو از گلبنی دیده باشی خوشی
روا باشد از جور[4] خارش کشی

درختی که پیوسته بارش خوری
تحمل کن آنگه که خارش خوری

[گفتار در تربیت فرزندان][5]

پسر چون[6] زده بر گذشتش سنین
ز نامحرمان گو فراتر[7] نشین

بر پنبه آتش نشاید فروخت
که تا[8] چشم برهم زنی خانه‌سوخت

چوخواهی که نامت بماند بجای
پسر را خردمندی آموز و رای

اگر[9] عقل[10] ورایش[11] نباشد بسی
بمیری وز[12] تو نماند کسی

بسا روزگارا که سختی برد
پسر چون پدر[13] نازکش پرورد

خردمند و پرهیزگارش بر آر[14]
گرش[15] دوست‌داری بنازش مدار[16]

بخردی درش زجر و تعلیم کن
بنیك و بدش وعده و بیم[17] کن

نو آموز را ذکر و تحسین و زه
ز توبیخ و تهدید استاد به[18]

بیاموز[19] پرورده‌را[20] دست رنج
وگر دست داری چو قارون[21] بگنج[22]

---

۱) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ــ این ۲) ت ، ف ، ع ــ بشب
۳) ت ــ اضافه دارد :
خردمند پرهیزگارش بدار * گرش دوست داری بنازش بدار
۴) پ ، ل ، ف ، ع ــ بار ۵) پ ، ل ، پا ــ گفتار اندر پروردن فرزندان ؛ ف ــ سه‌ستاره ۶) پا ــ کو ۷) ت ــ فروتر ۸) ت ــ چون
۹) پ ، ت ، پا ــ که‌گر ۱۰) ف ، ع ــ چوفرهنگ ۱۱)ل ، ت ، پا ــ طبعش ۱۲) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ــ و از ۱۳)ع ــ بسی
۱۴) د ــ بدار ۱۵) پا ــ وگر ۱۶) د ــ بدار ؛ ت ــ بیت حذف شده است ۱۷) د ــ سیم ۱۸) پ ــ بیت حذف شده است ۱۹)پ ــ توآموز
۲۰) ت ، پا ــ فرزند را ۲۱) پ ــ وگر خود فریدون وقتی
۲۲) ل ــ بیت حذف شده است.

مکن تکیه بر دستگاهی که هست
که باشد که نعمت نماند بدست
بپایان رسد کیسهٔ سیم و زر
نگردد تهی کیسهٔ پیشه‌ور
چه‌دانی که گردیدن روزگار
بغربت بگرداندش[1] در دیار
چو بر پیشه‌ای باشدش دست‌رس
کجا دست حاجت برد پیش کس
ندانی که سعدی مراد از چه یافت
نه‌هامون نوشت و نه‌دریا شکافت[2]
بخردی بخورد از بزرگان قفا
خدا دادش اندر بزرگی صفا
هران کس که گردن بفرمان نهد
بسی بر نیاید که فرمان دهد
هران طفل کو جور آموزگار
نبیند جفا بیند از روزگار
پسر را نکودار و راحت[3] رسان
که چشمش نماند بدست کسان
هران کس که‌فرزند راغم نخورد
دگر[4] کس غمش خورد و آواره[5] کرد[6]
نگه دار از آمیزگار[7] بدش
که بدبخت و بی‌ره[8] کند چون‌خودش[9]
سیه نامه‌تر زان مخنث مخواه
که‌پیش‌ازخطش روی گردد سیاه
ازان بی حمیت بباید گریخت
که‌نامردیش آب‌مردان[10] بریخت
پسر کو میان قلندر نشست
پدر گو زخیرش فروشوی دست
دریغش مخور بر هلاك و تلف
که پیش از پدر مرده به ناخلف

---

۱) بعقیدهٔ مرحوم م . ع . فروغی در اینجا باید « نگرداندش » باشد ، صرف‌نظر ازآنکه این‌نسخه بدل درهیچ یك از نسخه‌های خطی وجود ندارد(ر . ك . بوستان ، چاپ م . ع . فروغی ، ص ۱۹۵) ۲) د ـ گذاشت (قافیه ندارد) ۳) پا ـ پسر را نکوکار و راحت ۴) ل ـ اگر ۵) پ ، ل ، پا ، ف ـ بد نام
۶) پا ـ بیت با بیت آتی پس و پیش شده است ۷) ع ـ آموزگار
۸) پ ـ کم‌ره ۹) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

حکایت

شبی دعوتی بود در کوی من * ز هر جنس مردم درو انجمن
چو آواز مطرب درآمد ز کوی * بگردون شد از عاشقان‌های وهوی
پری چهرهٔ بود محبوب من * بدو گفتم ای لعبت خوب من
چرا با رفیقان نیایی بجمع * که روشن کنی بزم مارا چو شمع
شنیدم سهی قامت سیمتن * که میرفت و میگفت با خویشتن
محاسن چو مردان ندارم‌بدست * نه مردی بود پیش مردان نشست

۱۰) پا ـ مردی.

[گفتار در احتراز[1] از صحبت احداث][2]

خرابت کند شاهد خانه کن — برو خانه آباد گردان بزن
نشاید هوس باختن با گلی — که هر بامدادش بود بلبلی[3]
چوخودرا بهرمجلسی‌شمع کرد — تودیگرچو پروانه گردش‌مگرد
زن خوب خوشخوی آراسته — چه ماند بنادان نو خاسته
درودم چو غنچه دمی از وفا[4] — که از خنده‌افتد چو گل در[5]قفا
نه‌چون کودك پیچ بر پیچ‌شنگ — که‌چون‌مقل‌نتوان‌شکستن‌بسنگ
مبین دلفریبش چو حور بهشت — کزان‌روی‌دیگرچو دیوست[6] زشت[7]
سرازمغز ودست ازدرم کن تهی — چو خاطر بفرزند مردم نهی[8]
مکن بد بفرزند مردم نگاه — که‌فرزند خویشت[9] بر آید[10]تباه

[حکایت بازرگان و غلام صاحب حسن][11]

درین شهر باری بسمعم رسید — که بازارگانی غلامی خرید
شبانگه‌یکی[12] دست بردش[13] بسیب — که‌شیرین[14]زنخ بودوخاطر فریب[15]
پریچهره‌هرچ اوفتادش[16] بدست — بکین[17]ادرسرومغزمردك[18] شکست[19]

---

۱) پ ، ل ، پا ـ اندر پرهیز کردن ؛ ت ـ در پرهیز ۲) ف ـ سه ستاره
۳) چ ـ بیتهای حذف شده اینجا باتمام میرسند ۴) پا ـ قفا (قافیه ندارد)
۵) ع ـ از ۶) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ غولست ۷)پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

گرش پای بوسی نداردت پاس * ورش خاك باشی نداند سپاس

۸) پ ، ل ، چ ، پا ، ف ، ع ـ دهی ۹) چ ، پا ـ خوبت ۱۰) ع ـ بماند ۱۱) پ ، ل ـ گفتار (ل ـ حکایت) اندر پرورش بندگان ؛ چ ، ت ، ف ـ حکایت ۱۲) ل ، پا ، ع ، ف ـ مگر ۱۳) پ ـ شبانگاه چون دستش بردش (وزن مغشوش است) ۱۴) پ ، چ ، پا ، ف ، ع ـ سیمین
۱۵) ل ـ ببر در کشیدش بناز و عتاب ۱۶) پا ـ چوبی فتادش
۱۷)پ ـ همه ؛ ف ـ یکی ۱۸) ت ـ خواجه ؛ ل ، ع ـ ز رخت و اوانیش درسر
۱۹) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

نه هرجا که بینی خطی دلفریب * توانی طمع کردنش در کتیب

گوا[۱] کرد برخود خدا[۲] و رسول
که دیگر نگردد[۳] بگرد فضول

رحیل آمدش هم در ان هفته پیش
دل افگار و سر بسته[۴] و روی ریش

چو بیرون شد از کازرون[۵] یك دو میل
بپیش آمدش سنگلاخی مهیل

بپرسید کین بقعه را[۶] نام چیست
که بسیار بیند عجب هر که زیست

چنین گفتش از کاروان همدمی
مگر تنگ ترکان ندانی همی[۷]

سیه را[۸] یکی بانگ برداشت سخت[۹]
که دیگر چه رانی[۱۰] بینداز رخت

نه عقلست و نه معرفت یك جوم
اگر[۱۱] من دگر تنگ ترکان روم[۱۲]

در شهوت نفس[۱۳] کافر ببند
وگر عاشقی لت خور و سر ببند[۱۴]

چو مر بنده‌ای را همی پروری
بهیبت بر آرش کز و[۱۵] برخوری[۱۶]

غلام آبکش باید و خشت زن
بود بندهٔ نازنین مشت زن

[گفتار در مدعیان کذاب][۱۷]

گروهی نشینند با خوش پسر
که ما پاکبازیم و صاحب نظر

ز من پرس فرسودهٔ روزگار
که بر سفره حسرت خورد[۱۸] روزه‌دار

---

۱) ل ، پا ـ گَوَه ۲) پ ، ف ـ خدای ۳) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ نگردم
۴) چ ـ سر گشته ۵) ع ـ کاروان ۶) پ ، ل ، ف ، ع ـ قله ؛ چ ، پا ـ قلعه ۷) ل ، پا ، ع :

کسی گفتش این راه را واین مقام * بجز تنگ ترکان ندانیم نام ؛

ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

برنجید چون تنگ ترکان شنید * تو گفتی که دیدار دشمن بدید

۸) پ ـ سیه دل ۹) پ ، پا ، ع ـ سیه را یکی بانگ برداشت سخت
۱۰) ل ، پا ، ع ـ همینجا که هستی ؛ ف ـ که دیگر مران خر
۱۱) ع ـ که گر ۱۲) ع ـ مصرعها پس وپیش شده‌اند ۱۳) چ ـ در نفس وشهوت (وزن مغشوش است) ۱۴) چ ـ مبند ۱۵) پا ـ که تا
۱۶ـ پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

وگر سیدش لب بدندان گزد * دماغ خداوندگاری پزد

۱۷) پا ـ حکایت ؛ ت ـ « گفتار » حذف شده است ؛ ف ـ سه ستاره
۱۸) پا ـ برد .

ازان تخم خرما خورد گوسپند[1] که‌قفلست بر تنگ خرما[2] و بند
سرگاو عصار ازان در کهست که‌از کنجدش ریسمان کوتهست

[حکایت درویش صاحب نظر و بقراط حکیم][3]

یکی صورتی دید صاحب‌جمال بگردیدش ازشورش[4]عشق حال
برانداخت بیچاره چندان عرق که شب نم برآرد بهشتی[5] ورق
گذر کرد بقراط بر وی سوار[6] بپرسید کین را چه افتاد کار[7]
کسی[8] گفتش این عابدی پارساست که‌هرگز خطایی‌زدستش نخاست
رود روز وشب در بیابان و کوه زصحبت گریزان ز مردم ستوه[9]
ربودست خاطر فریبی دلش فرو رفته پای نظر در گلش
چوآمد[10] زخلقش[11] ملامت بگوش بگفتا که[12]چنداز ملامت‌خموش[13]
نه این نقش‌دل می‌رباید ز دست دل آن‌میربایدکه‌این[14]نقش‌بست
شنید این سخن مرد کارآزمای کهن سال پروردهٔ پخته رای
بگفت ارچه صیت نکویی رود نه با هر کسی هرچه گویی رود
نگارنده‌را خود[15]همین‌نقش‌بود که‌شوریده را دل بیغما ربود ؟
چراطفل‌یك‌روزه‌هوشش[16] نبرد که‌درصنع‌دیدن‌چه‌بالغ چه خرد
محقق همان بیند اندر ابل که در خوبرویان چین و چگل
نقابیست‌هرسطر من‌زین کتاب[17] فروهشته بر عارضی دلفریب

---

۱) ل ، پا ، ف ، ع ـ گوسفند ۲) پ ـ که بر تنگ خرماش قفلست
۳) پ ـ حکایت‌هم درین معنی ؛ پا ـ حکایت ؛ ف ـ سه ستاره
۴) پا ـ سوزش ۵) ل ، ف ، ع ـ بر اردیبهشتی
۶) چ ـ بقراط و از وی سؤال ۷) ل ـ بپرسید کین‌را چه افتاد حال
۸) ت ، پا ـ یکی ۹) چ ـ بیت حذف‌شده‌است ۱۰) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ چوآید ؛ چ ـ درآمد ۱۱) ت ـ خلقت ۱۲) ل ، ت ، ف ، ع ـ بگرید که ؛ پا ـ بگریند ۱۳) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

مگوی اربنالم که معذور نیست * که فریادم از علتی دور نیست

۱۴) پ ـ آن ۱۵) پا ـ نگارنده خود را ۱۶) پ ـ هوشت
۱۷) ف ، ع ـ کتیب .

معانیست در زیر حرف سیاه
چو درپرده‌معشوق ودر میغ ماه

در اوقات[۱] سعدی نگنجد ملال
که‌دارد پس پرده چندین خیال[۲]

مرا کاین‌سخنهاست‌مجلس‌فروز
چو آتش درو روشنایی و سوز

نرنجم[۳] ز خصمان اگر بر طپند
کزین آتش پارسی در تبند

[گفتار در مصابرت بر ایذای خلق][۴]

اگردر جهان ازجهان‌رسته‌ایست
دراز‌خلق برخویشتن[۵] بسته‌ایست

کس‌ازدست‌جور زبانها نرست
اگرخودنمایست[۶]وگر[۷]زیردست[۸]

اگر برپری چون ملك ز آسمان
بدامن[۹] در آویزدت بد گمان

بکوشش‌توان دجله‌را پیش‌بست
نشاید زبان بداندیش بست

فراهم نشینند تر دامنان
که این‌زهدخشکست و[۱۰]آن دام‌نان

تو روی از پرستیدن حق مپیچ
بهل تا نگیرند خلقت بهیچ

چو راضی شد ازبنده‌یزدان پاك
گر آنها[۱۱]نگردند راضی چه باك

بداندیش‌خلق ازحق آگاه‌نیست
زغوغای خلقش‌بحق راه نیست

ازان ره[۱۲] بجایی نیاورده‌اند
که‌اول قدم پی[۱۳] غلط کرده‌اند

دو کس برحدیثی گمارند گوش
ازین‌تابدان‌ز[۱۴]اهرمن تا سروش

یکی تاکند تشنه را تازه حلق
یکی تا بگردن درافتند خلق[۱۵]

---

۱) ف ـ اوراق ۲) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ جمال ۳) ف ـ برنجم

۴) پ ، پا ـ گفتار اندر سلامت گوشه نشینی ؛ چ ـ هم‌اندر مدعیان کذاب ؛ ل ـ گفتار اندر سلامت گوشه‌نشینی و صبر بر ایذای خلق ؛ ت ـ در گوشه نشینی و در ایذای خلق ؛ ف ـ سه ستاره ۵) چ ـ بر روی خود

۶) پا ـ خودنما بود ۷) پ ـ اگر ۸) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ حق‌پرست ۹) پ ـ ز دامن ۱۰) پ ـ «و» حذف شده است

۱۱) پ ، ل ، ف ، ع ـ اینها ۱۲) ع ـ پی ۱۳) چ ـ نی ؛ ع ـ ره ؛ ت ـ بی ۱۴) ل ، پا ، ع ـ «ز» حذف‌شده‌است ۱۵) پ ، چ ، ل ، ت ،پا ،ف، ع ـ بیت حذف شده است.

یکی پند گیرد یکی ناپسند نپردازد از حرفگیری بپند
فرومانده در کنج تاریك جای چه دریابد از جام گیتی نمای
مپندار گر[1] شیر و گر روبهی کزینان بمردی و حیلت رهی
اگر کنج خلوت گزیند کسی که پروای صحبت ندارد بسی
مذمت کنندش که زرقست و ریو ز مردم چنان میگریزد که دیو[2]
اگر[3] خنده رویست و آمیزگار عفیفش ندانند[4] و پرهیزگار
غنی را بغیبت بکاوند پوست که فرعون اگر هست در عالم اوست[5]
وگر بینوایی بگرید[6] بسوز نگون بخت خوانندش و تیره روز[7]
وگر کامرانی درآید ز پای غنیمت شمارند و فضل خدای
که تا چند ازین جاه و گردنکشی خوشی را بود در قفا ناخوشی
وگر تنگدستی[8] تنك مایه‌ای[9] سعادت بلندش کند پایه‌ای
بخایندش از کینه دندان بزهر که دون پرورست این فرومایه دهر[10]
چو بینند[11] کاری بدستت[12] درست حریصت[13] شمارند و دنیاپرست[14]
وگر دست همت بداری زکار[15] گداپیشه خوانندت و پخته خوار
اگر ناطقی طبل پر یاوه‌ای وگر خامشی نقش گرماوه‌ای[16]
تحمل کنانرا[17] نخوانند مرد که بیچاره از بیم سر بر نکرد
وگر در سرش هول و[18] مردانگیست گریزند ازو کین چه دیوانگیست[19]

---

۱) پ ، ل ، ت ـ اگر   ۲) ت ـ بجای سلیمان نشستن چو دیو
۳) پ ، ت ، پا ـ وگر   ۴) پ ، چ ، ت ـ ندارند   ۵) پا ـ بیت
با بیت آتی پس و پیش شده است   ۶) ل ـ بگردد   ۷) ت :
وگر مرد درویش درسختی است * بگویند از ادبار و بدبختی است
۸) د ـ اضافه‌دارد : و   ۹) ف ـ تنگ‌مایهٔ   ۱۰) د ، چ ـ بیت حذف شده
است   ۱۱) ل ـ اضافه دارد : و   ۱۲) ت ، پا ـ چو بیندکه کاری بدستش
۱۳) ت ، پا ـ حریصش   ۱۴) پ ـ شهوت پرست
۱۵) چ ، ف ـ نداری بکار   ۱۶) د ، چ ـ گرمابه‌ای (قافیه ندارد)
۱۷) د ـ تحمل کنانند ایشان   (وزن مغشوش است)   ۱۸) چ ـ «و» حذف
شده‌ست   ۱۹) پا ـ بیت با بیت آتی پس و پیش شده است .

تعنت کنندش گر[1] اندك خوریست[2] ** که مالش مگر روزیء دیگریست[3]
وگر نغز و پاکیزه دارد[4] خورش ** شکم بنده خوانند و تن پرورش
وگر بی تکلف زید مالدار[5] ** که زینت بر اهل تمیزست خوار[6]
زبان در نهندش بایذا چو تیغ ** که بدبخت زر دارد[7] از خود دریغ
وگر کاخ و ایوان منقش کند ** تن خویش را کسوتی[8] خوش کند
بجان آید از دست طعنه زنان ** که خود را بیاراست همچون زنان
اگر پارسایی سیاحت نکرد ** سفر کردگانش[9] نخوانند مرد
که نارفته بیرون ز[10] آغوش زن ** کدامش هنر باشد و رای و فن
جهاندیده را هم بدرند پوست ** که سرگشتهٔ بخت برگشته اوست[11]
گرش حظ از اقبال بودی و بهر ** زمانه نراندی ز شهرش بشهر
عزب را نکوهش کند خرده بین ** که میرنجد[12] از خفت و خیزش زمین
وگر زن کند گوید از دست دل ** بگردن در افتاد چون خر بگل
نه از جور مردم رهد زشت روی ** نه شاهد ز نامردم زشت گوی[13]
اگر[14] بر کند خشم زودت[15] ز جای ** سراسیمه خوانندت[16] و تیره رای
وگر بردباری کنی از کسی ** بگویند غیرت[17] ندارد بسی
سخی را باندرز گویند[18] بس ** که فردا دو دستت بود پیش و پس

---

۱) پا ـ که ۲) ت ، پا ـ اندك خورست ۳) ت ، پا ـ دیگرست
۴) پ ، ل ، ف ، ع ـ باشد ۵) پا ـ مایه‌دار ۶) چ ـ بخوانندش از عقل وازفهم عار ۷) پا ـ داشت ۸) چ ـ کسوت ۹) پ ـ جهاندیدگانش
۱۰) پ ، چ ـ از ۱۱) پ ، پا ـ که سرگشته بختست و سرگشته کوست [دوست] ۱۲) پ ، ف ـ میلرزد ۱۳) ت ، ف ـ اضافه دارد :

غلامی بمصر اندرم بنده بود * که‌چشم از حیا در بر افکنده بود
کسی گفت‌هیچ‌این‌پسرعقل وهوش * ندارد بمالش بتعلیم گوش
شبی بر زدم بانگ بروی درشت * هم اوگفت مسکین بجورش بکشت

۱۴) پ ـ ورت ؛ ت ، ف ، ع ـ گرت ۱۵) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ روزی؛ چ ـ چشم‌روزی (!) ۱۶) پا ـ خوانندش ۱۷) چ ـ عزت
۱۸) د ، ل ، ت ـ سخن‌را باندرز گویند .

وگر قانع و خویشتن دار گشت — بتشنیع خلقی گرفتار گشت
که همچون پدر خواهد این سفله مرد — که نعمت[1] رها کرد و حسرت ببرد
که یارد بکنج سلامت نشست — که پیغمبر از خبث دشمن[2] نرست
خدا را که مانند و انباز و جفت — ندارد شنیدی که ترسا چه گفت؟
رهایی نیابد کس از دست کس — گرفتار را چاره صبرست و بس[3]

[حکایت واعظ و نظر صاحب کمال][4]

جوانی هنرمند[5] فرزانه بود — که در وعظ چالاك و مردانه بود
نکوروی[6] و صاحبدل و حق پرست — خط عارضش خوشتر از خط دست[7]
قوی در بلاغات و در نحو چست[8] — ولی حرف ابجد نگفتی درست
یکی را بگفتم ز صاحبدلان — که دندان پیشین ندارد فلان
بر آمد ز سودای من سرخ روی — کزین جنس بیهوده دیگر مگوی
تو در وی همان عیب دیدی که هست[9] — ز چندان هنر چشم عقلت ببست[10]
یقین بشنو از من که روز یقین — نبینند بد مردم نیك بین
یکی را که فضلست و فرهنگ و رای — گرش پای عصمت بلرزد[11] زجای
بیك خرده مپسند بر وی[12] جفا — بزرگان چه گفتند خذ ما صفا
بود خار و گل با هم ای هوشمند — چه در بند خاری تو گل دسته بند

---

۱) ع ــ دنیا ۲) پا ــ مردم ۳) چ ــ بیت حذف شده است

۴) پ، چ، ل، ت، پا، ف، ع ــ حکایت ۵) پ ــ خردمند؛ ع ــ اضافه دارد: و ۶) پ، ل، پا، ف، ع ــ نکونام ۷) پا ــ بیت با بیت آتی پس و پیش شده و بعداً اضافه دارد:

مگر لکنتی بودش اندر زبان ✻ که تحقیق معجم نکردی بیان

۸) ف ــ جست ۹) د، پ، چ ــ و بس

۱۰) د ــ ببس؛ پ ــ برهم مکش (قافیه ندارد)؛ چ ــ که بست (این با خط دیگر بعداً نوشته‌شده و در اصل «ببس» بوده است)؛ پا ــ غفلت ببست

۱۱) ل ــ بخیزد؛ ت، پا، ف، ع ــ بلغزد ۱۲) چ ــ بروی مکن تو

کرا[1] زشتخویی بود در سرشت
نبیند[2] ز طاوس جز[3] پای زشت

صفایی بدست آور ای خیره روی
که ننماید آیینهٔ تیره روی

طریقی[4] طلب کز عقوبت رهی
نه حرفی که انگشت بروی نهی

منه[5] عیب خلق ای فرومایه[6] پیش
که چشمت فرودوزد از عیب خویش

چرا دامن آلوده را حد زنم
چو در خودشناسم که تر دامنم

نشاید که بر کس درشتی کنی
که خود را بتأویل پشتی[7] کنی

چو بد ناپسند آمدت[8] خود[9] مکن
پس آنگه بهمسایه گو بد مکن

من ار حق‌شناسم وگر خودنمای
برون با تو دارم درون با خدای

چو ظاهر بعفت بیاراستم
تصرف مکن در کج[10] و راستم[11]

اگر سیرتم[12] خوب و گر منکرست
خدایم بستر[13] از تو داناترست[14]

کسی را بکردار بد کن عذاب
که چشم از تو دارد بنیکی ثواب

نکوکاری از مردم نیک رای
یکی را بده مینویسد خدای

تو نیز ای عجب هر کرا یک هنر
ببینی[15] ز ده عیبش اندر گذر[16]

نه یک عیب او را بانگشت[17] پیچ
جهانی فضیلت[18] بر آور بهیچ

چو دشمن که در شعر سعدی نگاه
بنفرت کند و[19] اندرون تباه[20]

---

۱) د ، پا ـ گرت ۲) پا ـ نبینی ۳) چ ـ نبینند طاؤس را

۴) ل ـ طریقت ۵) پا ـ مکن ۶) ل ، ع ـ خردمند ؛ پا ـ هنرمند

۷) پ ـ زشتی ۸) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ آیدت

۹) پ ـ بد (قافیه ندارد) ۱۰) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ کژ

۱۱) پ ، چ ، ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

تو خاموش اگر من بهم یا بدم * که حمال سود و زیان خودم

۱۲) د ـ سیرت ۱۳) ل ، پا ، ف ، ع ـ بسر ۱۴) ت :

نه چشم از تو دارم بنیکی ثواب * که بینم بجرم از تو چندین عذاب

۱۵) چ ـ تو نیز (وزن مغشوش است) ۱۶) ع ـ عیب او درگذر

۱۷) پ ، ت ـ بر انگشت ۱۸) پ ـ فضیلش

۱۹) ف ـ ز ۲۰) پ ـ سیاه .

ندارد بصد نکتهٔ نغز گوش — چوزحفی ببیند بر آرد[۱] خروش
جز ین علتش نیست کان خود پسند[۲] — حسد دیدهٔ نیک بینش بکند
نه مر[۳] خلق را صنع باری سرشت — سیاه و سپید[۴] آمد و خوب و زشت
نه هر چشم و ابرو که بینی نکوست — بخور پسته مغز و بینداز[۵] پوست

---

۱) ل ــ نه حرفی ببیند بر آرد ۲) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ــ بد پسند
۳) ت ــ چو مر ؛ ع ــ هر ۴) پا ، ع ــ سفید
۵) پا ، ع ــ بخور پسته را مغز بنداز

باب هشتم

در شکر[1]

نفس می‌نیارم زد از شکر[2] دوست — که شکری ندانم که در خورد اوست
عطاییست هر موی[3] از و بر تنم — چه گونه بهر موی شکری کنم
ستایش خداوند بخشنده را — که موجود کرد از عدم بنده را
کرا قوت وصف[4] احسان اوست — که اوصاف مستغرق شان اوست
بدیعی که شخص آفریند ز گل — روان و خرد بخشد و هوش و دل
ز پشت پدر تا بپایان[5] شیب — ببین تا چه تشریف دادت ز غیب
چو پاك آفریدت بهش باش و پاك — که ننگست[6] ناپاك رفتن بخاك
پیاپی بیفشان ز[7] آیینه گرد — که مصقل نگیرد چو زنگار خورد
تو[8] در ابتدا بودی آب منی — اگر مردی از سر بدر کن منی
چو روزی بسعی آوری سوی خویش — مکن تکیه بر زور بازوی خویش
چرا حق نمی‌بینی ای خود پرست — که بازو بگردش[9] در آورد و[10] دست

---

۱) اضافه دارد : د ـ حق ؛ پ ، چ ، ل ـ گوید ؛ ف ، ع ـ بر عافیت

۲) چ ـ ذکر ۳) پا ـ مو ۴) ل ـ اضافه دارد : و

۵) ع ـ بیابان ۶) د ـ نیکست ؛ ع ـ عیبست ۷) پ ، چ ، ت ، ف ـ از

۸) چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ نه ۹) د ، ل ـ بکردش ؛ پا ـ بکردت

۱۰) د ، ل ، پا ـ «و» حذف شده است .

چو آید بکوشیدنت خیر پیش[1] بتوفیق‌حق‌دان‌نه ازسعی[2] خویش
تو قایم بخود نیستی یك قدم ز غیبب[3] مدد میرسد دم بدم[4]
نه‌طفل[5] زبان[6] بسته بودی زلاف همی‌روزی آمد بجوفش[7] بناف[8]
چونافش‌بریدندوروزی گسست بپستان مادر بر آورد[9] دست
غریبی که رنج آردش دهر پیش بدارو دهند آبش‌ازشهر خویش
پس‌اودر شکم پرورش یافتست زانبوب[10] معده خورش یافتست
دو پستان که‌امروزدلخواه‌اوست[11] دوچشمه‌هم‌ازپرورشگاه‌اوست[12]
نه رگهای پستان درون دلست پس اربنگری شیرخون[13] دلست
بخونش‌فرو برده‌دندان‌چو[14] نیش سرشته‌درومهرخونخوارخویش
چوبازو[15] قویکردودندان‌سطبر[16] بر اندایدش دایه پستان بصبر
چنان‌صبرش از شیر خامش کند که‌پستان‌وشیرش[17] فرامش کند
تونیز ای که در پوپهٔ[18] طفل راه بصبرت فراموش گردد گناه

---

۱) پا ـ بیش ۲) چ ـ دست ۳) ت ـ ز صنعت
۴) ت ، ف ـ اضافه دارد :

بسر پنجگی کس نبردست گوی * سپاس خداوند توفیق گوی

۵) ل ، ع ـ طفلك ۶) ع ـ دهان ۷) پ ، پا ـ بجوفت ؛ ل ـ زجوفش ؛ ت ـ ز جوفت ؛ ع ـ بشخصش ۸) پ ، پا ، ف ، ع ـ ز ناف ؛ چ ـ این بیت و۱۷ بیت آتی اینجا حذف شده و بعد از ۳۷ بیت قرار گرفته و مصرع دوم این بیت چنین آمده است : همی بود روزی بجوفش ز ناف ۹) چ ـ در آورد ؛ ل ، ت ، ف ، ع ـ درآویخت ۱۰) چ ، ت ـ ز انبان ۱۱) د ـ تست

۱۲) د ـ تست؛ پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

کنار و بر مادر دلپذیر * بهشتست وپستان درو(چ ـ برو)جوی شیر
درختیست بالای جان پرورش * ولد میوه نازنین برسرش(چ ـ دربرش)

۱۳) چ ـ شیر همچون ۱۴) د ـ و ؛ چ ـ «چو» حذف شده است
۱۵) پ ـ بازوی ۱۶) چ ، پا ، ع ـ ستبر ۱۷) ل ـ پستان شیرش ؛ ف ، ع ـ پستان شیرش ۱۸) پ ، ت ، ف ، ع ـ توبه‌ای ؛ ل ـ توبه.

[حکایت جوان و مادر پیر][۱]

جوانی سر از رای مادر بتافت | دل دردمندش بر آذر[۲] بتافت
چو بیچاره شد پیشش آورد مهد | که‌ای سست‌مهر و[۳] فراموش‌عهد[۴]
نه در مهد نیروی حالت نبود | مگس راندن از خود مجالت نبود
تو آنی کز آن[۵] یك مگس رنجه‌ای | که امروز سالار و سر پنجه‌ای
بحالی شوی[۶] باز در قعر گور | که نتوانی از خویشتن دفع مور
دگر[۷] دیده چون برفروزد چراغ | که[۸] کرم لحد خورد پیه[۹] دماغ ؟
چو پوشیده چشمی ببینی[۱۰] که راه | نداند[۱۱] همی وقت رفتن بچاه[۱۲]
تو گر[۱۳] شکر کردی که با دیده‌ای | وگرنه تو هم[۱۴] چشم پوشیده‌ای
معلم نیاموخت[۱۵] علم[۱۶] و رای | سرشت این صفت در نهادت خدای[۱۷]
گرت منع کردی دل حق نیوش | حقت عین باطل نبودی[۱۸] بگوش

[گفتار در صنع باری عز اسمه][۱۹]

ببین تا یك انگشت از چند بند | بصنع الهی بهم در فکند[۲۰]
پس آشفتگی باشد و ابلهی | که انگشت بر حرف صنعش نهی
تأمل کن از بهر رفتار مرد | که چند استخوان پی زد و[۲۱] وصل کرد[۲۲]

---

۱) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ـ حکایت ۲) ل ـ برادر ؛ ت ، ف ـ بآذر ؛ چ ـ بر آتش ۳) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ «و» حذف شده است

۴) ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

نه گریان و درمانده بودی و خورد ✻ که شبها ز دست تو خوابم نبرد

۵) ت ، ف ، ع ـ که از ۶) چ ـ شود ۷) چ ـ وگر

۸) چ ، ل ، ت ـ چو ۹) پ ـ خورده باشد

۱۰) د ـ نبیند ۱۱) چ ـ ندانی ۱۲) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ ز چاه

۱۳) د ـ کی ۱۴) پا ـ همان ۱۵) د ـ بیاموختت

۱۶) پ ، پا ـ عقل ؛ ت ، ف ـ فهم ۱۷) ل ، ع ـ این بیت و بیت بعدی حذف شده‌است ۱۸) پ ، پا ـ نمودی ۱۹) ل ـ اضافه دارد : دربرکت خلقت انسان ؛ ت ـ گفتار درصنع باری تعالی ؛ پا ، ف ـ عنوان حذف شده است

۲۰) پا ـ برفکند ؛ ت ـ خدایی درهم فکند

۲۱) د ، پ ـ «و» حذف شده‌است ۲۲) چ ـ بیتهای ساقط اینجا تمام میشود .

که بی گردش کعب وزانو[1] وپای / نشاید قدم بر گرفتن ز جای[2]

ازان سجده بر آدمی سخت نیست / که درصلب او[3] مهره یك لخت نیست

دوصد مهره در[4] یکدگر ساختست / که گل مهره‌ای چون تو پرداختست[5]

رگت در[6] تنست ای پسندیده‌خوی / زمینی درو سیصد وشصت جوی

بصردر سرو رای وفکر[7] و تمیز / جوارح[8] بدل دل بدانش عزیز

بهایم بروی[9] اندر افتاده خوار / توهمچون الف برقدمها[10] سوار[11]

نگون کرده ایشان سر از بهرجو[12] / توباری[13] بعزت خورش پیش رو[14]

نزیبد ترا با چنین[15] سروری / که سر جز بطاعت فرود آوری

بانعام خود دانه دادت نه کاه[16] / نکردت چو انعام سر در گیاه

ولیکن بدین صورت دلپذیر / فرفته[17] مشو سیرت خوب گیر

ره راست باید نه بالای راست / که کافر هم از روی[18] صورت چوماست

ترا آنکه چشم ودهان داد وگوش / اگر عاقلی در خلافش مکوش[19]

گرفتم که دشمن بکوبی بسنگ / مکن[20] ای جفا پیشه[21] بادوست جنگ

خردمند طبعان[22] منت شناس / بدوزند نعمت بمیخ سپاس

[گفتار در وجوب شکر مرحمت][23]

ملك زاده‌ای ز اسب ادهم[24] فتاد / بگردن برش[25] مهره برهم فتاد

---

۱) پا ــ زانوی   ۲) ت ــ این بیت بعد از سه بیت قرار گرفته است
۳) چ ــ وصل   ۴) ف ، ع ــ بر   ۵) د ــ بر ساختست (قافیه ندارد)
۶) ت ، پا ، ف ، ع ــ بر   ۷) پ ، ل ، پا ــ فکر و رای ؛ ت ــ در شکر وفکر و رای (!)   ۸) پ ــ چو ارجت   ۹) ف ــ برو   ۱۰) ل ــ قدمهای (وزن مغشوش است)   ۱۱) چ ــ مصرع حذف شده است   ۱۲) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع خور ــ ؛ چ ــ مصرع حذف شده است   ۱۳) پ ، ل ، ف ، ع ــ تو آری
۱۴) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ــ سر   ۱۵) پا ــ نزیبد تو با هم چنین
۱۶) ع ــ ز کاه   ۱۷) ف ــ فریبا   ۱۸) ل ــ راه ؛ پا ــ که کفار را روی
۱۹) چ ، ل ، ع ــ این بیت وبیت آتی حذف شده است   ۲۰) پ ، پا ــ مجوی
۲۱) ت ، ف ــ مکن باری ازجهل   ۲۲) چ ، ل ، ع ــ خردمند خویان ؛ پا ــ مردان
۲۳) پ ، چ ، ل ، ف ــ حکایت ؛ ت ، پا ــ در معنی شکر منعم
۲۴) د ، پ ، ت ــ نبرد آزمایی ز ادهم ؛ چ ــ ملك زاده از اسب ادهم
۲۵) پ ، چ ، ل . ت ، ف ــ درش .

چو پیلش[1] فرو رفت گردن بتن / نگشتی سرش تا نگشتی بدن
پزشکان بماندند حیران[2] درین / مگر فیلسوفی ز یونان زمین
سرش باز پیچید و رگ راست کرد[3] / وگر خود[4] نبودی زمن خواست کرد[5]
دگر نوبت آمد بنزدیك شاه / نکرد آن فرومایه در وی نگاه[6]
خردمند را سرفرو شد ز شرم[7] / شنیدم که میرفت و میگفت نرم
اگر دی نپیچیدمی گردنش / نپیچیدی امروز روی از منش
فرستاد تخمی بدست رهی[8] / که باید که بر عود سوزش[9] نهی
ملك را[10] یکی عطسه آمد زدود / سر و گردنش همچنان شد که بود
بعذر از پی مرد بشتافتند / بجستند بسیار و کم یافتند
مکن گردن از شکر منعم مپیچ / که روز پسین سر برآری[11] بهیچ

[حکایت کودك خرد و پدر][12]

یکی گوش کودك بمالید سخت / **که ای بو العجب رای برگشته بخت**[13]
ترا تیشه دادم که هیزم شکن / نگفتم که دیوار مسجد بکن
زبان آمد از بهر شکر[14] و سپاس / بغیبت نگرداندش حق شناس
گذرگاه قرآن و پندست[15] گوش / ببهتان و باطل شنیدن[16] مکوش
دو چشم از پی صنع[17] باری نکوست / ز عیب برادر فرو گیر و دوست

---

۱) چ ـ نیکش ۲) چ ، پا ـ بماندند حیران پزشکان
۳) پ ـ و سر راست‌شد ؛ ل ، پا ، ف ، ع ـ شد ۴) پ ، چ ، ل ، ت، پا ، ف ، ع ـ وگروی ۵) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ شد ۶) چ ـ بعین‌عنایت نکردش نگاه ۷) ل ، پا ، ف ـ بشرم ۸) چ ـ دهی ۹) پ ـ سوزی
۱۰) ع ـ پسر ر ۱۱) پا ـ برآرد ۱۲) پ ، چ ، ل ، پا ، ت ـ حکایت ؛ ف ـ سه ستاره ۱۳) چ ، ل ، ع :
شنیدم که پیری پسر را بخشم * ملامت همی کرد کای شوخ چشم
۱۴) ع ـ ذکر ۱۵) ل ـ اضافه دارد : و ۱۶) ف ـ شنودن .
۱۷) ل ـ میغ .

[مواجب شکر باری و آثار قدرت او][1]

شب از بهر آسایش تست و روز ‌ ‌ ‌ مه روشن و مهر گیتی فروز
اگر بادو برفست[2] و باران ومیغ ‌ ‌ ‌ وگر رعدچوگان زند، برق تیغ[3]
همه کارداران فرمان برند ‌ ‌ ‌ که تخم تو در خاك می‌پرورند
وگر[4] تشنه‌مانی زسختی مجوش[5] ‌ ‌ ‌ که سقای ابر آبت آرد[6] بدوش
صبا هم ز بهر تو فراش‌وار ‌ ‌ ‌ همی گستراند بساط بهار[7]
زخاك آورد رنگ وبوی وطعام ‌ ‌ ‌ تماشاگه دیده و مغز و کام
عسل دادت ازنحل و من از سما[8] ‌ ‌ ‌ رطب دادت از نخل و نخل[9] ازهوا[10]
همه نخلبندان بخایند دست ‌ ‌ ‌ زحیرت که نخلی چنین کس نبست
خور وماه و پروین برای تواند ‌ ‌ ‌ قنادیل سقف سرای تواند
زخارت گل آوردوز[11] نافه مشك ‌ ‌ ‌ زر از کان و برگ تر از چوب[12] خشك
بدست خودت چشم و ابرو نگاشت ‌ ‌ ‌ که محرم باغیار نتوان گذاشت
توانا که او نازنین پرورد ‌ ‌ ‌ بالوان نعمت چنین پرورد
بجان گفت باید نفس بر نفس ‌ ‌ ‌ که شکرش نه کار زبانست و[13] بس
خدایا دلم خون شد و دیده ریش ‌ ‌ ‌ که میبینم انعامت از گفت بیش
نگویم دد و دام و مور وسمك[14] ‌ ‌ ‌ که فوج[15] ملایك بر اوج فلك

---

۱) پ ــ در معنی شکر باری ؛ چ ــ اضافه دارد : در اضافت ؛ ل ــ گفتار در شکر ایزد تعالی وآثار قدرت اودرآفاق ؛ پا ــ در موجب شکر باری‌تعالی ؛ ت ــ حکایت ؛ ف ــ سه ستاره ‌ ‌ ۲) ل ، پا ، ت ــ گرت باد و برقست ‌ ‌ ۳) ت ، پا ، ف ، ع ــ بیت پنجم این موعظه در اینجا قرارگرفته است ‌ ‌ ۴) ل ، ف ــ اگر ‌ ‌ ۵) د ــ و جوش
۶) چ ــ آب‌آرد ؛ ل ــ آب دارد ‌ ‌ ۷) پ ــ بیت حذف شده است
۸) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ــ هوا ‌ ‌ ۹) ل ، ت ــ نحل و نحل
۱۰) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ــ نوا ‌ ‌ ۱۱) چ ، ل ، پا ، ع ــ گل آوردت (پا ــ آورد) ازخار (پا ــ خاك) و از ؛ ف ــ و از ‌ ‌ ۱۲) پ ــ شاخ
۱۳) د ــ «و» حذف شده است ‌ ‌ ۱۴) پا ــ مگس (قافیه ندارد)
۱۵) پ ــ فرخ .

هنوزت[1] سپاس اندکی گفته‌اند[2] ز بیور[3] هزاران یکی گفته‌اند[4]
برو سعدیا[5] دفتر[6] دل[7] بشوی براهی که پایان ندارد مپوی

[در بخشایش اقران و شکر نعمت باری][8]

نداند کسی قدر روز خوشی مگر روزی افتد بسختی کشی
زمستان[9] درویش در تنگ سال چه سهلست پیش خداوند مال
سلیمی که یکچند نالان نخفت[10] خداوندرا شکر صحت نگفت[11]
چو مردانه رو باشی و تیزپای بشکرانه با کند پایان[12] بپای
بپیر کهن بر ببخشد جوان توانا کند رحم بر ناتوان
چه دانند جیحونیان قدر آب ز واماندگان پرس در آفتاب
عربرا که در [13]دجله باشد قعود چه‌غم‌دارد[14] از تشنگان زرود[15]؟
کسی قیمت تندرستی شناخت که‌یکچندبیچاره‌درتب[16] گداخت
ترا تیره شب کی نماید[17] دراز که غلطی ز پهلو بپهلوی ناز
براندیش از افتان و خیزان تب که رنجور داند درازای[18] شب
ببانگ دهل خواجه بیدار گشت چه‌داندشب پاسبان چون گذشت

[حکایت شاه طغرل و هندوی پاسبان][19]

شنیدم که طغرل شبی در خزان گذر کرد بر هندوی[20] پاسبان

---

۱) پ ـ هنوز از ۲) پا ـ گفته‌ام ۳) پ ـ بیمر ؛ چ ـ بیزد(؟!) ؛ پاـ سیصد ۴) پا ـ گفته‌ام ۵) چ ـ سعدی و ۶) پ ـ اضافه دارد : و
۷) ل ، ف ، ع ـ دست و دفتر ۸) پ ـ گفتار اندر ناتوان بخشیدن ؛ چ ـ درترحم حال‌ضعیفان ؛ ل ـ گفتاراندر بخشایش بر ناتوانان وشکر نعمت حق در توانایی ؛ ت ـ حکایت ؛ پا ـ در بخشیدن برناتوان ؛ ف ـ سه‌ستاره ۹) چ ، پا ـ اضافه‌دارد :و
۱۰) د ـ بخفت ۱۱) د ـ بگفت ۱۲) پ ـ لنگ‌پایان ؛ ل ـ کند پویان
۱۳) د ـ بر ۱۴) پا ـ باشد ۱۵) ت ، پا ـ زر زود
۱۶) پا ـ شب ۱۷) ت ـ می‌نماید ۱۸) چ ، ل ، ت ، ع ـ در ازای
۱۹) پ ، پا ، ف ـ حکایت ؛ چ ـ هم درین معنی ۲۰) پ ـ هندویی .

ز باریدن برف و باران و[1] سیل بلرزش[2] در افتاد[3] همچون سهیل[4]
دلش بروی از رحمت آورد[5] جوش که اینك قبا پوستینم بپوش
دمی منتظر باش بر طرف بام که بیرون فرستم بدست غلام
درین بود و[6] باد صبا بر وزید[7] شهنشه در ایوان شاهی خزید
وشاقی پریچهره در خیل داشت که طبعش بدو اندکی میل داشت
تماشای[8] ترکش چنان خوش فتاد که هندوی مسکین برفتش زیاد
قبا پوستینی گذشتش بگوش ز بدبختیش در نیامد بدوش
مگر رنج سرما برو بس نبود که جور[9] سپهر انتظارش فزود[10]
نگه کن چو[11] سلطان بغفلت بخفت که چوبکزنش بامدادان چه گفت
مگر[12] نیکبختت فراموش شد چو[13] دستت در آغوش آغوش شد
ترا شب بعیش و طرب میرود چه دانی که بر ما چه شب میرود
فرومانده[14] سر کاروانی بدیگ چه از پا فروماندگانش[15] بریگ
بدار ای خداوند زورق در آب[16] که بیچارگانرا گذشت از سر آب
توقف کنید ای جوانان چست که در کاروانند پیران سست
توخوش خفته در هودج کاروان مهار شتر در کف ساروان[17]
چه هامون و کوه[18] و چه[19] سنگ و رمال[20] ز ره بازپس ماندگان پرس حال[21]
ترا کوه پیکر هیون میرود[22] پیاده چه دانی که چون میرود[23]

---

۱) چ ـ «و» حذف شده است   ۲) پا ـ بلرزه   ۳) چ ، ف ، ع ـ در افتاده
۴) پ ـ فروهشته ظلمت در آفاق ذیل   ۵) پا ـ دل او بر رحمت آورد و
۶) پ ، ع ـ «و» حذف شده‌است   ۷) ت، پا ـ دروزید   ۸) د ـ تماشا
۹) پا ـ دور   ۱۰) پ ، چ ـ نمود   ۱۱) چ ، ل ـ که
۱۲) چ ـ ازان   ۱۳) چ ـ که   ۱۴) پ ، چ ، ل ، پا ، ت ، ف ، ع ـ فروبرده   ۱۵) پ ، ف ، ع ـ فرو رفتگانش ؛ ل ـ فرو رفتگانت ؛ چ ـ چه از لو(!) ماندگانی   ۱۶) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ برآب   ۱۷) چ ، پا ـ ساربان
۱۸) پا ـ چه کوه   ۱۹) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ و کوهت
۲۰) چ ـ و چه خاك   ۲۱) چ ـ زره بازماندگان پرس اندوهناك
۲۲) ل ، پا ، ف ، ع ـ میبرد   ۲۳) ل ، ت ، ف ، ع ـ که خون میخورد .

بآرام دل خفتگان در بنه[۱] چه دانند حال کُم[۲] گرسنه[۳]

[حکایت][۴]

یکی‌را عسس برستون بسته بود[۵] همه شب پریشان ودل‌خسته بود
بگوش آمدش درشب‌تیره‌رنگ که‌شخصی‌همی‌نالداز دست‌تنگ
بخندید دزد[۶]تبه رای[۷]و[۸] گفت توباری زدوران‌چه[۹]نالی بخفت
بروشکریزدان کن‌ای‌تنگ‌دست[۱۰] که دستت عسس‌تنگ برپس[۱۱] نبست
مکن ناله از بینوایی بسی چو بینی ز خود بینواتر کسی

[حکایت][۱۲]

برهنه تنی یك‌درم وام کرد تن خویشرا کسوتی خام کرد
بنالید کای[۱۳] طالع بد لگام بگرما بپختم درین زیر خام[۱۴]
چوناپخته[۱۵] آمدزسختی بجوش یکی‌گفتش‌ازچاه[۱۶]زندان‌خموش
بجای آورای خام شکر خدای که‌چون‌ما[۱۷] نه‌ای‌خام‌بر[۱۸] دست‌وپای

[حکایت] ۱۹

یکی کرد بر پارسایی گذر بصورت جهود آمدش در نظر
قفایی فرو کوفت بر گردنش ببخشید درویش پیراهنش

---

۱) پ ـ خفتگان بنه ؛ چ ـ بربنه ۲) پ ، چ ـ شکم ؛ پا ـ دل
۳) ع ـ گم گشتهٔ گرسنه ۴) ل ـ این حکایت حذف شده ولیکن بعدها با خط دیگر درحاشیه احیا شده است ۵) ف ، ع ـ عسس دست بربسته بود
۶) ل ـ درو ۷) ل ، ت ، ف ، ع ـ شنید این سخن دزد مسکین (ت ـ معلول)
۸) پ ـ «و» حذف شده‌است ۹) پا ـ زدزدان چه ؛ ت ـ زغم چند ؛ ف ، ع ـ زبیچارگی‌چند ۱۰)چ ـ نیکدست ۱۱) چ ـ نیك برهم؛ ف، ع ـ برهم ۱۲)چ ـ اضافه دارد : در شکر فرماید ۱۳) ع ـ کی ۱۴) ت ـ بیت حذف شده است ؛ چ ـ جام ؛ ع ـ زبر خام ۱۵) پا ـ نابخت ۱۶) چ ـ اضافه دارد : و ۱۷) پ ـ من
۱۸) پ ، پا ـ در ۱۹) چ ـ عنوان حذف شده است .

خجل گشت[1] کانچ ازمن آمد خطاست
ببخشای برمن چه جای عطاست
بشکرانه گفتا بسر بیستم[2]
که آنم که پنداشتی نیستم[3]

[حکایت][4]

زره بازپس مانده‌ای[5] میگریست
که مسکینتر ازمن درین دشت[6] کیست
خری بارکش گفتش ای بی تمیز
ز جور فلك[7] چند نالی تو نیز[8]
بروشکر کن چون[9] بخر برنه‌ای[10]
بزیر چنین بار آخر نه‌ای[11]

[حکایت][12]

فقیهی بر افتاده مستی گذشت
بمستوری خویش مغرور گشت[13]
ز نخوت برو التفاتی نکرد
جوان سر برآورد کای پیر مرد
بروشکر کن[14] چون بنعمت دری
که محرومی آید ز مستکبری
یکی را که دربند بینی مخند
مبادا که ناگه در افتی ببند
نه آخر[15] در امکان تقدیر هست
که فرداچو من باشی افتاده مست
ترا آسمان خط بمسجد نبشت[16]
مزن طعنه بردیگران[17] در کنشت

---

۱) ف ، ع ــ گفت ۲) پا ــ ایستم ؛ ع ــ به شر نیستم
۳) ف ، ع ــ اضافه دارد :

نکو سیرت بی تکلف برون * به از نیکنام خراب اندرون
بنزدیك من شبرو راهزن * به از فاسق پارسا پیرهن

۴) چ ــ هم درین معنی‌گوید ۵) پا ــ یکی بازمانده زراه ۶) چ ، پا ــ شهر
۷) چ ــ ملك ؛ ت ــ ز دور فلك ۸) ل ، ف ، ع :

جهاندیده‌ای گفتش ای هوشیار * اگرمردی این‌یك سخن گوش‌دار

۹) ع ــ گر ۱۰) پ ، چ ــ تو(چ ــ تا) که‌چون خرنه‌ای ؛ پا ــ شکر بگزار چون‌خر نه‌ای ۱۱) ل ، ت ، ف ، ع ــ که آخر بنی‌آدمی خر نه‌ای ؛ پا ــ که آخر بزیرکسان در نه‌ای ۱۲) پ ، چ ــ عنوان حذف شده است ؛ ل ، پا ــ اضافه دارد : زاهد و دانشمند ۱۳) پ ــ این بیت ودوبیت آتی حذف شده است
۱۴) پا ــ تکبر مکن ۱۵) چ ــ اںکا (؟ !)
۱۶) پا ، ف ، ع ــ نوشت ۱۷) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ــ دیگری .

ببند ای[1] مسلمان بشکرانه دست — که زنار مغ در[2] میانت نبست[3]
نه‌خود میرود هر که‌جویان اوست — بعنفش کشان میبرد لطف دوست

[نظر در اسباب موجودات عالم][4]

نگر تا قضا از کجا سیر کرد — که‌سستی[5] بود تکیه برغیر کرد[6]
سرشتست[7] باری شفا در عسل — نه چندان که زور آورد با اجل[8]
رمق مانده‌ای‌را که جان از بدن — بر آمد[9] چه سود انگبین در دهن
یکی گرز پولاد[10] بر مغز خورد — کسی گفت صندل بمالش بدرد
ز پیش خطر تا توانی گریز — ولیکن مکن با قضا پنجه تیز
درون تا بود قابل شرب و اکل — بدن‌تازه‌رویست و پاکیزه شکل
خراب آنگه این‌خانه‌گردد تمام — که با هم نسازند طبع و طعام
مزاجت[11] تروخشك وگرمست وسرد — مرکب ازین چار طبعست مرد
یکی‌زین‌چو بردیگری یافت‌دست[12] — ترازوی[13] عدل[14] طبیعت‌شکست[15]
اگر باد سرد نفس بگذرد[16] — تف معده‌جان در[17] خروش آورد

۱) پا ـ چه‌بندی ۲) ل ، ت ، ف ، ع ـ بر ۳) پ ـ این بیت وبیت‌آتی حذف‌شده است ۴) پ ـ گفتار در نظر اهل دل درحق ؛ چ ـ درتوکل حضرت وشکر نعمت ؛ پا ـ اندر خطر اهل‌دل باحق ؛ ل ـ اضافه‌دارد : بتدبیر مصیب(!) ؛ ف ـ سه‌ستاره ۵) ت ، پا ، ف ، ع ـ کوری ۶) پ ، چ ، ل ـ بیت حذف شده است ؛ ف ، ع ـ بیت درآخر حکایت قبلی قرار گرفته است ۷) ل ، پا ، ع ـ نهادست

۸) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

عسل‌خوش کند زندگانرا مزاج * ولی درد مردان ندارد علاج ؛

پا ـ باز اضافه دارد:

همیدون بسی منفعت در نبات * اگر خواجه را مانده باشد حیات

۹) ع ـ برآید ۱۰) پ ـ فولاد ۱۱) ل ـ طبایع

۱۲) پ ـ دست یافت ۱۳) ف ـ نرازوی ۱۴) پا ـ اضافه دارد : و

۱۵) پ ـ بتافت ۱۶) پ ، ل ، ف ، ع ـ نگذرد ۱۷) پا ـ بر ؛ ت ـ سینه جان بر.

وگر دیگ معده نجوشد[1] طعام[2] — تن نازنین را شود کار خام
درایشان[3] نبندد[4] دل اهل شناخت — که پیوسته باهم نخواهند ساخت
توانایی تن مدان از خورش — که لطف حقت میدهد پرورش
بحقش که گر دیده برتیغ و کارد — نهی، حق شکرش نخواهی گزارد
چورویی بخدمت[5] نهی برزمین — خدارا ثناگوی و خود را مبین
گراینست[6] تسبیح وذکرو[7] حضور — گدا را نباید که باشد غرور[8]
نخست او ارادت بدل در نهاد[9] — پس این بنده بر آستان[10] سرنهاد
که ازحق بتوفیق[11] خیری رسد — کی[12] از بنده چیزی[13] بغیری رسد
زبانرا چه بینی که اقرار داد — ببین تا زبانرا که گفتار داد
در معرفت دیده آدمیست — که بگشوده بر آسمان و زمیست
کیت فهم بودی نشیب[14] وفراز[15] — گراین در نکردی بروی تو باز
سرآوردودست ازعدم دروجود — درین جودپنهان[16] ودروی سجود
وگرنه ز دست که[17] جود آمدی — محالست کزسر[18] سجود آمدی
بحکمت زبان‌داد وگوش آفرید — که باشند صندوق دل را کلید
اگر نه زبان قصه برداشتی — کس ازسر دل کی خبر داشتی

---

۱) چ ، ل ـ بجوشد ۲) پا ـ تمام ۳) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اینان ۴) چ ، پا ـ نبندند ۵) ل ، پا ، ع ـ بطاعت
۶) ل ، ت ، ف ، ع ـ گداییست ۷) چ ـ «و» حذف شده‌است
۸) ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

گرفتم که خود خدمتی کرده‌ای * نه پیوسته اقطاع او خورده‌ای ؛

متن از متن بعدی با اضافه عنوانهای زیرین مجزا شده است : پ ـ سخن در سابقه ازل ؛ ل ـ سخن در سابقهٔ ازل وتوفیق‌خیر ؛ ت ـ حکایت ؛ پا ـ در سابقه‌ازل ؛ ف ، ع ـ سه‌ستاره ۹) ت ـ برنهاد ۱۰) چ ـ آسمان ۱۱)چ ـ گرازحق بتوفیق ؛ ل ـ گر ازحق بتوفیر ؛ پا ـ گراز حق‌نه توفیر ؛ ت ، ف ، ع ـ گر از حق نه توفیق

۱۲) پ ـ گر ؛ چ ، ل ـ که ۱۳) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ خیری
۱۴) چ ، ل ، پا ـ بشیب ۱۵) ع ـ از فراز ۱۶) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ بنهاد ۱۷) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ وگرنه‌کی ازدست (پ ـ وی)
۱۸) پ ـ دست ؛ ل ـ وجود .

وگر[1] نیستی سعی جاسوس[2] گوش — خبر کی رسیدی بسلطان هوش
مرا لفظ[3] شیرین خواننده داد[4] — ترا سمع و[5] ادراک داننده داد
مدام این دو چون حاجبان بردرند — ز سلطان بسلطان خبر میبرند
چه اندیشی[6] از خود که فعلم نکوست — از ین[7] در نگه کن که توفیق[8] اوست
برد بوستانبان بایوان[9] شاه — بتحفه ثمرهم[10] ز بستان شاه

[حکایت سفر هندوستان و ضلالت بت پرستان][11]

بتی دیدم از عاج در سومنات — مرصع چو در جاهلیت منات
چنان صورتش بسته[12] تمثالگر — که صورت نبندد ازان خوبتر
زهر ناحیت کاروانها روان — بدیدار آن[13] صورت بی‌روان[14]
طمع کرده رایان چین و چگل — چو سعدی وفا زان بت سنگدل[15]
زبان آوران رفته از هر مکان — تضرع کنان پیش آن بی‌زبان[16]
فروماندم از کشف آن ماجرا — که حیی جمادی پرستد چرا[17]
مغی را که با من سر و کار بود — بهم کوی[18] وهم حجره و یار بود
بنرمی بپرسیدم[19] ای برهمن — عجب دارم از کار این بقعه[20] من
که مدهوش این[21] ناتوان پیکرند — مقید بچاه ضلالت درند[22]
نه نیروی دستش نه رفتار پای — ورش بفگنی برنخیزد ز جای
نبینی که چشمانش از کهرباست — وفا جستن از سنگ چشمان خطاست

---

۱) ت ـ اگر ۲) پ ـ اضافه دارد : و ۳) پا ـ لطف
۴) پ ـ باد ۵) پ ، چ ، ل ـ «و» حذف شده است ۶) ت ـ نیندیشی
۷) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ ازان ۸) ل ـ توفیر ۹) ع ـ بدیوان
۱۰) ل ، پا ، ف ، ع ـ بنوباوه گلهم ۱۱) ف ـ حکایت
۱۲) د ـ کرد ۱۳) پا ـ پرستاران ۱۴) چ ـ تضرع کنان پیش آن بیزبان
۱۵) چ ـ این بیت و بیت آتی حذف شده است ۱۶) ل ، پا ـ بی‌روان
۱۷) چ ـ که چیزی جز از وی پرستد خدا ۱۸) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ نکوگوی
۱۹) پ ـ بگفتم که ۲۰) پ ـ بقغه (؟) ۲۱) چ ـ آن
۲۲) ل ، ع ـ ضلال اندرند .

برین گفتن آن[1] دوست دشمن گرفت
چو آتش شد از خشم و در من گرفت

مغانرا خبر کرد و پیران دیر
ندیدم دران انجمن روی خیر

فتادند گبران پازند خوان
چو سگ در من از بهر آن استخوان[2]

فروماندم از چاره همچون غریق
برون از مدارا ندیدم طریق

چو بینی که جاهل[3] بکین اندرست
سلامت بتسلیم و لین اندرست

مهین برهمن را ستودم بلند
که ای پیر و استاد تفسیر زند[4]

مرا نیز بانقش این[5] بت خوشست
که شکلی خوش و قامتی[6] دلکشست

بدیع آیدم[7] صورتش در نظر[8]
ولیکن ندارم ز معنی[9] خبر[10]

تودانی که فرزین این رقعه‌ای[11]
نصیحت‌گر شاه این بقعه‌ای[12]

چه معنیست در صورت این[13] صنم
که اول پرستندگانش منم[14]

برهمن زشادی برافروخت روی
پسندید و گفت‌ای پسندیده گوی

سؤالت صوابست و فعلت جمیل
بمنزل رسد هر که جوید دلیل

بسی چون تو گردیدم اندر سفر
بتان دیدم از خویشتن بیخبر

---

۱) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ گفتم آن ؛ پا ـ گفتنم ۲) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

چو آن راه کژ پیششان راست بود * ره راست در چشمشان کژ نمود
که مرد ارچه دانا و صاحبدلست * بنزدیك بیدانشان جاهلست

۳) پا ـ جو جاهل کسی را ۴) پ ، ف ـ که ای پیر تفسیر استا وزند ؛ ل ، ت ، ع ـ که ای پیر تفسیر واستادزند ؛ چ ـ که ای پیرتفسیردان و استادزند ؛ چ ـ که ای پیر تفسیردان و استاد زند ؛ پا ـ که ای پیر تدبیر و استاد زند ۵) چ ـ آن

۶) ت ـ صورتی ۷) ت ـ آمدم ۸) پا ـ در جمال

۹) پ ، ف ، ع ـ ز معنی ندارم ۱۰) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

که سالوك این منزلم عن قریب * بد از نیك کمتر شناسد غریب

۱۱) چ ـ بقعه‌ای ۱۲) چ ـ رقعه‌ای ۱۳) چ ـ آن

۱۴) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

عبادت بتقلید گمراهیست * خنك رهرویرا که آگاهیست

جز این بت که هر صبح از آنجا[۱] که هست بر آرد بیزدان دادار دست
وگر خواهی امشب همانجا[۲] بباش که فردا شود سر این بر تو فاش
هم[۳] آنجا ببودم بفرمان پیر چو بیژن بچاه ضلالت[۴] اسیر
شبی همچو روز قیامت دراز مغان گرد من بی وضو در نماز
کشیشان هرگز نیازرده آب بغلها چو مردار بر[۵] آفتاب
مگر کرده بودم گناهی عظیم که بردم دران[۶] شب عذابی الیم
همه شب درین قید غم مبتلا یکم دست بر دل یکی بر دعا
که ناگه دهلزن فرو کوفت کوس بخواند از فضای برهمن[۷] خروس
خطیب سیه پوش شب بی خلاف بر آهخت[۸] شمشیر روز از غلاف
فتاد آتش صبح در سوخته بیك دم جهانی شد افروخته[۹]
تو گفتی که در خطهٔ زنگبار ز یك گوشه ناگه در آمد[۱۰] تتار
مغان سیه کار[۱۱] ناشسته روی پدید[۱۲] آمدند از در و دشت و کوی
کس از مرد در شهر و زن[۱۳] نماند دران بتکده جای درزن[۱۴] نماند[۱۵]
من از غصه رنجور و روز[۱۶] خواب مست[۱۷] که ناگاه تمثال برداشت دست
بیکبار از آنها[۱۸] بر آمد خروش تو گفتی که دریا بر آمد[۱۹] بجوش
چو بتخانه خالی شد از انجمن برهمن نگه کرد خندان[۲۰] بمن

۱) پ ، ل ، ف ، ع ــ از اینجا ۲) پ ، ل ، ف ــ همینجا ؛ پا ــ در آنجا ؛ ع ــ هم ایدر ۳) پ ، چ ، پا ، ل ، ف ، ع ــ شب ۴) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ــ بجاه بلا در ۵) ل ، ع ، ف ــ در ۶) ل ــ همان
۷) پا ــ بخواند از قضا برهمن چون ۸) ع ــ بر آورد
۹) ع ــ بیت با بیت بعدی پس و پیش شده است ۱۰) پا ــ بر آمد
۱۱) پ ، چ ، ت ، پا ــ تبه کار ؛ ل ، ف ، ع ــ تبه رای
۱۲) پ ، ف ــ بدیر ۱۳) پ ــ ازمرد در شهر و برزن ؛ چ ، پا ، ف ، ع ــ و از زن ۱۴) پ ، پا ــ ارزن(؟) ۱۵) ل ــ این بیت و بیت آتی حذف شده است
۱۶) چ ، ت ، پا ، ف ، ع ــ و از ۱۷) چ ــ سست ۱۸) پ ، ل ــ از اینها ؛ ف ــ از ایشان ۱۹) ت ، پا ، ع ــ درآمد ۲۰) پا ــ چندی .

که دانم ترا بیش مشکل نماند   حقیقت‌عیان[1] گشت و باطل نماند
چو دیدم که جهل اندرو محکمست   خیال محال اندرو مدغمست
نیارستم ازحق دگر[2] هیچ گفت   که‌حق زاهل باطل بباید[3] نهفت
چو بینی زبردست‌را زور دست[4]   نه‌مردی بود پنجهٔ خود شکست
زمانی بسالوس گریان شدم   که من زانچ گفتم پشیمان شدم
بگریه[5] دل کافران کرد میل   عجب نیست گر سنگ گردد بسیل[6]
دویدند خدمت‌کنان سوی من   بعزت[7] گرفتند بازوی من
شدم عذرگویان برشخص[8] عاج   بکرسی‌زرکوفت[9] برتخت‌ساج
بتك را یکی بوسه دادم بدست   که لعنت برو باد وبربت‌پرست
بتقلید کافر شدم روز چند   برهمن شدم در مقالات زند
چو دیدم که در دیر گشتم امین   نگنجیدم از خرمی در[10] زمین
در دیر محکم ببستم شبی   دویدم چپ‌وراست چون عقربی
نگه کردم از زیر تخت و زبر   یکی پرده دیدم مکلل بزر
پس پرده مطرانی آذرپرست[11]   مجاور سر ریسمانی بدست
بفورم دران حال معلوم شد   چو داود کاهن برو موم شد
که ناچار چون در کشد ریسمان   برآرد صنم دست فریاد خوان
برهمن شد از روی من شرمسار   که شنعت بود بخیه برروی کار
بتازید و من در پیش تاختم   نگونش بچاهی در انداختم
که‌دانستم‌ارزنده چون[12] برهمن   بماند کند سعی در خون من
پسندد که ازمن[13] برآرد[14] دمار   مبادا که سرش[15] کنم[16] آشکار
چو از کار[17] مفسد[18] خبر یافتی   ز دستش برآور[19] چو دریافتی

---

۱) چ ــ بیان ۲) پا ــ ازذکرحق ۳) چ ، پا ــ نشاید ۴) د ، ل ــ زیردست ۵) ت ــ بکرچه (؟) ۶) چ ، ل ، پا ، ف ، ع ــ ازسنگ‌بگردد بسیل
۷) چ ــ بعفت ۸) د ، پا ــ برتخت ۹) پا ــ زرکوب و ؛ ع ــ زرکوب
۱۰) ت ــ بر ۱۱) ع ــ آتش‌پرست ۱۲) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ــ آن
۱۳) پ ، پا ــ پسندند کز من ؛ چ ــ پسندید کز من ۱۴) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ــ برآید ۱۵) ف ــ رازش ۱۶) ع ــ شود ۱۷) چ ــ برکار ۱۸) پا ــ چو از حالت من ۱۹) پا ــ دمارش برآور.

که گر[1] زنده‌اش مانی آن بی‌هنر[2] — نخواهد ترا زندگانی دگر
وگر سر بخدمت نهد بر درت — وگر[3] دست یابد ببرد سرت
فریبنده را پای در پی منه — چو رفتی و دیدی امانش مده
تمامش بکشتم بچوب و بسنگ — نکردم دران کار چیزی درنگ[4]
چو دیدم که غوغا برانگیختم[5] — رها کردم آن بوم و بگریختم
چو اندر نیستانی آتش زدی — ز شیران بپرهیز اگر بخردی
مکش بچهٔ مار مردم گزای[6] — چو کشتی دران خانه دیگر[7] مپای
چو زنبور خانه بیاشوفتی — گریز از محلت که گرم اوفتی
بچابکتر از خود میناز تیر — چو افتاد دامن بدندان بگیر[8]
بهند آمدم بعد ازان رستخیز — وزآنجا براه یمن تا حجیز[9]
ازان جمله سختی[10] که بر من گذشت — دهانم جز امروز شیرین نگشت
در اقبال و تأیید بوبکر سعد — که مادر نزاید چنو[11] قبل و بعد
ز جور فلك دادخواه آمدم — درین سایه گستر پناه آمدم
دعاگوی این دولتم بنده‌وار — خدایا تو این سایه پاینده‌دار
که مرهم نهادم نه‌درخورد ریش — که درخورد انعام و اکرام خویش
کی[12] این شکر نعمت بجای آورم — وگر پای گردد بخدمت سرم
فرج یافتم بعد ازان[13] بندها — هنوزم بگوشست ازان[14] پندها
یکی آنکه هرگه که دست نیاز — برآرم بدرگاه دانای راز
بیاد آید آن لعبت چینیم — کند خاك در چشم خود بینیم

---

۱) ل ـ اگر ۲) پ ـ اگر زنده مانی تو آن بیخبر ۳) ت ـ اگر
۴) ل ، ت ، پا ، ف ، ع :
تمامش بکشتم بسنگ آن خبیث * که از مرده دیگر نیاید حدیث
۵) ل ، ت ، ف ، ع ـ که غوغائی انگیختم ۶) چ ـ مردم زدای ۷) چ، پا ـ هرگز ۸) چ ـ بیت حذف شده است ؛ ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
دراوراق سعدی چنین پند نیست * که چون پای دیوار کندی مایست
۹) چ ، ل ـ حجاز ۱۰) پا ، ع ـ تلخی ۱۱) چ ـ چنین
۱۲) چ ـ که ۱۳) چ ـ زان همه ۱۴) چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ آن.

بدانم که دستی که[1] برداشتم بنیروی خود بر نیفراشتم
نه‌صاحب دل‌ازدست برمیکشد[2] که سررشته از غیب در میکشد[3]
در خیر بازست و طاعت ولیک نه‌هر کس تواناست بر فعل نیک
همینست مانع که در بارگاه نشاید شدن جز بفرمان شاه
کلید قدر نیست در دست[4] کس توانای مطلق خدایست و بس
پس ای‌مرد پوینده بر راه‌راست ترا نیست منت خداوند راست
چودرغیب نیکو نهادت سرشت نیاید ز خوی تو کردار زشت
ز زنبور کرد این حلاوت پدید هم‌آنکس که در مار زهر آفرید
چوخواهد که ملك تو ویران کند نخست از تو خلقی پریشان کند
وگر باشدش بر تو بخشایشی رساند بخلق از تو[5] آسایشی
تکبر مکن بر ره راستی که دستت گرفتند و برخاستی
سخن سودمندست اگر بشنوی که‌گر خار کاری سمن ندروی[6]
مقامی بیابی گرت ره دهند که برخوان عزّت سماطت نهند
ولیکن نباید که تنها خوری ز درویش درمنده[7] یاد آوری
فرستی مگر رحمتی بر[8] پیم که بر کردهٔ خویش واثق نیم[9]

---

۱) د ـ ندانستم دستی که ؛ چ ـ بدانستم که گر دست ۲) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ نه صاحبدلان دست برمیکشند ۳) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ در میکشند ۴) چ ـ کلید قدر نعمت دست ۵) چ ـ بخلق تو ۶) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ بمردان رسی گر طریقت روی ۷) پ ، پا ، ع ـ درمانده ۸) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ در ۹) چ ـ اضافه دارد :
تو دانای احوال این بندگان * که مشتی ضعیفند افتادگان .

باب نهم

در توبه[1]

بیا ای که عمرت بهفتاد رفت | مگر خفته بودی که بر باد رفت
همه برگ بودن همی ساختی | بتدبیر رفتن نپرداختی
قیامت که بازار مینو نهند | منازل باعمال نیکو دهند
بضاعت بچندانکه[2] آری بری | وگر مفلسی شرمساری بری
که بازار چندانك آگنده‌تر | تهی دست را دل پراگنده‌تر
ز پنجه درم پنج اگر کم شود | دلت ریش[3] سر پنجهٔ غم شود[4]
چو پنجاه‌سالت برون‌شد زدست | غنیمت شمر پنج روزیکه هست
اگر مرده مسکین زبان داشتی | بفریاد و زاری فغان داشتی
که‌ای زنده‌چون‌هست[5] امکان گفت | لب‌ازذکرچون‌مرده‌برهم‌مخفت[6]
چو ما را بغفلت بشد روزگار | تو باری دمی چند فرصت شمار

---

۱) اضافه دارد : پ ـ گوید ؛ چ ـ و نظر درکار آخرت ؛ ف ، ع ـ و راه صواب

۲) پ ، چ ـ نه‌چندانکه ۳) د ، پ ـ اضافه دارد : و ۴) چ ـ بیت حذف شده است ؛ ت ـ این بیت و بیت آتی حذف شده است ۵) ع ـ هستت ۶) چ ـ بیت حذف شده است .

[حکایت پیر و تحسر او بر فوت[1] جوانی][2]

شبی در جوانی و طیب[3] نعم | جوانان نشستیم[4] چندی بهم
چو بلبل‌سرایان چو گل تازه‌روی | زشوخی درافگنده غلغل بکوی
جهاندیده پیری ز ما برکنار | ز دور[5] فلك موی[6] لیلش نهار
چو فندق‌دهان ازسخن بسته بود | نه‌چون‌ما لب‌ازخنده‌چون‌پسته‌بود
جوانی بدو گفت کای[7] پیرمرد | چه[8] در کنج حسرت نشینی‌بدرد
یکی سر برآر از گریبان غم | بآرام دل با جوانان بچم
برآورد سر سالخورد از نهفت | جوابش‌نگر تاچه[9] پیرانه[10] گفت
چو باد صبا در[11] گلستان وزد | چمیدن درخت[12] جوانرا سزد
چمد[13] تاجوانست‌وسرسبزخوید | شکسته شود چون بزردی رسید
بهاران‌که باد[14] آورد بید مشك | بریزددرخت‌گشن[15] برگ[16] خشك
نزیبد[17] مرا با جوانان چمید | که برعارضم صبح پیری دمید
بقید اندرم جره بازی که بود | دمادم سر رشته خواهد ربود
شمار است‌نوبت‌برین[18] خوان نشست | که ما از تنعم بشستیم دست
چو برسرنشست‌ازبزرگی[19] غبار | دگرچشم عیش‌و[20] جوانی مدار
مرا برف بارید[21] بر پر زاغ | نشاید چو بلبل تماشای باغ
کند جلوه طاوس صاحب جمال | چه میخواهی ازباز برکنده بال
مرا غله تنگ اندر آمد درو | شما را کنون میدمد سبزه نو

---

۱) پ، چ، ل ــ بروزگار جوانی ۲) ت ــ تحسر پیرمرد بر روزگارجوانی؛ پا ــ در تحسر روزگار جوانی؛ ف ــ حکایت ۳) ع ــ اضافه دارد: و ۴) چ، پا ــ نشستند ۵) پ ــ نیل؛ چ ــ جور ۶) پا ــ موی ۷) پ، ل، ت، پا، ف، ع ــ جوانی فرا رفت کای ۸) چ ــ چو ۹) چ ــ چی ۱۰) ع ــ مردانه ۱۱) ل، ت، پا، ف، ع ــ بر ۱۲) د ــ درخت چمیدن ۱۳) د ــ همی ۱۴) ف ــ بید ۱۵) پ، ف، ع ــ کهن ۱۶) چ ــ زود ۱۷) ف ــ بریبد ۱۸) چ ــ بدین ۱۹) ت ــ چو برسر نشیند ز پیری ۲۰) پ، چ، ل، ف، ع ــ «و» حذف شده است ۲۱) ل، ع ــ بارید.

گلستان ما را طراوت گذشت
که گل دسته بندد چو پژمرده گشت

مرا تکیه جان پدر بر عصاست
دگر تکیه برزندگانی خطاست[۱]

گل سرخ رویم نگر زر ناب[۲]
فرو رفت چون زرد شد آفتاب

هوس پختن از کودك ناتمام
چنان زشت نبود[۳] که از پیرخام

مرا می بباید[۴] چو طفلان گریست
ز شرم گناهان نه طفلانه زیست

نکو گفت لقمان[۵] که نا زیستن
به از سالها بر خطا زیستن

هم از بامدادان در کلبه بست
به‌از سود و سرمایه دادن زدست

جوان تا رساند سیاهی ببور[۶]
برد پیر مسکین سپیدی[۷] بگور

[حکایت پیر فرتوت و طبیب][۸]

کهن سالی[۹] آمد بنزد طبیب
ز نالیدنش تا بمردن قریب

که دستم برگ بر نه ای نیکرای
که پایم همی برنیاید ز جای

بدان ماند این قامت خفته‌ام
که گویی بگل در فرو رفته‌ام[۱۰]

بدو[۱۱] گفت دست از جهان بر گسل[۱۲]
که پایت[۱۳] قیامت برآید[۱۴] زگل

نشاط جوانی[۱۵] ز پیران مجوی
که آب روان[۱۶] باز ناید بجوی

اگر درجوانی زدی دست و پای
درایام[۱۷] پیری بهش باش[۱۸] ورای

چو دوران عمر از چهل بر گذشت[۱۹]
مزن دست و پا کابت از سر گذشت

---

۱) ل ، پا ، ف ــ اضافه دارد :

مسلم جوانراست بر پای جست * که پیران برند استعانت بدست

۲) ل ــ زرد ناب ۳) ت ــ نیاید ۴) پا ــ مرا باید اکنون ۵) چ، ل ، پا ــ لقمن ۶) ل ، پا ، ف ، ع ــ بنور ۷) چ ، ف ــ سیاهی ۸) پ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ــ حکایت ۹) ت ، ع ــ کهن پیری ۱۰) ت ــ بیت‌حذف شده است ۱۱) ل ، پا ، ف ، ع ــ برو ۱۲) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ــ در گسل ۱۳) ل ــ پایی ۱۴) پا ــ برآید قیامت ۱۵) چ ، ع ــ جوانان ۱۶) ع ــ آب شده ۱۷) چ ــ بپایان ۱۸) ع ــ بای (!) ۱۹) پ ، چ ، ل ، پ ، ف ، ع ــ درگذشت .

نشاط از من آنگه رمیدن گرفت / که شامم سپیده[۱] دمیدن گرفت
بباید هوس کردن از سر بدر / که دور[۲] هوس بازی آمد بسر
بسبزی[۳] کجا تازه گردد دلم / که سبزی[۴] بخواهد دمید از گلم
تفرج کنان در هوا و هوس / گذشتیم بر خاك بسیار کس
کسانی که دیگر بغیب اندرند / بیایند و بر خاك ما بگذرند
دریغا که فصل جوانی برفت[۵] / بلهو و لعب زندگانی برفت[۶]
دریغا چنان روح پرور زمان[۷] / که بگذشت برما چوبرق یمان[۸]
زسودای آن پوشم واین[۹] خورم / نپرداختم تا غم دین خورم
دریغا که مشغول باطل شدیم / ز حق دور ماندیم وغافل شدیم
چه‌خوش[۱۰] گفت باکودك آموزگار / که‌کاری نکردیم[۱۱] وشدروزگار

[غنیمت دانستن جوانی پیش از پیری][۱۲]

جوانا ره طاعت امروز گیر / که فردا جوانی نیاید ز پیر
فراغ دلت هست و نیروی تن / چو میدان فراخست گویی بزن
من آن[۱۳] روز را قدر نشناختم / بدانستم اکنون که در باختم
قضا روزگاری ز من در ربود / که‌هرروزی‌ازوی‌شبی[۱۴] قدربود
چه کوشش کند پیر خر زیر بار / تو میرو که بر باد پایی سوار
شکسته قدح گر[۱۵] ببندند چست / نیاورد خواهد بهای درست[۱۶]

---

۱) پا ــ سپیدی ۲) ت ــ روز ۳) ف ــ بسبزه ۴) ف ــ سبزه
۵) ع ــ گذشت ۶) ع ــ گذشت ۷) چ ــ پروردمان ۸) پ ــ بیت حذف شده است ۹) پ ــ وین (وزن مغشوش‌است) ۱۰) پا ــ چنین ۱۱) پا ــ نکردی
۱۲) پ ، پا ــ گفتار در غنیمت شمردن عمر وجوانی ؛ چ ــ در طاعت وعبادت ؛ ل ــ گفتار اندر غنیمت شمردن جوانی پیش از ضعف پیری ۱۳) ل ــ این ۱۴) پا ــ شب ؛ ت ــ بیت با بیت آتی پس وپیش شده است ۱۵) ل ، ف ، ع ــ ور ۱۶) پ ،ل، چ ، پا ، ف ، ع ــ اضافه دارد :

کنون گر فتادت بغفلت ز دست * طریقی ندارد مگر باز بست

که گفتت بجیحون در انداز تن | چو افتاده‌ای دست[1] وپایی بزن
بغفلت بدادی ز دست آب پاك | چه چاره کنون جز تیمم بخاك
چو از چابکان در دویدن گرو | نبردی هم افتان و خیزان برو
گر آن باد پایان برفتند تیز | تو بی‌دست‌وپا[2] از نشستن بخیز[3]

[گفتار در معنی ادراك بیش از فوت][4]

شبی خوابم اندر بیابان فید | فرو بست پای دویدن بقید[5]
شتربانی آمد بهول و ستیز | زمام شتر بر سرم زد که خیز
مگر دل نهادی بمردن ز پس | که بر می‌نخیزی ببانگ جرس
مرا همچو تو خواب خوش در[6] سرست | ولیکن بیابان بپیش اندرست
تو کز خواب نوشین ببانگ رحیل | نخیزی دگر کی رسی در سبیل
فرو کوفت طبل شتر ساروان | بمنزل رسید[7] اول کاروان[8]
دریغا که بگذشت عمر عزیز | بخواهد گذشت این دمی چند نیز
گذشت آنچ[9] در ناصوابی گذشت | وراین نیز دم[10] در نیابی گذشت

۱) ل ، ت ، ف ، ع ـ چوافتاد هم دست ۲) ل ، پا ، ف ـ پای ۳) ت ـ مخیز ۴) پ ، پا ، ف ـ حکایت؛ چ ـ عنوان حذف شده‌است ۵) چ ـ مصرعها پس وپیش شده‌اند ۶) چ ـ بر ۷) ل ـ رسد ۸) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

خنك هوشیاران فرخنده بخت * که پیش از دهلزن بسازند رخت
بره خفتگان تا برآرند سر * نبینند ره رفتگانرا اثر
سبق برد رهرو که برخاست زود * پس از نقل بیدار بودن چه سود
یکی در بهاران بیفشانده جو * چه گندم ستاند بوقت درو ؟
کنون باید ای خفته بیدار بود * چومرگ اندرآرد زخوابت چه‌سود
چو شیبت درآمد بروی شباب * شبت روزشد دیده بر کن زخواب
من آنروز بر کندم از عمر امید * که افتادم اندر سیاهی سپید ؛

(پ ـ بیتهای چهارم وپنجم این ابیات الحاقی‌را ندارد ؛ ل ـ بیت چهارمرا ندارد)
۹) د ـ آنکه ۱۰) پا ، ف ، ع ـ هم .

کنون وقت تخمست[۱] اگر پروری * گر امیدواری[۲] که خرمن بری[۳]
بشهر قیامت مرو تنگدست * که وجهی[۴] ندارد بحسرت نشست
گرت چشم عقلست[۵] تدبیر گور * کنون کن که چشمت نخوردست[۶] مور
بمایه توان ای پسر سود کرد * چه سود آید[۷] آنرا که سرمایه خورد
کنون کوش کآب از کمر در گذشت * نه وقتی که سیلابت[۸] از سر گذشت
کنونت که چشمست اشکی ببار * کنون کت زبان هست[۹] عذری بیار
نه پیوسته باشد روان در بدن * نه همواره گردد زبان در دهن[۱۰]
ز دانندگان بشنو امروز قول * که فردا نکیرت[۱۱] بپرسد بهول[۱۲]
غنیمت شمار ای[۱۳] گرامی نفس * که بی مرغ قیمت ندارد قفس
مکن عمر ضایع بافسوس و حیف * که فرصت عزیزست والوقت سیف

[حکایت][۱۴]

قضا زنده‌ای را رگ جان برید * دگر کس بمرگش گریبان درید
چنین گفت بیننده‌ای تیز هوش * چو فریاد و زاری رسیدش بگوش
ز دست شما مرده بر خویشتن * گرش دست بودی دریدی کفن
که چندین ز تیمار و دردم مپیچ * که روزی دو پیش از تو کردم بسیچ
فراموش کردی مگر مرگ خویش * که مرگ منت ناتوان کرد و ریش[۱۵]

---

۱) ل ـ دخلست ۲) پ ، ف ، ع ـ امید داری ۳) ت ـ خوری
۴) ت ـ سودی ۵) چ ، ل ، پا ـ اضافه دارد : و ۶) چ ـ بدانی که چشمت
بخوردست ؛ ت ـ بخوردست ۷) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ افتد ۸) ت ـ سیلاب
۹) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ زبان در دهانست ۱۰) ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
کنون بایدت عذر تقصیر گفت * نه چون نفس ناطق ز گفتن بخفت
۱۱) د ، چ ـ بگیرد ؛ ل ـ دکمرد (!) ۱۲) پا ـ که فردا نیاید بگوشت زهول
۱۳) پ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ این ۱۴) پ ـ عنوان حذف شده است ۱۵) ل ،
پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
محقق که بر مرده ریزد گلش * نه بر وی که برخود بسوزد دلش ؛
ت ـ اضافه دارد :
مبصر که پژمرده گردد گلش * نه بر وی که برخود بسوزد دلش

ز هجران طفلی که درخاك رفت ... چه نالی که پاك آمد وپاك رفت
توپاك آمدی برحذر باش و پاك ... که ننگست ناپاك رفتن بخاك[۱]
نشستی بجای دگر کس بسی ... نشیند بجای تو دیگر کسی
اگر پهلوانی وگر تیغ زن ... نخواهی بدر بردن الا کفن
خر وحش اگر بگسلاند کمند ... چو در ریگ ماند شود[۲] پای‌بند
ترا نیز چندان بود دست زور ... که پایت‌نرفتست درریگ[۳] گور
منه دل برین[۴] سالخورده مکان ... که گنبد نپاید برو گردگان
چودی رفت‌وفردانیامد[۵] بدست ... غنیمت شمرپنج‌روزی که‌هست[۶]

[حکایت وفاة پسر جمشید شاه][۷]

فرو رفت جم را[۸] یکی نازنین ... کفن کردچون کرمش ابریشمین
بدخمه درآمد پس از چند روز ... که بر وی بگرید بزاری و سوز
چو پوسیده دیدش حریر[۹] کفن ... بفکرت چنین گفت با خویشتن
من از کرم برکنده بودم بزور ... بکندند ازو باز کرمان گور[۱۰]
دو بیتم جگر کرد روزی کباب ... که میگفت گوینده‌ای با رباب
دریغا که بی ما بسی روزگار ... بروید گل و بشکفد نوبهار
بسی تیر و دیماه و اردیبهشت ... برآید که‌ماخاك‌باشیم و خشت[۱۱]

---

۱) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ــ اضافه دارد :

کنون باید این مرغرا پای بست * نه‌آنگه که‌سررشته بردت زدست

۲) ل ــ شوی ۳) پ ــ کرم ۴) ت ــ بدین ۵) پا ــ نیاید
۶) پ ، چ ، ل ، پا ، ت ، ف ، ع ــ حساب از همین یك نفس کن که هست ۷) پ، چ ، ل ، پا ، ف ــ حکایت ۸) چ ــ چشم ۹) پ ــ حریری ؛ چ ــ حریرش ؛ ع ــ حریرین ۱۰) ف ، ع ــ اضافه دارد :

درین باغ سروی نیامد بلند * که باد اجل بیخش از بن نکند
قضا نقش یوسف جمالی نکرد * که ماهی گورش‌چو یونس نخورد

۱۱) چ ــ اضافه دارد :

بپوسد تن نازنین زیر خاك * نماند بجز خود خداوند پاك

[حکایت[1] یافتن عابد خشت زر را][2]

یکی پارسا سیرت حق‌پرست — فتادش یکی خشت‌زرین بدست
سر هوشمندش چنان خیره کرد — که سودا دل[3] روشنش تیره کرد
همه‌شب[4] دراندیشه کین گنج ومال — درو تا زیم[5] ره نیابد زوال[6]
دگرقامت عجزم از بهرخواست — نباید بر کس دوتا کردو راست
سرایی کنم پای بستش رخام — درختان سقفش همه عود[7] خام
یکی حجره خاص ازپی[8] دوستان — در حجره اندر سرا بوستان
بفرسودم ازرقعه بررقعه دوخت — تف دیگران[9] چشم ومغزم بسوخت
دگر زیر دستان پزندم[10] خورش — براحت دهم[11] روح را پرورش
بسختی بکشت این[12] نمدبسترم — روم بعد ازین[13] عبقری گسترم
خیالش خرف کرده کالیو[14] رنگ — بمغزش فروبرده[15] خرچنگ چنگ
فراغ مناجات و رازش نماند — خوروخواب وذکرنمازش نماند
بصحرا برآمد سرازعشوه‌مست — که‌جایی نبودش قرار[16] نشست[17]

---

۱) د ـ گفتار در   ۲) پ ـ حکایت پارسا و خشت زرین ؛ چ ، ل ـ زرین ؛ ف ـ حکایت   ۳) ل ـ دگر   ۴) چ ـ روز   ۵) پا ـ زید   ۶) چ ـ مجال و بعداً اضافه دارد :

چنان تنگش آگند خاك استخوان * که از عاج بر توتیا سرمه‌دان
ز دور فلك بدر رویش هلال * ز جور زمان سرو قدش خلال

۷) پ ، چ ـ زر   ۸) ل ـ از بن   ۹) د ، چ ، پا ـ دیگران
۱۰) چ ـ بریزم ؛ د ـ خورندم ؛ ع ـ برندم   ۱۱) ع ـ برم   ۱۲) چ ـ از
۱۳) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ روم زین سپس   ۱۴) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ کرد و کالیوه   ۱۵) پ ، ع ـ فرو برد   ۱۶) پا ـ اضافه دارد : و
۱۷) پا ـ اضافه دارد :

برین خاك چندان صبا بگذرد * که هر ذره از ما بجایی برد
تو غافل در اندیشهٔ سود مال * که سرمایه عمر شد پایمال ؛

و بعداً با اضافه عنوان «حکایت» متن از متن بعدی‌مجزا شده است.

یکی بر سر گور گل میسرشت
که حاصل کندز ان گل گور خشت
باندیشه لختی[1] فرو رفت پیر
که ای نفس کوته نظر پند گیر
چه بندی درین خشت زرین دلت
که یك روز خشتی کنند از گلت
طمع را نه چندان دهانست باز
که بازش نشیند بیك لقمه آز
بدار ای فرومایه زین خشت دست
که جیحون نشاید بیك خشت بست
تو غافل در اندیشهٔ سود[2] مال
که سرمایهٔ عمر شد پایمال
غبار[3] هوا چشم عقلت[4] بدوخت
سموم هوس کشت عمرت ربود
بکن سرمهٔ غفلت از چشم[5] پاك
که فرداشوی سرمه در چشم[6] خاك[7]

[در شماتت دشمن برمرگ عدو و تغییر او از مرگ][8]

میان دو تن دشمنی بود و جنگ
سر از کبر بر یکدگر[9] چون پلنگ
ز دیدار هم تا بحدی رمان[10]
که بر[11] هردو تنگ آمدی آسمان
یکی را اجل در سر آورد جیش
سر آمد برو روزگاران عیش
بداندیش وی را درون شاد گشت
بگورش پس از مدتی برگذشت
شبستان گورش در[12] اندوده دید
که وقتی سرایش زراندوده دید
خرامان ببالینش آمد فراز
همی گفت باخود لب از خنده باز
خوشا وقت مجموع آنکس که اوست
پس از مرگ دشمن در آغوش دوست
پس از مرگ آنکس نباید گریست
که روزی پس از مرگ دشمن بزیست
ز روی عداوت ببازوی زور
یکی تخته بر کندش از روی گور

---

۱) ت ، ع ـ در خود ۲) چ ، ل ، ف ، ع ـ اضافه دارد : و ۳) ل ـ عنان ۴) ل ـ غفلت ۵) پ ـ بکن پنبهٔ غفلت از گوش ۶) پا ـ زیر

۷) ت ـ پیش ازین بیت اضافه دارد :

بدین خاك چندان صبا بگذرد * که هر ذره از ما بجایی برد

۸) پ ، چ ، ت ، پا ، ف ـ حکایت ؛ ل ـ حکایت عداوت درمیان دو شخص

۹) پا ـ شرانگیز بر یکدگر ۱۰) ل ـ روان ۱۱) پا ـ که با ۱۲) چ ـ گل .

سر تاجور دیدش اندر مغاك — دو چشم جهانبینش آگنده خاك
وجودش گرفتار زندان گور — تنش طعمه کرم و تاراج مور[۱]
چنان تنگش آگنده خاك استخوان — که از عاج پر توتیا سرمه‌دان[۲]
ز دور فلك بدر[۳] رویش هلال — ز جور زمان[۴] سرو قدش خلال
کف دست و سرپنجه زورمند — جدا[۵] کرده ایام بندش ز بند
چنانش برو رحمت آمد ز دل — که بسرشت بر گورش[۶] از گریه گل
پشیمان‌شد از کرده‌وخوی‌زشت — بفرمود[۷] بر سنگ گورش نبشت
مکن شادمانی بمرگ کسی — که دهرت نماند[۸] پس‌ازوی‌بسی
شنید این سخن عارفی هوشیار — بنالید کای قادر کردگار
عجب گر تو رحمت نیاری برو — که بگریست دشمن بزاری برو
تن ما شود نیز روزی چنان — که بر وی بسوزد[۹] دل دشمنان
مگر بر[۱۰] دل دوست رحم آیدم — چو بیند که دشمن ببخشایدم
بجایی رسد کار سر دیر[۱۱] زود — که گویی‌درو[۱۲] دیده هرگز نبود
زدم تیشه یك روز بر تل[۱۳] خاك — بگوش آمدم نالهٔ[۱۴] دردناك
که زنهار اگر مردی آهسته‌تر — که‌چشم‌وبناگوش‌ورویست‌وسر[۱۵]

[حکایت پدر و دختر خرد][۱۶]

شبی خفته بودم بعزم سفر — پی کاروانی گرفتم سحر

---

۱) چ ـ تنش طعم مطعوم ماران و مور ۲) چ ـ این بیت و بیت‌آتی حذف شده است ؛ ف ، ع ـ بر توتیا سرمه‌دان ۳) پا ـ دید ۴) د ـ فلك ۵) پ ـ رها ۶) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ برخاکش ۷) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد : و ۸) ل ، ت ـ نماید ۹) پا ـ بگرید ۱۰) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ در ۱۱) پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد: و ۱۲) پا ـ دران ۱۳) چ ـ تك ۱۴) ع ـ خروشی بگوش امدم ۱۵) چ ـ بر ۱۶) پ ، پا ، ف ـ حکایت ؛ چ ـ حکایت راه حجاز ؛ ل ـ « خرد » حذف شده است .

برآمد یکی سهمگن[1] بادو گرد / که برچشم مردم جهان تیره کرد
بره بر[2] یکی دختر خانه بود / بمعجر غبار از پدر می‌زدود[3]
نه[4] چندان نشیند درین دیده خاک[5] / که بازش بمعجر توان کرد پاک[6]
برین خاک چندان صبا بگذرد / که هر دره از ما بجایی برد
ترا نفس رعنا چو سرکش ستور / دوان میبرد تا سر شیب[7] گور
اجل ناگهان[8] بگسلاند رکاب[9] / عنان بازنتوان گرفت از نشیب[10]

[در موعظه و تنبیه][11]

خبرداری ای استخوانی[12] قفس / که جان تومرغیست نامش نفس
چومرغ از قفس رفت و بگسست[13] قید / دگر ره نگردد بسعی تو صید
نگه دار فرصت که عالم دمیست / دمی پیش دانا به از عالمیست
سکندر که برعالمی حکم داشت / دران دم که میرفت[14] عالم گذاشت

---

۱) ل ، ع ـ سهمگین ۲) چ ، ل ، پا ، ع ـ بره در ۳) پا ، ع ـ میربود ؛ ل ، پا ، ف ـ اضافه دارد :

پدر گفتش ای نازنین چهر من * که داری دل آشفتهٔ مهر من ؛

ت ، ع ـ اضافه دارد :

پدر گفتش ای نازنین چهر من * که شوریده دل داری از مهر من

۴) د ـ که ۵) پا ـ درین دیده ریزند خاک ؛ ت ـ گرد ۶) ت ـ پاک کرد ۷) پ ، ف ، ع ـ تا بسر شیب؛ چ ـ میرود تا سر شیب ۸) ل ، ت ، ف ، ع ـ ناگهت ۹) پا ـ اجل بگسلاند ز ناگه رکیب ؛ ف ، ع ـ رکیب ۱۰) پ ـ بیت حذف شده است ؛ چ ـ اضافه دارد :

ترا جای گورست و منزل لحد * نماند همی جز خدای احد

۱۱) چ ـ در موعظه گوید ؛ ت ـ حکایت ؛ پا ـ در موعظه وپند ؛ ف ـ سه ستاره ۱۲) د ، پا ـ از استخوان ؛ ل ـ ای استخوان ۱۳) ل ـ بشکست ۱۴) پ ـ چو میرفت و؛ ل ، ف ـ بگذشت و ؛ ع ـ که میرفت و.

میسر نبودش کزو عالمی / ستانند و مهلت دهندش دمی
برفتندو هر کس درود آنچ کشت / نماند بجز نام نیکو و زشت
چرا دل برین کار وانگه نهیم / که یاران برفتند و ما بر رهیم
پس ازماهمین گل دمد[1] بوستان / نشینند با یکدگر دوستان
دل اندر دلارام دنیا مبند / که ننشست باکس که دل بر نکند
چو درخاکدان لحد خفت‌مرد[2] / قیامت بیفشاند از روی[3] گرد[4]
نه‌چون خواهی آمد بشیراز در / سر و تن بشویی[5] ز گرد سفر
پس ای خاکسار گنه عنقریب / سفر کردخواهی[6] بشهری[7] غریب
بران از دو سرچشمهٔ دیده‌جوی / ور آلایشی‌داری[8] ازخود بشوی

[حکایت][9]

ز عهد پدر یادم آید[10] همی / که باران رحمت برو هردمی
که در طفلیم[11] لوح‌ودفترخرید / ز بهرم یکی خاتم زر خرید
بدر کرد ناگه یکی مشتری / بخرمایی از دستم انگشتری
چونشناسد انگشتری طفل خرد / بشیرینی[12] از وی توانند برد
تو هم قیمت عمر نشناختی / که درعیش‌شیرین برانداختی[13]
قیامت که نیکان باعلا[14] رسند / ز قعر ثری بر ثریا رسند
تراخود بماند سر از ننگ پیش / که‌گردت برآید عملهای‌خویش

---

۱) چ ، ف ، ع ـ دهد ۲) ل ـ و مرد ؛ پا ـ خفته مرد ۳) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ موی ۴) ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

سر از جیب غفلت برآور کنون * که فردا نماند بحسرت نگون

۵) پا ـ تن و سر بیفشان ۶) پا ـ درون رفت خواهی ۷) چ ، ل ـ بشهر ۸) ل ـ دانی ۹) د ـ حکایت شیخ سعدی و پدرش رحمهماالله ؛ چ ـ اضافه دارد : زمان طفولیت ؛ ل ـ اضافه دارد : در عالم طفولیت ۱۰) پ ، پا ـ دارم ؛ ف ، ع ـ آمد ۱۱) ف ، ع ـ خردیم ۱۲) پ ـ بخرمایی ۱۳) ع ـ در انداختی ۱۴) ل ، ت ، پا ـ باعلی.

برادر ز کار بدان شرم دار — که درروی نیکان شوی شرمسار
دران روز کز فعل پرسند وقول — اولوالعزم را دل[1] بلرزد ز هول
بجایی که دهشت خورند[2] انبیا — تو عذر گنه را[3] چه داری بیا ؟
زنانی که طاعت برغبت برند — ز مردان نا پارسا بگذرند[4]
ترا[5] شرم ناید ز مردی خویش — که باشد زنانرا قبول از تو[6] بیش
زنانرا بعذری[7] معین که هست — ز طاعت بدارند گه گاه دست
تو بی‌عذر یکسو نشینی[8] چو زن — رو ای کم زن ولاف[9] مردی‌مزن
مرا خود چه باشد زبان‌آوری — چنین گفت درمدح شه‌عنصری[10]
چو از راستی بگذری خم بود — چه مردی بود کز زنی کم بود
بناز و طرب نفس پرورده گیر — بایام دشمن قوی کرده گیر
یکی بچهٔ گرگ میپرورید — چو پرورده‌شد خواجه برهم درید[11]
چو بر پهلوی جان‌سپردن بخفت[12] — زبان‌آوری برسرش[13] رفت و گفت
تو دشمن بنازش همی[14] پروری — ندانی که ناچار زخمش خوری[15]
نه ابلیس در حق ما طعنه زد — کز اینان نیاید بجز کار بد
فغان از بدیها که در نفس[16] ماست — که ترسم شود ظن[17] ابلیس راست
چو ملعون پسند آمدش قهر ما — خدایش بینداخت[18] از بهر ما
کجاسر برآریم ازین عار و ننگ — که با او بصلحیم و باحق بجنگ

---

۱) پ ، چ ، ف ــ تن   ۲) د ــ خورد   ۳) پ ــ گنه خود ؛ پا ــ گناهان
۴) پ ــ بهترند   ۵) د ــ تو هم   ۶) پا ــ زنانرا ز تو قول   ۷) چ ــ بعذر
۸) پ ، ل ــ نشستی   ۹) پ ــ کم ز زن و لاف (وزن مغشوش است) ؛ چ ، پا ، ف ، ع ــ کم ز زن لاف ؛ ل ــ روی کم زن و رای   ۱۰) چ ، ل ، ف ، ع ــ بیت حذف شده وبجای آن آمده است :

مرا خود مبین ای پسر در میان * ببین تا چه گفتند پیشینیان

۱۱) پ ــ خواجه را بر درید ؛ ع ــ درهم درید   ۱۲) پ ، پا ــ نخفت
۱۳) پ ، ل ، ف ــ در سری ؛ ت ــ جهاندیده‌ای بر سرش   ۱۴) پا ، ف ، ع ــ چنین نازنین   ۱۵) پا ــ رنجش بری ؛ چ ــ متن ازمتن بعدی بااضافه عنوان «حکایت» مجزا شده‌است   ۱۶) پ ــ فعل   ۱۷) ف ، ع ــ طعن   ۱۸) ل ــ براندازد.

نظر دوست نادر کند سوی دوست[1] چو در روی دشمن بود روی دوست[1]
گرت دوست باید[2] کزو برخوری نباید که فرمان دشمن بری[3]
همانا که[4] کمتر نهد دوست پای چو بیند که دشمن بود در سرای[5]
بسیم سیه تا چه خواهی خرید که خواهی دل از مهر یوسف برید
تو از دوست گر عاقلی برمگرد که دشمن نیارد نظر بر تو کرد

[گفتار در محافظت جانب دوست][6]

یکی برد بر[7] پادشاهی ستیز بدشمن سپردش که خونش بریز
گرفتار در دست آن کینه توز همی گفت باخود[8] بزاری وسوز[9]
اگر دوست برخود نیازردمی کی از دست دشمن جفا بردمی
بتاجور دشمن بدردش[10] پوست رفیقی که برخود بیازرد[11] دوست[12]
تو با دوست یکدل شو و یکسخن که خود بیخ دشمن بر آید زبن[13]

---

۱) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ تو ۲) چ ـ گرت ذوق باشد
۳) ف ، ع ـ اضافه دارد :
روا دارد از دوست بیگانگی * که دشمن گزیند بهمخانگی
۴) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ ندانی که ۵) پا ـ بود همسرای ؛ ت ـ بیت در آخر حکایت قرار گرفته است ۶) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ـ حکایت
۷) چ ، ف ـ با ۸) ل ، ف ـ هردم
۹) پ ، چ ـ بزاری همیگفت هردم بسوز ۱۰) پ ـ بیا جور دشمن بدرش تو ؛ پا ـ بهل تا چو دشمن بدرند ۱۱) پا ـ آزارد از خویش ۱۲) چ ـ بیت حذف شده است ؛ ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
تو از دوست گر عاقلی بر مگرد * که دشمن نیارد نگه در تو کرد
۱۳) ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
نپندارم این زشت نامی نکوست * بخشنودی دشمن آزار دوست؛

حکایت

یکی مال مردم بتلبیس خورد * چو برخاست لعنت بر ابلیس کرد
چنین گفتش ابلیس اندر رهی * که هرگز ندیدم چنین ابلهی
ترا با منست ای فلان آشتی * بجنگم چرا گردن افراشتی

دریغست فرموده دیو زشت — که‌دست‌ملک[۱] بر تو خواهد نبشت
روا داری از جهل و ناباکیت[۲] — که پاکان نویسند ناپاکیت[۳]
طریقی بدست آر و صلحی بجوی — شفیعی برانگیز و عذری بگوی
که یك لحظه صورت نبندد امان — چو پیمانه پر شد بدور زمان
وگر دست قدرت[۴] نداری بکار — چو بیچارگان دست زاری برآر
گرت رفت ازاندازه بیرون بدی — چو گفتی که بدرفت نیك آمدی
فرا شو چو بینی در صلح باز — که ناگاه در بر تو[۵] گردد فراز
فرو ریز[۶] بار گناه ای پسر — که حمال، عاجز بود در سفر
پی نیکمردان بباید شتافت — که‌هر کین[۷] سعادت‌طلب کرد یافت
ولیکن تو دنبال دیو خسی — ندانم که درصالحان چون[۸] رسی
پیمبر کسی را شفاعتگرست — که بر جادهٔ شرع پیغمبرست
ره راست رو تا بمنزل رسی — تو برره‌نه‌ای[۹] زین‌قبل[۱۰] واپسی
چو گاوی که‌عصار چشمش ببست — دوان تا بشب‌شب[۱۱] همانجاکه هست[۱۲]

[حکایت][۱۳]

گل آلوده‌ای راه مسجد گرفت — زبخت‌نگون‌طالع[۱۴] اندرشگفت

---

۱) چ ـ فلك ۲) پا، ع ـ ناپاکیت ۳) ل، پا ـ ناباکیت؛ ع ـ ناپاکیت (قافیه ندارد) ۴) ل، ت، پا ـ قوت ۵) پ، ل، پا، ف، ع ـ که ناگه در توبه ۶) پ، چ، ل، پا، ف، ع ـ مرو زیر ۷) پا ـ هرکو ۸) پا ـ کی ۹) پا ـ تو در پردهٔ ۱۰) چ ـ زین سپس

۱۱) چ، ت، پا ـ تا شب و شب؛ ل ـ باشد و شب ۱۲) د ـ بیت حذف شده است ۱۳) د ـ در معنی رجا برحمت حق عزوعلا؛ چ ـ در رجا ورحمت باری‌تعالی؛ ل ـ عنوان وچهار بیت اول حکایت حذف شده است ۱۴) ف ـ نگون بود؛ ع ـ زبون بود.

یکی منع کردش[۱] که تبت یداك[۲] مرو دامن آلوده در جای[۳] پاك[۴]
مرا رقتی[۵] در دل آمد برین که پاکست وخرم بهشت برین
در آنجای پاکان[۶] امیدوار گل آلودهٔ معصیت را چه کار
بهشت آن ستاند که طاعت برد کرا نقد باید بضاعت برد
مکن دامن از گرد زلت بشوی که ناگه ز بالا ببندند جوی
اگر مرغ دولت زقیدت[۷] بجست هنوزش سر رشته داری بدست
وگر دیر شد[۸] گرم رو باش و چست ز دیر آمدن غم ندارد درست[۹]
مخسب ای گنه کردهٔ خفته خیز[۱۰] بعذر گنه[۱۱] آب چشمی بریز
چو حکم ضرورت بود کآب روی بریزند باری درین[۱۲] خاك کوی
ور آبت[۱۳] نماند شفیع آر پیش کسی را که هست آبروی از تو بیش
بقهر ار براند خدا از درم روان بزرگان شفیع آورم

[حکایت][۱۴]

همی یادم آید ز عهد صغر که عیدی برون آمدم با پدر[۱۵]
ببازیچه مشغول مردم شدم در آشوب[۱۶] خلق از پدر گم شدم
برآوردم از بی‌قراری[۱۷] خروش پدر ناگهانم بمالید گوش
که‌ای شوخ چشم آخرت چندبار نگفتمت[۱۸] که دستم ز دامن مدار

۱) ف ، ع ـ زجر کردش ۲) چ ـ بیت پاك ۳) پا ، ف ، ع ـ برجای
۴) چ ـ پاك (قافیه ندارد) ۵) چ ـ روزی ۶) پا ـ درین موضع پاك
۷) ت ، ف ـ مگو مرغ دولت ز قیدم ۸) پا ـ وگر در شدی ۹) پ ، چ ، ت ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

هنوزت اجل دست خواهش نبست * برآور بدرگاه دادار دست

۱۰) چ ـ حعب خیز (!) ؛ ف ـ گنهکار خوش خفته ۱۱) پ ، پا ، ع ـ گناه
۱۲) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ برین؛ چ ـ بدین ۱۳) پا ، ع ـ ور آنت ۱۴) د ـ اضافه دارد : شیخ سعدی با پدرش در عیدگاه ۱۵) چ ـ بشر (بعداً باخط دیگر تصحیح شده به « پدر » ۱۶) چ ـ ز غوغای ۱۷) ت ، ف ـ از هول و دهشت
۱۸) پ ، چ ، ف ، ع ـ بگفتم.

بتنها نداند شدن طفل خرد — که مشکل توان راه[۱] نادیده برد
توهم طفل راهی بسعی ای فقیر — برو دامن راه دانان[۲] بگیر
مکن با فرومایه مردم نشست — چو کردی زهیبت فروشوی دست
بفتراك پاکان برآویز[۳] چنگ — که عارف ندارد ز دریوزه ننگ
مریدان ز طفلان بقوت[۴] کمند — مشایخ چو دیوار مستحکمند
بیاموز رفتار ازان طفل خرد — که چون استعانت بدیوار برد
ز زنجیر ناپارسایان بجست[۵] — که در حلقهٔ[۶] پارسایان نشست[۷]

[حکایت مشقت خرمن سوز][۸]

یکی غله مردادمه توده کرد — ز تیمار دی[۹] خاطر آسوده کرد
شبی مست شد و[۱۰] آتشی برفروخت — نگون بخت کالیو[۱۱] خرمن بسوخت
دگر روز در خوشه‌چینی نشست — که یك جوز خرمن نیامد[۱۲] بدست
چو سرگشته دیدند درویش را — یکی گفت پروردهٔ خویش را

---

۱) ل ـ که نتواند او راه ۲) چ ـ پاکبازان ؛ ت ، پا ـ نیکمردان
۳) ل ، ت ، ف ، ع ـ در آویز ۴) پ ، ل ، ف ـ بقوت ز طفلان ؛ ع ـ بهمت ۵) پ ، چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ برست ۶) پا ـ خرقهٔ
۷) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :

اگر حاجتی داری این حلقه گیر * که سلطان ندارد ازین در گزیر
برو خوشه چین باش سعدی صفت * که گرد آوری خرمن معرفت ؛

ت ، ف ـ باز اضافه دارد :

الا ای مقیمان محراب انس * که فردا نشینید بر خوان قدس
متابید روی از گدایان خیل * که صاحب مروت نراند طفیل
کنون با خرد باید انباز گشت * که فردا نماند ره بازگشت

۸) پ ، چ ، ت ، پا ، ف ـ حکایت ؛ ل ـ حکایت مست خرمن سوز
۹) ع ـ وی ۱۰) پ ، چ ، پا ، ف ، ع ـ « و » حذف شده است
۱۱) پ ـ کالیو و ؛ ل ، ف ، ع ـ کالیوه ۱۲) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ نیامدش ؛ ت ـ نماندش .

نخواهی که باشی چنین تیره روز
بدیوانگی خرمن خود مسوز

گر از دست عمرت بشد در بدی[1]
تو آنی که در خرمن آتش زدی

فضیحت[2] بود خوشه اندوختن[3]
پس از خرمن خویشتن سوختن

مکن جان من تخم دین ورز و داد
مده خرمن نیکنامی بباد

چو برگشته بختی در افتد ببند
ازو نیکبختان بگیرند پند

تو پیش از عقوبت در عفو کوب
که سودی ندارد فغان زیر چوب

بر آر از گریبان غفلت سرت
که فردا نماند خجل در برت

[حکایت صاحب جرم و شیخ محله][4]

یکی متفق بود بر منکری
گذر کرد بر وی نکو محضری

نشست از خجالت عرق کرده روی
که آیا[5] خجل گشتم از شیخ کوی

خبر یافت دانای[6] روشن روان
برو بر بشورید و گفت ای جوان

نیاید همی شرمت از خویشتن
که حق حاضر و شرم داری زمن

نیاسایی از جانب هیچکس
برو جانب حق نگه دار و بس[7]

چنان شرم دار از خداوند خویش[8]
که شرمت ز بیگانگانست[9] و خویش

[حکایت زلیخا و یوسف علیه السلام][10]

زلیخا چو گشت از می عشق مست
بداما‌ن یوسف در آویخت دست

چنان دیو شهوت رضا داده بود
که چون گرگ در یوسف افتاده بود

بتی داشت بانوی مصر از رخام
برو معتکف بامدادان و شام

---

۱) پ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ دست شد عمرت اندر بدی ؛ چ ـ عمرت برآید بدی

۲) پ ، ل ـ فضاحت ۳) پا ـ افروختن ۴) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ـ حکایت ؛ چ ـ عنوان حذف شده است ۵) ع ـ آوخ ۶) ل ، پا ، ف ، ع ـ شنید این سخن پیر ۷) پا ـ بیت با بیت بعدی حذف شده است ۸) ل ـ خداوندیش (وزن مغشوش است) ۹) پ ـ همسایگانست ۱۰) پا ، ف ـ حکایت ؛ ل ـ «علیه السلام» حذف شده است .

دران لحظه رویش بپوشید[1] وسر   مبادا که زشت آیدش در نظر
غم آلوده یوسف بکنجی نشست   بسر بر ز نفس ستمکاره دست
زلیخا دو دستش ببوسید و پای   که ای سست پیمان سرکش در آی[2]
بسندان دلی روی درهم مکش   بتندی پریشان مکن وقت خوش
روان گشتنش ازدیده برچهره جوی[3]   که برگرد وناپاکی ازمن مجوی
تودر روی سنگی شدی شرمناك[4]   مرا شرم باد از خداوند پاك[5]
چه سود ار پشیمانی آرد[6] بکف   چو سرمایهٔ عمر کردی تلف
شراب از پی سرخ رویی خورند   وزو عاقبت زرد رویی برند
بعذر آوری خواهش امروز کن   که فردا نماند مجال سخن[7]
پلیدی کند گربه بر جای پاك   چو زشتش نماید[8] بپوشد بخاك
تو آزادی از ناپسندیده ها   نترسی[9] که در وی[10] فتد دیده‌ها
براندیش ازان بندهٔ پرگناه   که ازخواجه یکسو[11] شود چندگاه[12]
اگر بازگردد بصدق و نیاز   بزنجیر و بندش نیارند باز
بکین آوری با کسی بر ستیز   که از وی گزیرت بود یا گریز
کنون کرد باید عمل را حساب   نه وقتی که منشور گردد کتاب
کسی گرچه بدکرد هم بد نکرد   که پیش ازقیامت[13] غم خود بخورد
گر آیینه از آه گردد سیاه   شود روشن آیینهٔ دل بآه[14]
بترس ازگناهان خود یك[15] نفس   که روز قیامت نترسی ز کس

---

۱) د ، پا ـ ببوسید   ۲) ل ـ بیت حذف شده است ؛ پا ـ بیت با بیت بعدی پس و پیش شده است   ۳) چ ، ل ـ خوی   ۴) ت ـ شرمسار   ۵) ت ـ خداوندگار
۶) پ . چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ آید   ۷) با اضافه عنوانهای زیرین متن از متن بعدی مجزا شده است : پ ، ل ، ت ـ مثل ؛ چ ـ در موعظه گوید ؛ پا ـ حکایت ؛ ف ، ع ـ سه ستاره   ۸) چ ـ چو پیشش بماند   ۹) د ـ بترسی
۱۰) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ بروی   ۱۱) چ ، ل ، ف ـ آبق ؛ پا ـ غایب ؛ ت ـ در خواجه عاصی ؛ ع ـ عاصی   ۱۲) پ ـ که پیمانه پر کرد و دیوان سیاه
۱۳) د ـ روز قیامت   ۱۴) پ ، چ ـ ز آه   ۱۵) ل ، ت ، پا ، ف ، ع خویش این .

[حکایت سفر حبشه][1]

غریب آمدم در سواد حبش
دل‌ازدهر فارغ‌سر[2] از عیش‌خوش
بره بر[3] یکی دکه دیدم بلند
تنی چند مسکین بروو[4] پای بند
بسیچ[5] سفر کردم اندر نفس
بیابان گرفتم چو مرغ از قفس
یکی گفت کین بندیان شبروند
نصیحت نگیرند و حق نشنوند
چو بر کس نیاید[6] ز دستت ستم
ترا گر جهان شحنه‌گیرد[7] چه‌غم
نکو نام را کس[8] نگیرد اسیر
بترس‌ازخدای[9] ومترس‌ازامیر[10]
چو خدمت پسندیده آرم بجای
نیندیشم از دشمن تیره رای
اگر بنده کوشش‌کند بنده وار
عزیزش بدارد خداوندگار
وگر کند رایست در بندگی
ز جانداری افتد بخر بندگی
قدم پیش نه کز ملک[11] بگذری
وگر[12] باز مانی ز دد کمتری

[حکایت][13]

یکی را بچوگان مه[14] دامغان
بزد تا چو طبلش بر آمد فغان
شب از بی‌قراری نیارست خفت
برو پارسایی گذر کرد و گفت
بشب‌گر نبردی[15] برشحنه[16] سوز
خدای[17] آبرویش نبردی بروز
کسی روز محشر نگردد خجل
که شبها بدرگه برد سوز دل

---

۱) د ــ گفتار در مسافرت حبشه ؛ چ ــ اضافه دارد : شیخ سعدی ؛ پ ، ف ــ حکایت
۲) پ ــ تن ۳) چ ، پا ــ بره در ۴) ع ــ درو
۵) ع ــ بسیج ۶) ت ــ نیامد ؛ پا ــ نماند ۷) ت ــ گردد
۸) پ ــ کسی (وزن مغشوش است) ۹) چ ، ل ، ف ، ع ــ خدا
۱۰) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ــ اضافه دارد :
نیاورده عامل غش‌اندر میان * نیندیشد از رفع دیوانیان
وگر عفتت را فریبست زیر * زبان حسابت نگردد دلیر
۱۳) د ــ اضافه دارد : ملیحه ۱۴) ل ــ مغ ؛ پا ــ شه
۱۵) ل ــ سردی (!) ؛ پ ، ت ، پا ، ف ، ع ــ ببردی ۱۶) پ ، چ ــ شحنه
۱۷ــ پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ــ گناه ؛ پا ــ گنه .

هنوز ار[۱] سر صلح داری چه بیم ... در عذرخواهان نبندد کریم[۲]
ز یزدان دادار داور[۳] بخواه ... شب توبه تقصیر روز گناه
کریمی که آوردت[۴] از نیست‌هست ... عجب گر بیفتی نگیردت دست
اگر بنده‌ای دست حاجت بر آر ... وگر شرمسار آب حسرت ببار
نیاید[۵] برین در کسی عذرخواه ... که سیل ندامت نشستش گناه
نریزد خدای آبروی کسی ... که ریزد گناه آب چشمش[۶] بسی

[حکایت][۷]

بصنعا درم طفلی اندر گذشت ... چه گویم کز آنم چه بر سر گذشت
قضا نقش یوسف جمالی نکرد ... که‌ماهی گورش چو یونس نخورد
درین باغ سروی نیامد[۸] بلند ... که باد اجل بیخش از بن نکند[۹]
عجب نیست برخاك اگر گل شگفت ... که چندین گل اندام درخاك[۱۰] خفت
بدل گفتم ای ننگ مردان بمیر ... که کودك رود پاك و آلوده پیر
ز سودا و آشفتگی بر قدش ... بر انداختم سنگی[۱۱] از مرقدش
زهولم دران‌جای تاریك[۱۲] تنگ ... بشورید حال و بگردید رنگ
چو باز آمدم زان تغیر[۱۳] بهوش ... ز فرزند دلبندم[۱۴] آمد بگوش
گرت وحشت آمد ز تاریك جای ... بهش باش و با روشنایی در آی
شب گور[۱۵] خواهی منور چو روز ... از آنجا[۱۶] چراغ عمل بر فروز

---

۱) ت ـ از ۲) ت ، ف ، ع ـ بیت با بیت آتی پس و پیش شده است
۳) ت ، ف ، ع ـ اگر هوشمندی ز داور ۴) ت ـ لطیفی که آوردت ؛ پا ـ آورد ۵) پ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ نیامد ۶) پ ـ که ریزد بعذر آب دیده ؛ چ ـ آبروی ۷) د ـ اضافه دارد : در وفات فرزند شیخ سعدی رحمهماالله
۸) د ـ نیابد ۹) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
نهالی بسی سال گردد درخت * ز بیخش برآرد یکی باد سخت
۱۰) پ ـ در گل ۱۱) ل ـ سنگ ۱۲) چ ـ اضافه دارد : و
۱۳) ف ـ تغیز (!) ۱۴) ل ـ دلبندش ۱۵) پ ـ شب و روز
۱۶) پ ، ل ، ف ، ع ـ از اینجا .

تن کارکن[1] می بلرزد ز تب — مبادا که نخلش نیارد رطب
گروهی فراوان طمع ظن برند — که گندم نیفشانده خرمن برند
بر آن‌خورد سعدی که بیخی نشاند[2] — کسی بر دخرمن که تخمی فشاند[3]

۱) پا ـ کارگر ۲) پ ـ گنجی نهاد ؛ چ ـ گنج نهاد (وزن مغشوش است)
۳) پ ، چ ـ تخمی نهاد .

باب دهم

در مناجات و ختم کتاب[1]

بیا تا بر آریم دستی ز دل — که نتوان بر آورد فردا[2] ز گل

بفصل خزان در نبینی درخت — که بی برگ ماند زسرمای سخت[3]

بر آرد تهی دستهای نیاز — ز رحمت نگردد تهی دست باز

مپندار ازان در که هرگز نبست — که نومید گردد بر آورده دست

قضا خلعتی نامدارش[4] دهد — قدر میوه در آستینش[5] نهد

همه طاعت آرند و مسکین نیاز — بیا تا بدرگاه مسکین نواز

چو شاخ برهنه بر آریم دست — که بی برگ ازین بیش نتوان نشست

خداوندگارا نظر کن بجود — که جرم آید[6] از بندگان در وجود[7]

گناه آید از بندۀ خاکسار — بامید عفو خداوندگار

کریما برزق تو پرورده‌ایم — بانعام و لطف تو خو کرده‌ایم

گدا چون کرم بیند ولطف و ناز — نگردد ز دنبال بخشنده باز

چو مارا بدنیا تو کردی عزیز — بعقبی همین چشم داریم نیز

عزیزی وخواری توبخشی وبس — عزیز تو خواری نبیند ز کس

---

۱) د «کتاب» حذف شده است ؛ پ ـ در مناجات گوید ؛ ت ، پا ـ « و ختم کتاب» حذف شده است   ۲) پ ـ دستی   ۳) پا ـ بسرما و سخت

۴) پ ـ نوبهارش   ۵) پ ، چ ، ع ـ میوه‌ای در (چ ـ بر) کنارش

۶) پ ، پا ، ف ، ع ـ آمد   ۷) ل ـ بیت حذف شده است .

خدایا بعزت که خوارم مکن ❊ بذل گنه شرمسارم مکن
مسلط مکن چون منی بر سرم ❊ ز دست تو به گر عقوبت برم
چه[1] گفتم بتر زین نباشد بدی[2] ❊ جفا بردن از دست همچون خودی
مرا شرمساری ز روی تو بس ❊ دگر شرمسارم مکن پیش کس[3]
گرم بر سر افتد ز تو سایه‌ای ❊ سپهرم بود کمترین پایه‌ای
وگر[4] تاج بخشی سر افرازدم ❊ تو بردار تا کس نیندازدم[5]
تو دانی که مسکین و بیچاره‌ایم ❊ فرو ماندهٔ نفس اماره‌ایم
نمی‌تازد[6] این نفس سرکش چنان ❊ که عقلش تواند گرفتن عنان
که با نفس و شیطان برآید[7] بزور ❊ مصاف پلنگان نیابد ز مور
بمردان راهت که راهی بده ❊ وزین دشمنانم پناهی بده
خدایا بذات خداوندیت ❊ باوصاف[8] بی مثل و مانندیت
بلبیك حجاج بیت‌الحرام ❊ بمدفون یثرب[9] علیه‌السلام
بتکبیر مردان شمشیر زن ❊ که مرد وغا را شمارند[10] زن
بطاعات پیران آراسته ❊ بصدق جوانان نوخاسته
که ما را در ان ورطهٔ یك نفس ❊ ز ننگ[11] دو گفتن بفریاد رس
امیدست از آنها[12] که طاعت برند[13] ❊ که بی طاعتان را شفاعت برند
بپاکان کز آلایشم دور دار ❊ وگر زلتی رفت معذور دار

---

۱) د ـ چو   ۲) ل ، ت ، ف ، ع ـ بگیتی نباشد بتر زین بدی
۳) ل ـ عزیز توخواری نبیند ز کس   ۴) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اگر
۵) ت ، ف ـ اضافه دارد :

تنم میبلرزد چو یاد آورم ❊ مناجات شوریده‌ای در حرم
که میگفت شوریدهٔ دلفگار ❊ الها ببخش و بذلم مدار ؛

ف ـ باز اضافه دارد :

همی گفت با حق بزاری بسی ❊ میفکن که دستم نگیرد کسی
بلطفم بخوان و مران از درم ❊ ندارد بجز آستانت سرم

۶) پا ـ نمی‌ترسد   ۷) د ـ براند   ۸) چ ـ بتوحید
۹) ل ـ پیمبرت   ۱۰) پ ـ شناسند   ۱۱) چ ـ ز نیك (!)
۱۲) ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ آنان   ۱۳) پ ، چ ، ل ، ت ، ف ، ع ـ کنند.

بپیران پشت از عبادت دو تا / ز شرم گنه دیده بر پشت پا
که چشمم ز روی سعادت[۱] مبند / زبانم بوقت شهادت مبند
چراغ یقینم فرا راه دار / ز بد کردنم دست کوتاه دار
بگردان ز نادیدنی دیده‌ام / مده دست بر ناپسندیده‌ام
من آن ذره‌ام درهوای تو نیست / وجود وعدم زاحتقارم یکیست[۲]
ز خورشید لطفت شعاعی بسم / که جز در شعاعت[۳] نبیند کسم[۴]
مرا گر بگیری[۵] بانصاف و داد / بنالم که عفوم[۶] نه‌این وعده داد
خدایا[۷] بزلت[۸] مران از درم / که صورت نبندد دری دیگرم
ور ازجهل[۹] غایب شدم روزچند / کنون کآمدم[۱۰] در برویم مبند
چه عذر آرم از ننگ تر دامنی / مگرعجز پیش آورم کای غنی[۱۱]
فقیرم بجرم و[۱۲] گناهم مگیر / غنی را ترحم بود بر فقیر
چرا باید از ضعف حالم گریست / اگر من ضعیفم پناهم قویست
خدایا بغفلت شکستیم عهد / چه زور آورد باقضا دست جهد
چه برخیزد از دست تدبیر ما / همین نکته بس‌عذر تقصیر ما[۱۳]
نه من سر ز حکمت بدر میبرم / که حکمت چنین می‌رود برسرم

[حکایت]

سیه‌چرده‌ای‌را کسی‌زشت‌خواند / جوابی بگفتش که حیران بماند
نه‌من‌صورت‌خویش‌خود کرده‌ام / که عیبم شماری که بد کرده‌ام

---

۱) ت ـ شفاعت ۲) پا ـ عدم اختیارم یکیست ؛ ف ـ عدم در ظلامم یکیست
۳) د ـ سعادت ۴) ل ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد (ت ـ بیت حذف شده و بجای آن آمده است) :
بدی را نگه کن که بهتر کسست * گدا را ز تو التفاتی بسست
۵) پا ـ بگیرد ۶) چ ـ عفوت ؛ ف ـ لطفت ۷) ل ـ خدا را
۸) پا ـ بخواری ۹) ل ـ جهد ۱۰) پا ـ آمدم
۱۱) د ـ نمی گنجد اندر خدایی خودی ۱۲) چ ، ل ، ف ، ع ـ «و» حذف شده است ۱۳) چ ، ل ، ت ، پا ، ف ، ع ـ اضافه دارد :
همه هرچه کردم تو برهم زدی * چه قوت کند با خدایی خودی

ترا با من ار زشت‌رویم چه کار — نه آخر منم زشت و[1] زیبا نگار
از آنم که برسر[2] نبشتی ز پیش — نه کم گردد[3] ای‌بنده‌پرور نه‌بیش
تو دانایی آخر که قادر نیم — توانای مطلق تویی من کیم[4]
گرم ره نمایی رسیدم بخیر — وگر رد کنی[5] بازماندم[6] ز سیر
جهان آفرین گر نه یاری کند — کجا بنده پرهیزگاری کند

[حکایت][7]

چه‌خوش گفت درویش کوتاه دست — که‌شب‌توبه کرد و سحر گه‌شکست
گر او توبه بخشد بماند درست — که پیمان ما بی‌ثباتست و[8] سست
بحقت که چشمم ز باطل بدوز — بنورت که فردا بنارم مسوز
ز مسکینیم روی در[9] خاك رفت — غبار گناهم بر افلاك رفت
تویك نوبت ای ابر رحمت ببار — که در پیش باران نیاید[10] غبار
زجرمم درین مملکت جاه[11] نیست — ولیکن بملکی دگر راه نیست
تو دانی ضمیر زبان بستگان — تو مرهم نهی بر دل خستگان[12]

[حکایت پیر بت‌پرست حاجت‌خواه][13]

مغی در بروی از جهان[14] بسته بود — بتی‌را بخدمت[15] میان بسته بود
پس از چندسال آن نکوهیده کیش — قضا حالتی صعبش آورد پیش
بپای بت اندر بامید خیر — بغلطید[16] بیچاره بر خاك دیر

---

۱) د ، ت ، «و» حذف شده است ۲) چ ـ در سر ۳) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ کردم ۴) پ ـ نیم (قافیه ندارد) ۵) ل ، ت ، ف ، ع ـ ورم گم‌کنی ۶) پا ـ باز مانم ۷) ف ـ سه ستاره ۸) پ ، چ ـ بی‌نمازست ۹) ت ـ بر ۱۰) ل ـ نیاید ۱۱) پ ، چ ـ راه (قافیه ندارد) ؛ ل ـ چاره ۱۲) چ ـ اضافه دارد :

تو بخشی گنه‌کار بیچاره را * تو باز آوری مرد آواره را

۱۳) چ ـ « حاجت خواه » حذف شده است ؛ ف ـ حکایت ۱۴) پ ـ بروی جهان ۱۵) ع ـ بطاعت ۱۶) ت ـ بنالید .

که درمانده‌ام دست‌گیر ای صنم
بجان آمدم رحم کن بر تنم
بزارید در خدمتش بارها
که هیچش بسامان نشد کارها
بتی چون بر آرد مهمات کس
که نتواند از خود براند مگس
برآشفت کای پای بند ضلال
بباطل پرستیدمت چند سال
مهمی که در پیش دارم برار
وگر نه بخواهم ز پروردگار[۱]
هنوز از[۲] بت آلوده رویش بخاک
که کامش برآورد یزدان پاک
حقایق شناسی درین خیره شد
سر وقت صافی برو تیره شد
که‌سرگشته‌ای‌دون‌مطران‌پرست[۳]
هنوزش‌سر‌از‌خمر[۴]بتخانه‌مست[۵]
دل از کفر و دست از خباثت نشست[۶]
خدایش برآورد کامی که جست
فرو رفت خاطر درین[۷] مشکلش
که پیغامی آمد بگوش دلش
که پیش صنم پیر ناقص عقول
بسی گفت و قولش نیامد قبول
گر از درگه ما شود نیز رد[۸]
پس آنگه چه فرق از صنم تا صمد
دل اندر صمد باید ای دوست بست
که‌عاجزتر‌ند[۹]از‌صنم‌هر‌که‌هست
محالست اگر سر برین[۱۰] در نهی
که باز آیدت دست حاجت تهی
خدایا مقصر بکار آمدیم
تهی دست و امیدوار آمدیم

[حکایت[۱۱] مست و مؤذن][۱۲]

شنیدم که مستی ز تاب نبید
بمقصورهٔ مسجدی در دوید
بنالید بر آستان کرم
که یا رب بفردوس اعلی[۱۳] برم

۱) پا ـ بزارم بپروردگار ۲) ل ، ت ـ آن ۳) پ ، ل ، ت، پا ، ف، ع ـ یزدان پرست ؛ (ف ـ در پاورقی باین مناسبت آمده است : چون همهٔ نسخه‌های قدیم یزدان پرست نوشته‌اند با آنکه معنی مناسب ندارد متابعت کردیم . بعضی نسخه‌های متأخر آتش‌پرست نوشته‌اند . ص ۲۴۵) ؛ چ ـ سرگشتهٔ غیر یزدان پرست

۴) ل ـ خم ۵) پ ، چ ، ـ میخانه ؛ پا ـ خمخانه ۶) ل ، پا ، ف ، ع ـ خیانت بشست ؛ پ ، چ ، ت ـ از خیانت نشست ۷) چ ـ بدین

۸) چ ـ روی زرد (قافیه ندارد) ۹) پا ـ عاجزترست ۱۰) چ ـ بدین

۱۱) د ـ گفتار در ماجرای ۱۲) پ ـ اضافه دارد : و ختم کتاب ؛ چ ـ در ختم مناجات و خاتمه کتاب ۱۳) د ـ اعلا .

مؤذن گریبان گرفتش که هین سگ و مسجد ای غافل[۱] از عقل و دین
چه شایسته کردی که جویی[۲] بهشت نمی‌زیبدت ناز با روی زشت
بگفت این سخن پیر و بگریست مست که مستم بدار از من ای خواجه دست
عجب داری از لطف پروردگار که باشد گنهکاری امیدوار
ترا مینگویم که عذرم پذیر در توبه بازست و حق دستگیر[۳]
همی شرم دارم ز لطف کریم که خوانم گنه نزد[۴] عفوش عظیم
کسیرا که پیری در آرد ز پای چو دستش نگیری[۵] نخیزد ز جای
من آنم ز پای[۶] اندر افتاده پیر خدایا بفضل خودم دست گیر
نگویم بزرگی و جاهم ببخش فروماندگی و گناهم ببخش
اگر یاری[۷] اندك زلل[۸] دانَدم بنا بخردی شهره گرداندم[۹]
تو بینا و ما خائف از یکدگر که تو پرده پوشی و ما پرده در
بر آورده مردم ز بیرون خروش تو با بنده در پرده‌ای[۱۰] پرده‌پوش[۱۱]
بنادانی ار[۱۲] بندگان سر کشند خداوندگاران قلم در کشند
اگر جرم بخشی بکردار[۱۳] جود نماند گنهکاری[۱۴] اندر وجود[۱۵]
وگر خشم گیری[۱۶] بقدر گناه بدوزخ فرست و ترازو مخواه[۱۷]
گرم دست گیری بجایی رسم وگر بفکنی بر نگیرد کسم
که زور آورد گر تو یاری دهی که گیرد چو تو رستگاری دهی
دو خواهند بودن بمحشر فریق ندانم کدامان[۱۸] دهندم طریق[۱۹]

---

۱) ف ، ع ـ فارغ ۲) ت ، ف ، ع ـ خواهی ۳) چ ـ اضافه دارد :
که باشد گنهکار امیدوار * که از رحمت او شود بازخوار
۴) پ ، چ ، ل ، پا ، ف ، ع ـ پیش ۵) ت ، پا ـ نگیرد
۶) د ـ پا ۷) ل ـ باری ۸) پ ، چ ـ گنه ۹) پا ـ اضافه دارد:
اگر جرم جویی بمقدار جود * نماند گنهکاری اندر وجود
۱۰) چ ، ل ، ع ـ در پرده و ۱۱) ف ـ تو بیننده در پرده و پرده پوش
۱۲) پ ، چ ـ از ۱۳) پ ، چ ، ل ، ف ، ع ـ بمقدار ۱۴) ع ـ گرفتاری ۱۵) پا ـ بیت حذف شده است (ر. ك. ـ بنسخه بدل بیت ۱۷ این حکایت)
۱۶) پا ـ گیرد ۱۷) چ ـ بخواه ۱۸) پ ـ کدامی ؛ چ ، پا ، ف ، ع ـ کدامین ۱۹) پا ـ بیت با بیت آتی پس و پیش شده است .

عجب گر بود راهم از دست راست
که از دست من جز بدی[1] برنخاست
دلم میدهد وقت وقت این امید
که حق شرم دارد ز موی سپید
عجب دارم ار شرم دارد ز من
که شرمم نمی‌آید از خویشتن
نه یوسف که چندان بلا دید و بند
چو حکمش روان گشت و قدرش بلند
گنه عفو کرد آل یعقوب را
که معنی بود صورت خوب را
بکردار بدشان مقید نکرد
بضاعات مزجاتشان[2] رد نکرد
ز لطفت همین چشم داریم نیز
برین بی‌بضاعت ببخش ای عزیز
کس از من سیه‌نامه‌تر دیده نیست
که هیچم فعال[3] پسندیده نیست
جزین کاعتمادم بیاری تست
امیدم بآمرزگاری تست
بضاعت نیاوردم الا امید
خدایا ز عفوم مکن نا امید[4]

پایان

۱) ل ، ت ، پا ـ کژی ؛ ف ، ع ـ کجی ۲) ف ـ مزجانشان (!)
۳) پ ـ خصال ۴) چ ـ اضافه دارد :

هزاران درود و هزاران سلام * خدایا ز عفوم مکن نا امید
تمت الکتاب البوستان * بعون الملك المنان

(سه بیت اخیر و ابیات الحاقی با خط دیگر نوشته شده است ؛ د ـ اضافه دارد : تمت الحمد لولی‌الحمد . . . ؛ پ ـ اضافه دارد : تمت الکتاب سعدی نامه بحمدالله . . . : ل ـ اضافه دارد : تمام شد کتاب سعدی نامه بفرخی و فیروزی و صلی‌الله علی خیر خلقه ؛ ت ـ اضافه دارد : تمت الکتاب سعدی نامه بحمدله و منه و صلم ؛ ع ـ اضافه دارد : کتاب بوستان که تمام شد بفضل جناب باری تعالی شأنه بتاریخ غرهٔ شهر جمادی الاخری سنهٔ ۱۲۰۹ من الهجرة‌النبوی صلی الله علیه و آله و سلم از روی کتابی که بخط شیخ الکامل الفاضل شیخ سعدی علیه الرحمه که اسم خود را مشرف بن مصلح الدین الشیرازی قلمی فرموده بود خطی در غایت قوام و خوبی بود که در عهد اتابك شیرازی تمام فرموده بود و از اینکه اقل السادات کتاب مزبور را بخط خفی و شکسته قلمی نمودم بجهة این بود که از کشاکش طفلان دبستان و پیران کم بصر عینك گذار و جوانان کم خرد بیسواد محفوظ و محروس بوده باشد . . . . .

فهرست نامهای خاص

«ه»

«ی»

فهرست نام جایها

فهرست قبائل، اقوام، مذاهب و نسبتها و اسامی دیگر

فهرست نام کتب

غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵	۱۶	خوم	خرّم
۵	۲۳	السخایا	چ ـ السخایا
۷	۳	یسن	یسین
۷	٤	الصوة	الصلوة
۷	۲۴ - ۲۵	فصل	فضل
۱۹	۲۳	نماند ازپسش	ف ، ع ـ نماند ازپسش
۲۳	۲۸	ـمرجل	ـ مرجل بسر
۳۶	۱۹	درنسبت	درنبست
٤۰	۵	ماندو	ماند
۵۰	۱۷	به دنیا	دنیا
۶۹	۱۴	خوشی	وخوشی
۸۰	۱	ار۱	را۱
۹۵	۲	چو	چه
۹۶	۱۰	ندانم	ندانی
۹۶	۱۹	ندانی	ندانم
۱۱۱	۱۵	گر	که
۱۳۶	۱۰	تا شیرین	تا چه شیرین
۱٤۶	۱۹	٤) ل ـ بلبلانه (!)	۶)ل ـ بلبلانه (!)؛ ف . ع ـ بلیلانه
۱۶٤	۱۸	گیز	تیز
۱۷۰	۱۵	پس از	بس از
۱۷۷	٤	گفت	کفت
۱۷۷	۱۰	آز وقید	از وقید
۱۷۷	۲٤	بند	بند (قافیه نیست)

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۸۸	۲۰	حر	خر
۱۹۰	۱۱	برادر	بردار
۱۹۶	۲۰	گر	گرد
۱۹۸	٤	نخواهند	نخواهد
۲۰۵	۱	شپ	شب
۲۲۹	۶	گراینست	گرانیست
۲۴۰	۵	بیش	پیش
۲٤۶	٤	دره	ذره
۲۵۹	۹	نیابد	نیاید

Институт народов Азии АН СССР
и Китаб-хане-йе Пахлави

Са'ди-наме

(Бустан)

Подготовка научно-критического текста
и исследование памятника

Рустама Алиева

Тегеран, 1968 г.